

توقف‌هایی بر دیدگاه‌های ابن تیمیّه حرّانی

ارائه و نقدی کوتاه بر مهم‌ترین شبهات او درباره امام محمد بن الحسن عسکری علیه السلام

به قلم

شیخ عبد‌العالی منصورى

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

توقف‌هایی بر دیدگاه‌های ابن تیمیة حرانی	نام کتاب
عبد العالی منصورى	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)	مترجم
۱۴۳۲ق / ۲۰۱۱م	انتشار کتاب اصلی
۱۴۰۰ش	تاریخ انتشار
اول	نوبت انتشار
۱۰۳۷/۱	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن (علیه السلام)

به تارنماهای زیر مراجعه کنید .

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.co/ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

تقدیم.....	۶
پیشگفتار.....	۷
مقدمه.....	۱۷
خطاهای راهبردی.....	۱۷
روش اثبات مسائل تاریخی.....	۲۶
ابن تیمیه در چند سطر.....	۳۳
علمایی که ابن تیمیه حرانی را نقد کرده‌اند.....	۳۶
شبهات ابن تیمیه.....	۴۴
رافضی.....	۴۷
توقف اول.....	۵۹
اول: نسب‌شناسان سنی، ولادت امام مهدی (علیه السلام) را اثبات می‌کنند.....	۶۳
دوم: کسانی از اهل سنت که به ولادت امام مهدی (علیه السلام) معتقد هستند.....	۷۰
از نظر همه عقلاً چگونه ولادت يك شخص ثابت می‌شود؟.....	۸۳
اول: شهادت و گواهی و تصریح پدر آن حضرت به ولادت ایشان.....	۸۵
دوم: گواهی کسانی که امام محمد بن الحسن عسکری را در غیبت صغری دیده‌اند.....	۸۹
۱. گواهی سیده فاضله حکیمه دختر امام جواد (علیه السلام).....	۸۹
۲. گواهی کسانی غیر از سیده حکیمه که او را دیده‌اند.....	۱۰۴
۳. نایب‌گرفتن نواب چهارگانه در دوران غیبت صغری توسط ایشان.....	۱۰۷
خلاصه آنچه تقدیم شد.....	۱۱۵
شبهاتی که برخی با آن‌ها دلیل می‌آورند.....	۱۱۶
اول.....	۱۱۶
دوم: وجود اختلاف، دلیل بر متولد نشدن است.....	۱۲۲
سوم: انکار ولادت ایشان (علیه السلام) توسط عمویش جعفر دلیلی بر نبودنش است.....	۱۲۳
چهارم: شبهه وفات پس از ولادت.....	۱۲۵
توقف دوم.....	۱۲۹
شبهه اول: شبهه سرداب.....	۱۳۰
شبهه دوم: چگونه او امام باشد، با اینکه کودک و محجور بوده است؟.....	۱۳۷

توقف سوم ۱۴۷

- ۱۴۷ شبهه اول: نبود بهره‌ای در وجود او در حال غیبت
۱۵۲ وجود اهل بیت (علیهم‌السلام) امانی است برای امت
۱۵۴ اهل بیت همچون کشتی نوح (علیهم‌السلام) هستند
۱۶۰ شبهه دوم: وجود امام در دوران غیبتش شرّ محض است
۱۶۱ اسباب غیبت امام مهدی محمد بن الحسن

توقف چهارم ۱۷۱

- ۱۷۲ شبهه اول:
۱۷۴ شبهه دوم و سوم:
۱۷۶ شبهه چهارم:
۱۸۱ نتایج دیگر انتظار:

توقف پنجم ۱۸۵

- ۱۸۶ شبهه اول
۱۹۴ شبهه دوم

تقدیم

به انصار خدا؛

به آنان که به قعر زندان‌ها و سیاه‌چال‌های تاریک سپرده شده‌اند...

به آنان که مادران، همسران، فرزندان، برادران و خواهران‌شان چشم‌به‌راه‌اند، در حالی که خود غایب‌اند...

این اندک تلاش را در این عیدی که می‌گذرد - در حالی که عزیزان شما چشم به راهتان هستند - به شما و به دوستدارانتان که از درد فراق‌تان دل‌هایشان گداخته است تقدیم می‌کنم

به فرزندان شما...

به مادران شما...

به همسران شما...

به برادران شما...

به خواهران شما...

که عیدشان در حالی فرارسیده است که شما همچنان از آنان دور هستید.

از خدا می‌خواهم که فرج شما نزدیک، و نشانه‌ای برای جهانیان باشد...

و خادم خود را از دعای خود و شفاعت خود فروگذار نکنید.

خدمتگزار شما

عبد العالی

شب چهارشنبه، شب عید مبارک فطر، ۱۴۳۲

پیشگفتار

بشر امروز و دیروز، همواره از یک اشکال اساسی رنج می‌برده و می‌برد؛ ولی امروز می‌بینیم که این اشکال به شکل بی‌سابقه‌ای در حال گسترش و انتشار است. این اشکال، نوعی خلأ روحی و عقیدتی است که بشر را در بسیاری از امور بدیهی و اثبات‌شده در قرآن کریم و میراث اسلامی - که از پیامبر ﷺ و عترت هدایتگر ایشان (علیهم‌السلام) به ارث برده‌ایم - به بیراهه کشانده است. در اثر همین بیراهه رفتن و هرج و مرجی که چنگال خود را بر همه شئون زندگی گسترانده است گفت‌وگوی علمی هدفمند رخت بر بسته و این سخن خداوند سبحان، پنهان مانده است:

﴿الَّذِينَ يَسْتَمْعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾^۱ (آنان که سخن را می‌شنوند و از بهترینش پیروی می‌کنند، اینان اند کسانی که خدا هدایتشان کرده، و اینان همان خردمندان‌اند). و آن‌ها به جهت پنهان شدن این سخن، در همان جایگاهی قرار گرفتند که نوح (علیه‌السلام) قومش را توصیف کرده بود: ﴿...جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ اسْتَعْصَمُوا ثِيَابَهُمْ وَ أَصْرُوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا﴾^۲ (...انگشتان خود را در گوش‌هایشان کردند و جامه‌هایشان را به سر کشیدند و بر انکار خود پافشاری ورزیدند و به شدت تکبر کردند).

پس زبان گفت‌وگوی علمی و توجه به حقایق علمی و اعتقادات سرنوشت‌ساز - که تأثیری شگرف بر تعیین فرجام و ساماندهی سلوک انسان داشت - جای خود را به زبان استکبار داد؛ و به این ترتیب بیشتر مردم با شادمانی می‌گفتند «ما نه این را می‌فهمیم و نه به آن گردن می‌نهییم»؛ همان گونه که اهل بیت (علیهم‌السلام) خبر داده‌اند.

از علی بن ابراهیم از پدرش، از کسی که به او گفته است، از یونس بن یعقوب روایت شده است: نزد اباعبدالله امام صادق (علیه‌السلام) بودم که مردی شامی وارد محضر ایشان شد و عرض

۱. زمر، ۱۸.

۲. نوح، ۷.

کرد: من مردی سخن‌دان، فقیه و آگاه به فرایض هستم و آمده‌ام تا با اصحاب تو مناظره کنم. امام علیه السلام فرمود: «آیا کلام تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله است یا از خودت؟» عرض کرد: هم از سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله است و هم از خودم. امام صادق علیه السلام فرمود: «در این صورت آیا تو شریک رسول خدا هستی؟» عرض کرد: خیر. حضرت فرمود: «آیا از خداوند عزوجل وحی شنیدی که تو را به آن خبر می‌دهد؟» عرض کرد: خیر. حضرت فرمود: «آیا اطاعت از تو همانند اطاعت از رسول خدا صلی الله علیه و آله واجب است؟» عرض کرد: خیر. سپس امام صادق علیه السلام به من رو کرد و فرمود: «ای یونس بن یعقوب، این شخص پیش از آنکه شروع به صحبت کند با خودش دشمنی کرده است.» سپس فرمود: «ای یونس، ای کاش کلام را به خوبی می‌دانستی تا با او صحبت می‌کردی.» یونس عرض کرد: چقدر در حسرت این کار هستم. عرض کردم: فدایت شوم. بنده شنیدم که شما از کلام نهی فرموده بودی و می‌فرمودی: وای بر اصحاب کلام که می‌گویند این پذیرفتنی است و آن پذیرفتنی نیست، این به سیاق می‌آید و آن به سیاق نمی‌آید، این را می‌فهمیم و آن را نمی‌فهمیم. امام صادق علیه السلام فرمود: «من تنها گفتم: وای بر آنان اگر گفته مرا رها کنند و به راه دلخواه خود بروند...»^۱

این اتفاقی است که در عمل رخ داده و بیشتر مردم عترت هدایتگر را رها کرده‌اند و می‌گویند: این پذیرفتنی است و آن نیست، این را می‌فهمیم و آن را نمی‌فهمیم!

در نتیجه درک نکردن بسیاری از حقایق غیبی ثابت شده در قرآن و میراث اسلامی توسط عقل‌های ضعیف و ناتوان از یک‌سو، و از سوی دیگر وجود اشخاص متعلق به عالم غیب که این سخنان خداوند سبحان را: ﴿ذَلِكِ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾^۲ (این است کتابی که در آن هیچ شکی نیست که مایه هدایت تقواییشگان است * آنان که به غیب ایمان می‌آورند، نماز را به‌پا می‌دارند و از آنچه روزی‌شان داده‌ایم انفاق می‌کنند) ملاک و میزانی برای آن‌ها قرار دادند، به‌جای

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۷۱.

۲. بقره، ۲ و ۳.

جریان یافتن گفت‌وگوی علمی هدفمند - که قوانین شریعت اسلامی به آن دستور داده است - به مشاجرات بسیاری منجر شد، و زبان خشونت و سفیه‌انگاری، زبانی شد که بیشتر مردم در زمان ما با آن حکم می‌کنند و در نتیجه باعث شد که امت در حالت پریشان‌فکری به دور از آموزه‌های آسمانی به حیات خود ادامه دهد و چنین شد که ﴿كُلِّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾^۱ (هر دسته‌ای به آنچه نزد خود داشتند دل خوش کردند)؛ در عین حالی که خداوند سبحان، حقیقت را روشن و آشکار بیان فرموده است که ﴿فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾^۲ (پس [بدانید که] حزب خدا همان پیروزمندان اند). پس پیروزی، رستگاری و غلبه، از آن حزب خداوند است که در ولایت خدا و فرستاده‌اش (علیه السلام) هستند: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾ (و هر کس خدا و پیامبر او و کسانی را که ایمان آورده‌اند ولی خود بداند، پس [بدانید که] حزب خدا همان پیروزمندان اند).

بنابراین معیار و میزان باید از سوی خدا و رسولش (علیه السلام) مشخص شده باشد، و همان این همان معیار و میزان آسمانی است که خداوند سبحان مقرر فرموده است.

اما امروز معیار آسمانی متروک شده و جایش را معیار دانسته‌ها و ندانسته‌های بشری گرفته است. پس فالانی هرچه را که معقول بداند، حقیقت ثابت شده خواهد بود - هرچند شریعت‌های الهی آن را انکار کرده باشند - و هرچه را که او معقول نداند ناروا انگاشته می‌شود؛ هرچند در شریعت‌های الهی آمده باشد!

موازین آسمانی، ناپدید شده و موازین بشری - که بشر با عقل‌های ناقص خود بنا نهادم - جای آن را گرفته است و این چنین شد که حقیقت‌های معرفتی آسمانی برای بسیاری از مردم تباه گردید و ضرورت، وجود اصلاح‌گری را اقتضا می‌کند که امت را به رشد و دین استوارش بازگرداند. به این ترتیب، امروز رحمت الهی، برکت وجود مبارک امام احمد الحسن (علیه السلام) وصی

۱. مؤمنون، ۵۳.

۲. مائده، ۵۶.

و فرستاده امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) را آورد تا پس از آنکه مردم گروه‌های پراکنده‌ای شدند، آنان را از تباهی، سرگردانی و پراکندگی خارج کند و بر شریعت بخشنده خداوند یعنی اسلام- متحد و یگانه سازد و همه را حزب رستگار خدا گرداند؛ اما سنت‌های خداوند سبحان چنین اقتضا می‌کند که این امت نیز شانه‌به‌شانه و قدم‌به‌قدم جا پای امت‌های پیشین بگذارد. همان طور که امت‌های پیشین کافر شدند امروز نیز بسیاری به خلیفه خدا کافر شده‌اند؛ خلیفه‌ای که تنها برای زنده کردن دین و میراندن بدعت‌ها و خواست‌های نفسانی آمده است. پس مردم از هوای نفس خود پیروی کردند و به دنبال تکبر و بزرگی فروختن، در برابر شنیدن کلمه حقی که دعوت‌کننده به سوی خدا و خلیفه و جانشین او آورده است، انگشت‌های خود را در گوش‌هایشان نهادند.

و در نتیجه این خواست‌های نفسانی و افکار پریشان، اشکالات بسیاری به بار آورد که گاهی به سبب هواوهوس بود و گاهی دیگر به سبب تعقل نکردن و سرکشی و گاهی دیگر... در حالی که همه این دلایل روشن و بینات آشکار را رها کرده، به توهمات متمسک شدند که در ذهن‌هایشان به جنبش درمی‌آمد!

به این ترتیب ابن‌تیمیه و هم‌تایانش - که اشکالات، چشم و گوش‌هایشان را پر کرده بود- با روش‌ها و ابزارهای متنوعی که در اختیار داشتند (از جمله تکذیب، افترا، اجتهاد و...) شروع به انکار، سفیه‌انگاری و طعن‌زدن به حقایق ثابت‌شده کردند.

از جمله مهم‌ترین مسائلی که این افراد بیمار، اهتمام به انکارش داشته‌اند امام دوازدهم از امامان اهل بیت (علیهم السلام) یعنی امام محمد بن الحسن العسکری (علیه السلام) - روحم به فدایش - خلیفه بزرگ خدا و بهترین روی زمین، بوده است.

یک مرتبه ولادت این بزرگوار را که با قطع و یقین ثابت شده است انکار می‌کنند؛ بار دیگر بقا و زندگی ایشان را در این مدت طولانی از محالات می‌انگارند و بار سوم اصل اعتقاد به زندگی او را با دروغ و افترای سرداب - که این هم از نتیجه‌گیری‌های عقل‌های ضعیف و ناتوان

خودشان است. سفیهانه برمی‌شمارند، و به همین ترتیب بی‌هیچ شرم و حیایی. بقای زندگی آن حضرت (علیه السلام) را تاکنون مانند سیمرغی که زائیده وهم و خیال است به تصویر می‌کشند؛ به‌رغم وجود بیان قاطع و قانع‌کننده خداوند و سنت‌هایش در خصوص بندگان صالح پیشینش؛ و این نکته‌ای است که ائمه هدایت (علیهم‌السلام) به آن تصریح فرموده‌اند.

شیخ صدوق روایت کرده است: به ما خبر داد محمد بن علی حاتم نوفلی معروف به کرمانی و گفت: ابوالعباس احمد بن عیسی و شاء بغدادی به ما گفت: احمد بن طاهر (قمی) به ما گفت: محمد بن بحر بن سهل شیبانی به ما گفت: علی بن حارث از سعید بن منصور جواشنی به ما گفت: احمد بن علی بدیلی به ما خبر داد و گفت: پدرم از سدیر صیرفی به ما گفت: من، مفضل بن عمر، ابوبصیر و ابان بن تغلب به محضر مولایمان ابوعبدالله امام صادق (علیه السلام) وارد شدیم و حضرت فرمود: «... خداوند تبارک و تعالی در قائم ما سه خصلت جاری ساخته که این خصلت‌ها در سه تن از فرستادگان نیز جاری بوده است: ولادتش را همچون ولادت موسی، غیبتش را مانند غیبت عیسی و به تأخیر انداختنش را همانند به تأخیر انداختن نوح مقدر فرموده است و علاوه بر این‌ها عمر عبد صالح یعنی خضر- را دلیلی بر عمر او قرار داده است.» به آن حضرت عرض کردیم: ای فرزند رسول خدا، اگر ممکن است وجوه این معانی را برای ما روشن فرماید.

فرمود: «اما تولد موسی (علیه السلام) چون فرعون واقف شد که زوال پادشاهی او به دست موسی است دستور داد کاهنان را حاضر کنند و آن‌ها وی را از نَسَب موسی آگاه کردند و گفتند وی از بنی اسرائیل است و فرعون پیوسته به کارگزاران خود دستور می‌داد که شکم زنان باردار بنی اسرائیل را پاره کنند؛ تا آنجا که در جست‌وجوی موسی حدود بیست و چند هزار نوزاد را کشت؛ اما نتوانست در کشتن موسی (علیه السلام) موفق شود؛ زیرا او در محافظت و حمایت خدای تبارک و تعالی بود. بنی‌امیه و بنی‌عباس نیز این چنین بودند؛ وقتی دانستند زوال پادشاهی آن‌ها و پادشاهی امیران و ستمگانشان به دست قائم ماست، به طمع آنکه بتوانند قائم ما را به قتل برسانند، به دشمنی با ما برخاستند و برای کشتن آل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نابودی نسل ایشان

۱۲ توقف‌هایی بر دیدگاه‌های ابن‌تیمیه حزانی

شمشیر کشیدند؛ اما خداوند عزوجل پرهیز دارد از اینکه امر خود را برای یکی از این ستمگران آشکار سازد، جز اینکه نور خود را کامل کند، هرچند مشرکان را خوش نیاید.

و اما غیبت عیسی علیه السلام؛ یهود و نصاری با یکدیگر توافق کردند که او کشته شده است؛ اما خداوند جلیل‌الذکر با این سخن خود، آنان را تکذیب فرمود: ﴿وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ﴾^۱ (و او را نکشتند و به صلیب نکشیدند؛ بلکه بر آنان مشتبه شد) و غیبت قائم نیز چنین است؛ زیرا این امت به واسطه طول مدتش وی را انکار می‌کنند....

اما به تأخیر انداختن نوح علیه السلام: چون او از خداوند برای قوم خود درخواست عقوبت از آسمان کرد، خداوند عزوجل روح الامین علیه السلام را با هفت هسته خرما فرستاد و به او گفت: ای پیامبر خدا، خداوند تبارک و تعالی به تو می‌گوید: این‌ها خلائق و بندگان من هستند و آن‌ها را با صاعقه‌ای از صاعقه‌های خود نابود نمی‌کنم مگر پس از محکم کردن دعوت و استوار ساختن حجت؛ پس بار دیگر تلاش خود را برای دعوت قومت به کار بند - که من برای این کار به تو پاداش خواهم داد- و این هسته‌ها را بکار که فرج و خلاصی تو آنگاه خواهد بود که آن‌ها برویند، رشد کنند و میوه به بار آورند و این را به مؤمنان پیرو خود بشارت بده.

چون پس از زمانی طولانی درخت‌ها رویدند، پوست گرفتند، دارای ساقه و شاخه شدند، میوه دادند و به بار نشستند، از خداوند سبحان و متعال درخواست کرد تا آن وعده را عملی سازد؛ اما خداوند تبارک و تعالی فرمان داد تا از هسته‌های این درخت‌ها بکارد و دوباره صبر و تلاش کند و حجت را بر قومش استوار سازد. او این مطلب را به طوائفی که به او ایمان آورده بودند خبر داد و سیصد تن از آنان از دین برگشتند و گفتند: اگر ادعای نوح حق بود در وعده پروردگارش خلافتی واقع نمی‌شد.

سپس خداوند تبارک و تعالی هر بار دستور می‌داد که بار دیگر هسته‌ها را بکارد تا آنجا که نوح نیز هفت مرتبه آن‌ها را کاشت و به این ترتیب هر مرتبه، طایفه‌ای از طوائفی که به او

ایمان آورده بودند از دین برمی‌گشتند تا جایی که هفتاد و چند نفر بیشتر باقی نماندند. آنگاه خدای تبارک و تعالی وحی فرمود که ای نوح! هم‌اکنون صبح روشن از پس شب تاریک و امید و حق محض و صاف (امر و ایمان)، از ناخالص و کدر آن جدا شد؛ زیرا تمام کسانی که طینت خبیثی داشتند از دین بیرون رفتند که اگر من کفار را نابود می‌کردم در حالی که این «طوائف از دین بیرون شده» را باقی گذاشته بودم، به وعده خود درباره مؤمنانی که در توحید اخلاص پیشه کرده بودند و به رشته نبوت تو چنگ زده بودند وفا نکرده بودم؛ زیرا من وعده کرده بودم که آنان را در زمین جانشین کنم و دینشان را استوار سازم و ترسشان را به ایمنی مبدل گردانم تا با رفتن شک از قلب‌هایشان عبادت من خالص شود؛ و چگونه این جانشینی و استواری و تبدیل خوف به امن و ایمنی ممکن باشد، در حالی که ضعف یقین از دین بیرون شدگان و پلیدی طینت و بدی درون آن‌ها - که از نتایج نفاق است - و گمراهی آن‌ها را می‌دانستم. اگر آن‌ها رایحه سلطنت مؤمنان را آن هنگام که ایشان را جانشین زمین ساخته، بر تخت سلطنت می‌نشاندیم و دشمنان را نابود می‌ساختیم استشمام می‌کردند، قطعاً باطن‌های نفاقشان استوار شده، بافنده ریسمان‌های گمراهی قلب‌هایشان سرکشی می‌کرد، و قطعاً دشمنی با برادرانشان را آشکار می‌کردند و در طلب ریاست و فرماندهی با آن‌ها می‌جنگیدند و به تنهایی به امر و نهی می‌پرداختند. با وجود فتنه‌انگیزی و جنگ و نزاع بین ایشان، چگونه تمکین و استواری در دین و گسترش امر در میان مؤمنان ممکن خواهد بود؟! هرگز چنین نیست ﴿وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَ وَحِينَا﴾^۱ (و کشتی را در برابر دیدگان ما و با وحی ما بساز).

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «قائم (علیه السلام) نیز چنین است؛ زیرا ایام غیبت او طولانی می‌شود تا حق محض و ایمان خالص، از ناخالصش مشخص شود؛ با از دین بیرون رفتن هرکسی از شیعیان که طینت خبیث و ناپاکی دارد؛ کسانی که ترس از نفاق و دورویی‌شان آن هنگامی انتظار می‌رود که جانشین شدن قائم، و تمکین و امنیت منتشر شده در دوران قائم (علیه السلام) را

احساس کنند.

و اما عبد صالح یعنی خضر (علیه السلام): خدای تبارک و تعالی عمر او را نه به دلیل نبوتی که برای وی مقدر فرموده بود و نه به دلیل کتابی که بر وی فرورفته و نه به دلیل شریعتی که به واسطه آن شرایع انبیای پیشین را منسوخ فرموده بود و نه به دلیل امامتی که بر بندگانش اقتدا به آن لازم بود و نه به دلیل طاعتی که انجام دادن آن بر وی واجب بوده باشد طولانی فرموده است؛ بلکه چون در علم خداوند تبارک و تعالی گذشته بود که عمر قائم (علیه السلام) در دوران غیبتش طولانی خواهد شد و دانست که تا آنجا طول خواهد کشید که بندگان این عمر را به دلیل طولانی شدنش انکار خواهند کرد، عمر بنده صالح خود را بی هیچ سببی - که طولانی شدنش را لازم گرداند- طولانی فرمود؛ مگر برای استدلال کردن با استفاده از آن بر طول عمر قائم (علیه السلام)؛ تا به این ترتیب حجت معاندان بریده شود و تا مردم را علیه خداوند حجتی نباشد.»^۱

پس از این بیان، دیگر جای هیچ تردیدی باقی نمی ماند؛ اما نفس‌هایی که بر مبنای تشکیک آفریده شده اند هیچ فرصتی را برای پیش کشیدن شک و تردید از دست نمی دهند؛ نه به این دلیل که قابلیت تشکیک در چیزی وجود دارد؛ بلکه به این دلیل که این نفس‌ها بیمار هستند. به همین دلیل اهل بیت (علیهم السلام) به اشکالات مطرح شده پرداخته و تلاش کرده اند با ربط دادن این اشکالات به آنچه بر بندگان صالح خدا و خلفای پیشینش جاری شده است از بار سنگینی این اشکالات بکاهند. علاوه بر این، آل محمد (علیهم السلام) هر چه را که به امام دوازدهم محمد بن الحسن العسکری (علیه السلام) مربوط می شود بیان و بر اصل قضیه مهدی (علیه السلام) تأکید، و نسب، ولادت، غیبت، نشانه‌های ظهورش و اختلاف و فتنه‌های پیش از ظهورش را بیان فرموده اند... و پس از این بیان دیگر جای هیچ اشکال و شبهه‌ای باقی نخواهد ماند.

و آیا پس از حق، جز گمراهی وجود خواهد داشت؟!

خداوند عزوجل می فرماید: ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُۥ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلِيَّةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهٗ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْحَقَّ وَ الْبَاطِلَ فَاَمَّا الرَّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ اَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُكِّتُ فِي الْاَرْضِ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ﴾^۱ (از آسمان، آبی فرو فرستاد. پس رودخانه‌هایی به اندازه گنجایش خودشان روان شدند، و سیل، کفی بلند روی خود برداشت، و از آنچه برای به دست آوردن زینتی یا کالایی در آتش می‌گدازند هم‌نظیر آن کفی برمی‌آید. خداوند، حق و باطل را چنین مثل می‌زند. اما کف، بیرون افتاده، از میان می‌رود؛ ولی آنچه به مردم سود می‌رساند در زمین می‌ماند. خداوند مثل‌ها را این چنین بیان می‌دارد).

و خداوند به زودی حق را با کلمات خود -محمد و آل محمد (علیهم السلام)- ثابت و استوار، و کافران را ریشه‌کن خواهد فرمود: ﴿وَيُرِيدُ اللّٰهُ اَنْ يَّحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهٖ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِيْنَ﴾^۲ (و خدا می‌خواهد حق را با کلمات خود محقق، و کافران را ریشه‌کن کند).

از خدا می‌خواهیم آزمایش ما را در دینمان قرار ندهد، گام‌های ما را استوار بدارد و در زمانی که یاری‌دهنده اندک است دین خود را با ما یاری کند؛ که او شنوای اجابت‌کننده است. از او سبحان مسئلت دارم که در این اندک تحقیق، فایده و بهره‌ای برای جویندگانش قرار دهد؛ همچنین از او سبحان درخواست دارم تقصیر و کوتاهی مرا در برابر ولیّ خانه‌به‌دوش طردشده، آن امام ناشناخته و قائم آرزوشده‌اش، احمد الحسن (علیه السلام) -جانم به فدایش- مشمول عفو و بخشش خود گرداند.

و سپاس و ستایش تنها از آن خداوند، آن پروردگار جهانیان است! و سلام و صلوات کامل و تمام خدا بر محمد و آل محمد، ائمه و مهدیون (علیهم السلام) باد!

۱. رعد، ۱۷.

۲. انفال، ۷.

خطاهای راهبردی

تردیدی نیست که برای تشخیص حق و ناحق در هر چیزی، میزان و ملاکی وجود دارد؛ از این رو مسائل علمی باید طبق موازینی که عقل سلیم و فطرت پاک به آن‌ها اقرار دارد بررسی شود تا هدف از بحث و بررسی‌ها به سطح بالاتری ارتقا یابد؛ یعنی به کشف حقیقت و شناخت حق از باطل، و نیز انسان از تلف کردن وقت و عمر در نوشته‌هایی بی‌حاصل که به شناخت حقیقت ثابت و استوار راهی ندارند پرهیز کند.

بنابراین به مقتضای عقل سلیم و فطرت پاک واجب است تا قبل از ورود به جزئیاتی که بر مسائل کلی بنا شده‌اند، [ابتدا] مسائل کلی مورد تحقیق و بررسی قرار گیرند؛ زیرا بسیاری از بحث‌ها و گفت‌وگوها در امور جزئی شکل می‌گیرد، در حالی که این امور جزئی، از اصل و ریشه‌ای که بر آن بنا شده‌اند جدا نیست و پس از اقرار به قاعده‌ای کلی، نقض امور جزئی که بر این قاعده کلی بنا شده‌اند صحیح نخواهد بود؛ مثلاً شایسته نیست یک مسلمان پس از تصدیق محمد ﷺ، روش انجام وضو، نماز یا روزه را نقض کند؛ زیرا محمد ﷺ کسی است که از این روش‌ها خبر داده است و تکذیب این روش‌ها به معنای تکذیب محمد ﷺ خواهد بود؛ در حالی که طبق فرض، چنین شخصی نبوت او را تصدیق کرده است.

به همین ترتیب انتظار نمی‌رود بحث و مناقشه در امور جزئی میان مسلمانان و مسیحیان پس از آمدن اسلام و قبل از اثبات بطلان دین و عقیده‌شان، فایده‌ای داشته باشد؛ به همان صورت که شایسته نخواهد بود که آنان پیش از اینکه بطلان دین ما را اثبات کنند روش عباداتمان را -که از دین اسلام و عقیده حقان برگرفته‌ایم- نقض کنند؛ زیرا بحث و گفت‌وگو در اصل دین اسلام و اصل رسالت محمد ﷺ و نبوت اوست.

و این به آن علت است که بحث و مناقشه در جزئیات پس از اقرار به سنگ‌بنایی که این جزئیات بر آن بنا شده‌اند دیگر فایده‌ای نخواهد داشت.

این همان نکته‌ای است که ما در سخنان قائم آل محمد سید احمد الحسن (علیه السلام) مشاهده می‌کنیم؛ آنجا که می‌فرماید: «اگر مایل به غلبه بر مخالفان و تمام کردن حجت بر آن‌ها هستید، با قانون شناخت حجت، بر آنان احتجاج کنید.»^۱

ایشان این سخن را در پاسخ به پرسشی بیان فرموده است که بسیاری از افراد درباره ازدواج عمر بن خطاب با ام‌کلثوم (علیها السلام) پرسیده بودند؛ و ایشان پس از رد این دروغ و افتراء، با چنین عبارتی روشنگری می‌فرماید.

بنابراین بحث و بررسی باید روی موارد کلی انجام شود که بسیاری از مسائل فرعی روی آن‌ها بنا نهاده شده‌اند و به این ترتیب مشخص خواهد شد که همه شبهاتی که ابن تیمیه و نیز دیگران گفته‌اند، در واقع هیچ اصل و ریشه‌ای ندارند؛ زیرا این شبهات، نتیجه اعتقادی است که بر آن اصل بنا شده است. این شبهات تنها از ماهیت و چگونگی اعتقاد راستین به عترت نبی (صلی الله علیه و آله) سرچشمه می‌گیرد، و اگر ابن تیمیه و دیگران به عقیده ما ایمان می‌آوردند دچار چنین شبهاتی نمی‌شدند؛ زیرا عترت مطهر (علیهم السلام) ولادت امام محمد بن الحسن (علیه السلام) را آشکار و روشن، بر آن تصریح، و غیبت و نشانه‌های ظهورش را بیان فرموده و خود، رفع همه شبهات از این عقیده شریف را عهده‌دار شده‌اند.

پس شبهات ابن تیمیه و امثال او، مربوط به حقیقت و اصل عقیده راستین است و از آنجا که آن‌ها به عترت هدایتگر (علیهم السلام) معتقد نیستند، به شبهاتی متوسل می‌شوند که بطلانشان روشن است؛ بنابراین شخص با انصاف ابتدا باید در اصل عقیده‌ای که ما به آن اعتقاد داریم و نیز در منابع آن به تحقیق بپردازد تا در شبهاتی که با واضح‌ترین بیان نقض می‌شوند، گرفتار نشود.

این نکته برای هر مسلمانی شناخته شده است که هیچ اسلوب و روشی -هرچه که باشد-

در بیان به اسلوب قرآنی نمی‌رسد. اگر در قرآن کریم تدبر کنیم به‌طور قطع در آن راه و روش روشنی می‌یابیم که برای جویندگان علم و رساندن علم به دیگران ترسیم فرموده است؛ روشی که بر دلیل آوردن بر اساس حقایق علمی، با توجه به شواهد علمی محکم بنا شده است. یک بار می‌بینیم که قرآن کریم، مثالی ملموس می‌زند تا ایده‌ای [به ذهن] را نزدیک کند، بار دیگر قصه‌ای را می‌یابیم که هدف از آن بیان حقایق در قالبی زیباست که خواننده‌اش را به ذوق می‌آورد، گاهی نصیحتی شیوا و بلیغ می‌بینیم، و به همین ترتیب...

به‌عنوان نمونه قسمتی از ماجرای موسی (علیه السلام) و گفت‌وگوی او با فرعون را با هم مرور می‌کنیم؛ آنجا که خداوند سبحان به پیامبر خود موسی (علیه السلام) می‌فرماید:

﴿اَذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوكَ بِآيَاتِي وَ لَا تَبَيَّا فِي ذِكْرِي * اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ * فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيْنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ * قَالَ رَبَّنَا إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَىٰ * قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَ أَرَىٰ * فَاتَّبِعَاهُ فَقَوْلَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَا تُعَذِّبْهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَ السَّلَامُ عَلَىٰ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ * إِنَّا قَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَىٰ مَنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّىٰ * قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَىٰ * قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ * قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَىٰ * قَالَ عَلَّمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَ لَا يَنْسَىٰ﴾^۱ (تو و

برادرت نشانه‌های مرا ببین و در یاد من سستی نکنید * به‌سوی فرعون بروید که او به سرکشی برخاسته * و با او به نرمی سخن بگویید، شاید پند پذیرد یا بترسد * آن دو گفتند: پروردگارا، ما می‌ترسیم آسیبی به ما برساند یا سرکشی کند. * فرمود: نترسید که من با شما هستم، می‌شنوم و می‌بینم * پس به‌سوی او بروید و بگویید: «ما دو فرستاده پروردگار تو هستیم، پس فرزندان اسرائیل را با ما بفرست و عذابشان نکن. به‌راستی که ما برای تو از سوی پروردگارت نشانه‌ای آورده‌ایم، و سلام بر هرکس که از هدایت پیروی کند * به‌راستی به ما وحی آمده که عذاب بر کسی خواهد بود که تکذیب کند و روی گرداند» * [فرعون] گفت: ای موسی! پروردگار شما

۲۰ توقف‌هایی بر دیدگاه‌های ابن‌تیمیه حزانی

دو تن کیست؟ * گفت: پروردگار ما کسی است که آفرینش هرچیزی را به او ارزانی داشته، سپس آن را هدایت فرموده است. * گفت: پس نسل‌های گذشته چه می‌شوند؟! * گفت: علم آن -در کتابی- نزد پروردگار من است که پروردگار من نه خطا می‌کند و نه فراموش).

با وجود سرکشی فرعون، خداوند سبحان را چنین می‌بینیم که به پیامبر خود موسی و برادرش هارون فرمان می‌دهد با او به نرمی سخن بگوید. این «سخن نرم» در روایات به اینکه او را با کُنیه‌اش خطاب کنند نه با اسمش، تفسیر شده است.

از محمد بن ابی‌عمیر روایت شده است: به موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم: از این سخن خداوند عزوجل مرا آگاه فرما: ﴿أَذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ * فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيْنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ﴾ (به‌سوی فرعون بروید که او به سرکشی برخاسته * و با او به نرمی سخن بگویید، شاید که پند پذیرد یا بترسد). امام علیه السلام فرمود: «این سخن حق تعالی ﴿فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيْنًا﴾ (و با او به نرمی سخن بگوید) یعنی او را با کنیه خطاب کنید و بگویید: ای ابامصعب. اسم فرعون ابامصعب ولید بن مصعب بود؛ و اما این آیه ﴿لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ﴾ (شاید که پند پذیرد یا بترسد) فقط به این جهت فرمود که موسی برای رفتن انگیزه بیشتری پیدا کند؛ زیرا خداوند عزوجل می‌دانست که فرعون نه پند می‌پذیرد و نه می‌ترسد، مگر هنگام دیدن عذاب. آیا این سخن خداوند عزوجل را نشنیده‌ای که می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا أَذْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ أَمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾^۱ (تا وقتی که غرق شدن، فرعون را فراگرفت، گفت: ایمان آوردم که هیچ معبودی نیست جز آن که فرزندان اسرائیل به او گرویده‌اند، و من از تسلیم‌شدگانم)، ولی خداوند ایمانش را نمی‌پذیرد و می‌فرماید: ﴿الآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾^۲ (آیا اکنون؟ در حالی که تو پیش از این نافرمانی می‌کردی و از تباہ‌کاران بودی؟)»^۳

۱. یونس، ۹۰.

۲. یونس، ۹۱.

۳. علل الشرائع، ج ۱، ص ۶۷.

پس با وجود سرکشی فرعون، می‌بینیم که خداوند سبحان به سخن‌گفتن به نرمی و با مهربانی با وی تأکید می‌فرماید؛ به همین جهت خداوند سبحان به پیامبر بزرگوارش می‌فرماید: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَّفَنَقَضُوا مِنْ حَوْلِكَ...﴾^۱ (پس به رحمت الهی با آنان نرم‌خو شدی، و اگر تندخو و سخت‌دل بودی قطعاً از گرد تو پراکنده می‌شدند...).

پس از این مرور کوتاه و مختصر از ادب‌گفت‌وگو در قرآن کریم، نکته‌ای که از نقل این آیات مبارک برایمان اهمیت دارد، در نظر داشتن دلایلی است که موسی و برادرش هارون علیهم السلام ارائه می‌دهند و اینکه فرعون چه می‌گوید؟ آیا فرعون هیچ‌کدام از دلایل آن دو را نقض کرده است؟

روشن است که وقتی کسی دلیلی برای چیزی ارائه می‌دهد و آن را با دلیل اثبات می‌کند هرکس بخواهد خلاف آنچه را که او اثبات کرده است به اثبات برساند، واجب است دلیلی ارائه دهد. اینجاست که میان معانی و محتوای این دو دلیل، اختلاف و ناسازگاری پیش می‌آید، که تعارض نامیده می‌شود. پس تعارض، میان محتوای دو دلیل ایجاد می‌شود، نه میان یک دلیل و یک اشکال؛ زیرا اشکال نمی‌تواند دلیل را نقض کند؛ بلکه اشکال گرفتن، در واقع اقرار و تسلیم‌شدن به آن دلیل است و اشکال‌گیرنده پس از تسلیم‌شدن می‌خواهد دلیل برایش روشن شود و توضیح بیشتری درخواست می‌کند.

آنچه بنده می‌خواهم به عرض برسانم همانی است که یمانی آل محمد سید احمد الحسن علیه السلام بیان فرموده و در کتاب در محضر عبد صالح آمده است؛ آنجا که سید علیه السلام می‌فرماید:

«در مناظره‌ها با آن‌ها، همیشه بر ارائه مثال برای نقض اشکال وارد شده به دلیل مطرح‌شده، متمرکز شوید؛ یعنی مثلاً به آن‌ها می‌گوییم این دلیلی از کتاب‌های

خودتان است که نشان می‌دهد عمر، به خانه زهرای (ع) حمله برده و درب خانه‌اش را آتش زده است. به شما می‌گویند: چطور ممکن است چنین چیزی رخ بدهد و شجاعت علی بن ابی‌طالب کجاست؟ چطور علی راضی شد که زهرا مضروب شود و پهلویش بشکند؟

شما در اینجا درنگ و تأمل کن. حال آن‌ها چه کردند؟

اول: آن‌ها دلیل را با دلیلی که آن را نقض کند، رد نکردند؛ بنابراین دلیل شما ثابت شد و آن‌ها، خود در آغاز کار به آن اقرار کرده‌اند؛ زیرا به سراغ اشکال‌گرفتن رفتند نه اینکه بخواهند آن را با یک دلیل مخالف نقض کنند؛ یعنی اگر آن‌ها دلیلی برای نقض [دلیل شما] داشتند آن را ارائه می‌کردند و از آنجا که دلیلی برای نقض گفته شما بیان نکرده‌اند، لذا ملزم به آن دلیل شده، به آن اقرار کرده‌اند. اکنون آن‌ها در مرحله رفع شبهات از دلیل به‌وسیله طرح اشکالات قرار دارند.

دوم: همان چیزی است که پیش‌تر شما را به آن آگاه نمودم و آن رد اشکال به‌وسیله مثال است؛ زیرا بیشتر مردم مثال را می‌فهمند و مثال به درک آن‌ها نزدیک‌تر است؛ چراکه مقایسه، کار را بر آنان آسان می‌کند. این اشکال به‌وسیله این مثال رد می‌شود: سمیه مادر عمار است؛ و اگر این اشکال بر علی (ع) وارد باشد، بر رسول خدا (ص) نیز وارد است. همان‌طور که معلوم و معروف است سمیه کشته شد، و اینکه او از اهل بهشت است نیز روشن و مشهور است، و پیامبر خدا (ص) این را برای وی گواهی کرده است.^۱ در نظر رسول خدا (ص) میان همسر خودش و دخترش با هر زن مسلمان دیگری تفاوتی وجود ندارد؛ زیرا وی پدر امت است و همگی برای او مساوی و برابرند.

۱. آنجا که رسول خدا (ص) می‌فرماید: «صبر پیشه کنید ای آل یاسر که وعده شما بهشت است.» بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۲۱۰، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۷۲۸.

پاسخ به اشکال وارد شده بر رسول خدا (ص) و حضرت علی (علیه السلام) به این صورت است که این افراد، بندگان هستند که به امر خدا عمل می کنند و همچون مردمان عادی نیستند که بخواهند به خاطر خودشان انتقام بگیرند.

مثال دیگر: آسیه، همسر فرعون، آیا جزو بهترین زنان بهشت نیست؟^۱ چرا موسی (علیه السلام)، فرعون و لشکریانش را رها کرد تا آسیه را شکنجه کنند و... مهم این است که مسئله به طور کلی- روشن شده است، و کسی که حجت بر او ثابت می شود و پاسخی ندارد، همواره تلاش می کند با اشکال تراشی بر دلیل، توقف کند و راه فراری بیابد.^۲

به همین جهت هنگامی که حجت موسی و برادرش هارون (علیه السلام) قوی بود فرعون به اشکال گرفتن پناه برد و گفت: ﴿قَالَ فَمَا بِالْقُرُونِ الْأُولَى﴾ (گفت: پس نسل های گذشته چه می شوند؟).

و اکنون اهل انصاف درباره سخن فرعون چه می گویند؟ آیا این سخن او حجت موسی و هارون (علیه السلام) را ساقط می کند؟

هر فرد منصفی خواهد گفت دلایل و بیناتی که موسی و هارون (علیه السلام) ارائه کردند چه ربطی به قرن ها و نسل های گذشته داشت؟! آیا از طرف فرعون چیزی جز اشکال تراشی یافت می شود تا به این ترتیب با توجه به دلیل موسی (علیه السلام) صورت مسئله را مشوّش جلوه دهد؟!

و موسی (علیه السلام) چنین پاسخ می دهد: ﴿قَالَ عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَ لَا يُنْسِي﴾ (موسی گفت: علم آن در کتابی- نزد پروردگار من است؛ که پروردگارم نه خطا می کند و نه فراموش). موسی (علیه السلام) در اینجا می خواهد به فرعون بگوید آنچه تو گفتی ربطی به دلیلی

۱. از رسول خدا (ص) روایت شده است: «سروران زنان بهشت چهار نفرند: مریم دختر عمران، فاطمه دختر محمد، خدیجه دختر خویلد و آسیه دختر مزاحم، زن فرعون.» کشف الغمّة، ج ۲، ص ۷۷.
۲. در محضر عبد صالح، ص ۹۵.

که برای تو ارائه کردم ندارد و این اشکال تو، دلیلی را که من ارائه کردم نقض نمی‌کند.

پس اشکالات و شبهات، دلیل را باطل نمی‌کنند.

در ادامه، خواننده در طول این تحقیق و پژوهش، چیزی جز منطق «طرح اشکال و شبهه» از سوی ابن‌تیمیه و امثال وی نخواهد دید. همان منطق فرعون‌ی که با رسالت موسی علیه السلام مخالفت کرد- و چون از ارائه دلیل ناتوان بوده است در کتاب خود «منهاج السنة» به نوشتن حجم بسیاری از اشکالات رو آورده است. آنچه به این تحقیق ما مربوط می‌شود شبهاتی است که او در خصوص امام مهدی محمد بن الحسن العسکری علیه السلام مطرح کرده و به روش‌های گوناگون سعی کرده است ولادت آن حضرت علیه السلام را انکار کند و در عین حال وی را چنین می‌بینیم که با دروغ و افترا به شیعه چنین نسبت می‌دهد که آن‌ها به پنهان شدن وی در سرداب معتقد هستند! و اشکالات دیگری که در این تحقیق مشاهده خواهید کرد. هیچ‌یک از گفته‌های او ریشه و اساسی ندارد؛ نه در روایات شیعه و نه حتی در گفته‌های علمای خودشان. وی سپس استدلال به خضر علیه السلام را برای طول حیات امام محمد بن الحسن علیه السلام رد می‌کند و دلیلش این است که او از نظر برخی محققان -آن‌گونه که خودش اظهار می‌دارد- مرده است؛ و این سخن وی به تفصیل خواهد آمد. سپس می‌گوید که بسیاری از جئیان و انسان‌های دروغ‌گو ادعا کرده‌اند که خضر هستند و به همین ترتیب از یک اشکال به اشکال دیگر می‌پرد تا با شبهه‌افکنی، تنها افکار مردم را دچار تشویش و اضطراب کند؛ و نه با هیچ هدف دیگری.

او و پیروانش در حقیقت تنها مجادله‌کنندگانی هستند که به کمترین چیزها چنگ می‌زنند تا عقیده‌ای را که از قبل در ذهنشان نقش بسته است و با آن متولد شده‌اند به اثبات برسانند.

﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾^۱ (و چون به آنان گفته شود از آنچه خدا نازل کرده است پیروی

کنید، گویند: «نه، بلکه از آیینی پیروی می‌کنیم که پدرانمان را بر آن یافتیم.» آیا هرچند پدرانشان چیزی را درک نمی‌کرده و به راه صواب نمی‌رفته‌اند؟.

این همان منطقی است که در زمان ما بسیار حکم می‌راند و این دقیقاً همان منطق جاهلیت است؛ گرچه برخی آن را به صورت زبانی انکار می‌کنند، اما نه در عمل!

اکنون آنچه می‌خواهم مورد تأکید قرار دهم این است که خواننده با دیده انصاف بنگرد و انصاف خود را برای آنچه ابن تیمیه به رشته تحریر آورده است قاضی و حاکم قرار دهد. آیا او دلیلی -هرچند ضعیف در حد ضعف عقل و ادراک خودش- برای مذهب و راه و روش خودش ارائه کرده است؟

سپس جرئت و جسارت وی را در تکذیب دیگران از یک سو و دروغ بستن به آن‌ها را از سوی دیگر مدنظر قرار دهد؛ مثلاً در شبهه «بودن امام محمد بن الحسن (علیه السلام) در سرداب» چه دلیلی از منابع شیعه برای این شبهه اقامه شده است؟ آیا منطق علمی چنین اقتضا نمی‌کند که انسان در برابر دشمنش از کتاب‌هایی که خود وی به آن‌ها اعتقاد دارد دلیل بیاورد؟!

حجت و دلیل او یا دیگرانی که معتقدند امام دوازدهم (علیه السلام) در سرداب مخفی شده، کجاست؟ چه دلیلی از منابع شیعه برای این گفتار در اختیار دارند؟ هرگز چنین دلیلی وجود ندارد.

این منابع در اختیار همگان قرار دارد و هرکسی می‌تواند مراجعه و جست‌وجو کند و ببیند آنچه ابن تیمیه نوشته جز دروغ‌ها و شبهاتی ناشی از پریشانی و عداوت او با پیامبر و آل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبوده است.

مروش اثبات مسائل تاریخی

کسی در این نکته تردیدی ندارد که برای اثبات مسائل تاریخی، راه و روشی وجود دارد. ما می‌توانیم دو راه برای اثبات مسائل تاریخی بیان کنیم:

راه اول: تواتر؛ یعنی گروهی از مردم از واقعه‌ی معینی خبر بدهند و خبر دادن آنان براساس تبانی و همدستی بر دروغ نبوده باشد؛ بنابراین به خبری متواتر گفته می‌شود که حاصل خبر دادن جماعتی باشد که امکان تبانی و همدستی آن‌ها بر دروغ وجود نداشته باشد.

خبر متواتر، علم و آگاهی حاصل می‌کند، با آن جان آدمی آرام می‌گیرد و به اطمینان می‌رسد؛ پس به مفاد آن عمل، و به آن قطع‌ویقین حاصل می‌کند.

پس اگر گروهی از مردم در مکان‌های مختلف، از امر معینی خبر بدهند طبیعی است که ما اینکه همه‌ی این افراد دروغ گفته باشند را محتمل ندانیم؛ بلکه به صحت خبری که می‌دهند اطمینان پیدا خواهیم کرد.

مایلم توجه شما را به نکته‌ی مهمی در موضوع «تواتر» جلب کنم: نبودن شرط وثاقت (مورد اعتماد بودن) و عدالت خبردهندگان در خبر متواتر. آری وثاقت درباره‌ی خبری که متواتر نباشد شرط است. اگر پنجاه نفر خبری بدهند و همدستی آنان بر دروغ امکان‌پذیر نباشد طبیعی خواهد بود که ما صرف‌نظر از وثاقت و عدالت خبردهندگان - به علم و یقین برسیم. پس در تواتر، عدالت یا وثاقتِ راوی، شرط نیست.

اما راز نهفته در این نکته: «خبر متواتر» تنها به سبب فراوانی خبردهندگان، علم و آگاهی می‌رساند و خودِ فراوان بودن خبردهندگان رساننده‌ی علم است، و پس از حاصل شدن علم، شرط وثاقت و عدالت بی‌معنا خواهد بود.

این نکته‌ای است که بسیاری به آن تصریح کرده‌اند.

آلبانی می‌گوید:

«در حدیث متواتر، سالم بودن راه‌های رسیدن خبر از ضعیف و سستی شرط نیست؛ زیرا ثابت شدن خبر متواتر با مجموعهٔ روایانش صورت می‌پذیرد نه با تک تک آن‌ها؛ که این نکته در کتاب «مصطلح» شرح داده شده است.»^۱

ابن تیمیه می‌گوید:

«علم حاصل از خبر، گاهی در نتیجهٔ بسیار بودن خبردهندگان است و اگر خبردهندگان بسیار باشند خیرشان مفید علم خواهد بود، حتی اگر کافر بوده باشند. گاهی نیز نتیجهٔ دین و دقتشان است.»^۲

حاکم حسکانی می‌گوید:

«می‌گوییم: حدیثی که متواتر باشد ضعیف بودن همهٔ روایانش ضرری نمی‌رساند، چه برسد به اینکه تنها برخی از آنان ضعیف بوده باشند...»^۳

زکریای انصاری گفته است:

«بسیار بودن در تواتر، مانند ثقه بودن است، گرچه فاسق یا کافر بوده باشند. «ابن رفاعه» گفته است که همهٔ این‌ها در ظاهر است؛ اما در باطن آن‌گونه که ماوردی گفته است، باید صداقت داشتن یا نداشتنش را که در درونش واقع می‌شود در نظر بگیرد؛ اگرچه فاسق بوده باشد.»^۴

زرکشی در البحر گفته است: سلیم رازی در التقریب گفته است:

۱. إرواح الغلیل، ج ۶، ص ۹۵.

۲. مجموع فتاوا، ج ۱۸، ص ۵۰.

۳. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۴۰.

۴. فتح الوهاب، ج ۱، ص ۴۱۰.

«صفات محدثان در به‌دست‌آمدن علم و آگاهی به‌واسطهٔ تواتر، شرط نیست؛ زیرا این آگاهی با اخبار حاصل از مسلمانان، کفار، افراد عادل، فاسق، آزاد، بنده، بزرگ و کوچک، وقتی که شرایط واردشده در «شرح الورقات الصغیر» فراهم باشد حاصل می‌شود؛ یعنی تواتر به‌معنای خبری است که گروهی بیش از چهار نفر آن را روایت کرده باشند؛ آن‌گونه که در «جمع الجوامع» بر آن اعتماد کرده است؛ حتی اگر اینان فاسق، کافر، بندگان و زنان بوده باشند و این عبارت، کودک ممیز را نیز شامل می‌شود.»^۱

با وجود تمام نکاتی که گفته شد، توصیفِ روایات اثبات‌کنندهٔ ولادت امام مهدی (علیه‌السلام) به «دروغ‌بودن»، چیزی جز فرار از حقیقت صاف و زلال نخواهد بود و اقرار به وجودنداشتن دلیلی برای ولادت امام مهدی محمد بن الحسن (علیه‌السلام) جز ستیزه‌گری و دهن‌کجی بر ادلهٔ صریحی که با وجدان پاک به اثبات می‌رسند نخواهد بود و این مطلب را کسی انکار نمی‌کند، مگر فریب‌کاری که می‌خواهد مسائل ثابت‌شده را با وهم و عدم‌تعقل نقض کند؛ درست مثل فرعون که می‌گوید: ﴿قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَىٰ﴾^۲ (گفت: پس نسل‌های گذشته چه می‌شوند؟)

کسی که از این چنین شیگرد و صفات و خصوصیاتِ نفسانیِ راسخی برخوردار است، دلیل علمی سودی برایش نخواهد داشت؛ همان‌طور که برای اقوام انبیاء (علیهم‌السلام) سودی نداشت. این همان منطق کسانی است که قرآن از آنان یاد کرده است:

﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا * أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا * أَوْ تُسْقَطَ السَّمَاءُ كَمَا زَعَمْتِ عَلَيْنَا كَسَفًا أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا * أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْفَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُفَيْكٍ حَتَّىٰ

۱. حواشی شروانی، ج ۲، ص ۳۵.

۲. طه، ۵۱.

تَنْزَلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا ﴿۱﴾ (و گفتند: «تا از زمین چشمه‌ای برای ما نجوشانی، هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد * یا باغی از درختان خرما و انگور داشته باشی و آشکارا از میان آن‌ها جویبارها روان سازی * یا چنان که ادعا می‌کنی، آسمان را پاره‌پاره بر ما فرواندازی، یا خدا و فرشتگان را در برابر ما آوری * یا خانه‌ای از طلا داشته باشی، یا به آسمان بالا بروی؛ و به بالا رفتن تو هرگز اطمینان نخواهیم داشت، تا اینکه بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم.» بگو: منزه است پروردگار من! آیا من جز بشری فرستاده‌شده هستم؟).

روایاتی که بر ولادت امام مهدی (علیه السلام) دلالت می‌کنند شروط تواتر را برآورده می‌سازند و این حجت و دلیلی باطنی است [که هر ضمیر سالمی آن را تشخیص می‌دهد]، و کسی که اندک عقلی داشته باشد در آن شک و تردید روا نمی‌دارد. در تواتر آن‌گونه که همه اهل فن اقرار می‌کنند عدالت و وثاقت راوی و عقیده و ایمان و کفر وی شرط نیست.

فهرستی از روایاتی که با تعابیر گوناگون بر ولادت ایشان (علیه السلام) دلالت می‌کنند:

۱. روایاتی که بر ولادت ایشان (علیه السلام) تصریح کرده‌اند بسیارند و خواننده می‌تواند این روایات را در کتاب کمال‌الدین، کافی، غیبت طوسی، غیبت نعمانی، بحار، منتخب‌الاثار و کتاب‌های دیگر مشاهده کند.

۲. روایاتی که چگونگی ولادت ایشان (علیه السلام)، مادر پاک و مطهرش و نحوه آمدن او به سوی امام عسکری (علیه السلام) را بیان کرده‌اند.

۳. روایاتی که بر پنهان‌بودن ولادتش (علیه السلام) دلالت می‌کنند.

۴. روایاتی که بر غیبت ایشان (علیه السلام) دلالت می‌کنند، در حالی که غیبت، فرع بر ولادت است. کسی که متولد نشده باشد گفته نمی‌شود غایب شده است.

۵. روایاتی که نماز خواندن آن حضرت علیه السلام برای پدرش و قصه هیئت نمایندگان قم را بیان کرده‌اند.^۱

۱. شیخ صدوق در کمال الدین، ص ۴۷۶ روایت می‌کند: ابوالعباس احمد بن حسین بن عبدالله بن محمد بن مهران الابی عروزی رحمته الله در مرو به ما خبر داد: (ابو) الحسین (بن) زید بن عبدالله بغدادی به ما گفت: ابوالحسن علی بن سنان موصلی به ما خبر داد: پدرم به ما خبر داد: چون آقای ما ابومحمد حسن بن علی علیه السلام درگذشت، هیئت‌هایی از قم و سرزمین‌های کوهستانی که به‌طور معمول وجوه و اموال را می‌آوردند آمدند؛ درحالی‌که از درگذشت امام حسن علیه السلام خبر نداشتند. چون به سامرا رسیدند جوای ای امام حسن علیه السلام شدند. به آن‌ها گفته شد: او درگذشته است. گفتند: وارثش کیست؟ گفتند: برادرش جعفر بن علی. آنگاه احوال او را جوای شدند. گفتند او برای تفریح بیرون رفته و سوار قایقی است. شراب می‌نوشد و همراهش خواندگانی هم هستند. آن‌ها با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: این‌ها از خصوصیات امام نیست. برخی از آن‌ها گفتند: بازگردیم و این اموال را به صاحبانشان برگردانیم. ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری قمی گفت: بمانید تا این مرد بازگردد و او را به‌درستی بیازماییم. راوی گوید: چون وی بازگشت به حضورش رفتند، بر او سلام کردند و عرضه داشتند: ای آقای ما! ما از اهالی قم هستیم و گروهی از شیعیان و دیگران همراه ما هستند و ما به نزد آقای خود ابومحمد حسن بن علی اموالی را می‌آوردیم. گفت: آن اموال کجاست؟ گفتند: همراهمان است. گفت: آن‌ها را به حضور من بیاورید. گفتند: این اموال ماجرای جالبی دارد. گفت: چه ماجرای؟ گفتند: این اموال دینار به دینار از عموم شیعیان گردآوری می‌شود؛ سپس همه را در کیسه‌ای می‌ریزند و بر آن مهر می‌کنند و چون این اموال را نزد آقای خود ابومحمد علیه السلام می‌آوردیم می‌فرمود: همه آن‌ها این قدر دینار و آن قدر دینار است، چند دینار از آن چه کسی و چند دینار آن متعلق به چه شخصی است و نام همه آن‌ها را بیان و نقش مهرها را هم می‌فرمود. جعفر گفت: شما دروغ می‌گویید. شما به برادرم چیزی را نسبت می‌دهید که انجام نمی‌داد. این علم غیب است و کسی جز خدا آن را نمی‌داند. راوی گوید: چون آن‌ها این سخن جعفر را شنیدند به یکدیگر نگریستند. جعفر گفت: آن مال را نزد من بیاورید. گفتند: ما مأمور و وکیل صاحبان این اموال هستیم و آن را تسلیم نمی‌کنیم. مگر با همان علاماتی که از آقای خود حسن بن علی می‌دانیم. اگر تو امام بر ما هستی روشن کن، وگرنه آن‌ها را به صاحبانشان بازمی‌گردانیم تا هرکاری که خود صلاح می‌دانند انجام دهند. راوی گوید: جعفر نزد خلیفه - که در آن روز در سامرا بود- رفت و علیه آن‌ها دسیسه‌چینی کرد. خلیفه آن‌ها را احضار کرد و گفت: آن اموال را به جعفر تسلیم کنید. گفتند: خدا امیرالمؤمنین را به صلاح بدارد. ما مأمور و وکیل این اموال هستیم و آن‌ها سپرده‌های مردمانی هستند و به ما گفته‌اند آن‌ها را جز با نشانه و دلالتی به کسی ندهیم و با ابومحمد حسن بن علی علیه السلام نیز زویه معمول همین بود. خلیفه گفت: چه نشانه‌ای با ابومحمد داشتید؟ گفتند: او دینارها و صاحبانشان و مقدار آن‌ها را خبر می‌داد و چون چنین می‌کرد آن‌ها را تسلیم می‌کردیم. ما مرتب به نزد او می‌آمدیم و این نشانه و دلالت ما بود و اکنون او درگذشته است. اگر این مرد صاحب این امر است باید همان کاری را که برادرش انجام می‌داد انجام دهد؛ وگرنه این اموال را به صاحبانشان بازمی‌گردانیم.

۶. روایاتی که ثواب ایشان (علیهم السلام) در زمان غیبت صغری و توقیعاتی را که از آن حضرت صادر شده‌اند بیان می‌کنند.

۷. روایاتی که از کسانی که ایشان را در غیبت صغری مشاهده کرده‌اند سخن به میان می‌آورند.

۸. ماجراهای بسیاری که در آن‌ها اصحاب آن حضرت، دیدن وی را در غیبت کبری گواهی کرده‌اند و داستان‌هایی که در زمان‌ها و مکان‌های مختلف اتفاق افتاده‌اند؛ به‌گونه‌ای که تبنای این افراد را بر دروغ‌گویی محال می‌گرداند.

۹. آثاری که از ناحیه ایشان نقل شده است، چه در غیبت صغری و چه در غیبت کبری.

بنابراین یک فرد باانصاف نمی‌تواند همه آنچه را که تقدیم شد با توصیفات مثل ضعف

جعفر گفت: ای امیرالمؤمنین! اینان مردمی دروغ‌گو هستند و به برادرم دروغ می‌بندند و این علم غیب است. خلیفه گفت: این‌ها فرستاده و مأمورند ﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ﴾ (و بر فرستاده، جز رساندن نیست). جعفر مبهوت شد و نتوانست پاسخی بدهد. آن‌ها گفتند: امیرالمؤمنین بر ما منت نهد و کسی را به بدرقه ما نفرستد تا از این شهر خارج شویم. چون از شهر بیرون آمدند، غلامی خوش سیما که گویا خادمی بود به طرف آن‌ها آمد، در حالی که ندا می‌کرد: ای فلان بن فلان! ای فلان بن فلان! مولای خود را اجابت کنید. گوید: گفتند: آیا تو مولای ما هستی؟ گفت: معاذ الله! من [غلام و] بنده مولای شما هستم. نزد او بیایید. گویند: ما همراه او رفتیم تا آنکه بر سرای مولایمان حسن بن علی (علیه السلام) وارد شدیم و به ناگاه فرزندش، آقایمان قائم (علیه السلام) را دیدیم که بر تختی نشسته بود و همچون پاره ماه می‌درخشید و جامه‌ای سبز دربرداشت. بر او سلام کردیم و وی پاسخ ما را داد. سپس فرمود که همه اموال چند دینار است و چند دینار از فلانی و چند دینار از فلانی است و بدین سیاق همه اموال را توصیف فرمود. سپس به توصیف لباس‌ها، اثاثیه و چهارپایان ما پرداخت. ما برای خداوند متعال به سجده افتادیم که امام ما را به ما شناسانده بود و بر خاک آستان وی بوسه زدیم و هر سؤالی که خواستیم از او پرسیدیم و او پاسخ داد. آنگاه آن اموال را نزد او نهادیم و قائم (علیه السلام) فرمود که بعد از این مالی به سامرا نبریم و اینکه ایشان شخصی را در بغداد منصوب می‌کند که اموال را دریافت کند و اینکه توقیعات از نزد او بیان می‌شوند. گفتند: ما از حضور ایشان بازگشتیم و ایشان مقداری حنوط و یک کفن به ابوالعباس محمد بن جعفر قمی حمیری داد و به وی فرمود: خداوند اجر و پاداش تو را بسیار گرداند. راوی گوید: ابوالعباس به گردنه همدان که رسید، درگذشت. ما دیگر پس از آن، اموال را به بغداد به حضور نایبان منصوب‌شده برای این کار می‌بردیم و توقیعات را از آن‌ها دریافت می‌کردیم.

سند، مجهول بودن راویان، برخی مجهولات در روایات یا دیگر علت‌هایی که بسیاری افراد به آن متمسک می‌شوند توصیف کند. حتی اگر کوتاه بیاییم و این روش را بپذیریم این روش تنها درباره روایات غیرمتواتر کاربرد دارد، نه درباره روایات متواتر؛ در حالی که ولادت امام مهدی (علیه السلام) با روایات متواتر ثابت می‌شود.

پس معنا ندارد که بگوییم روایت اول به سبب «مرسل بودن» ضعیف‌السند است، روایت دوم به سبب «جهالت راوی» ضعیف‌السند است، روایت سوم مضمور است و... به همین ترتیب. این روش در صورتی که آن را پذیرفته باشیم برای خبر غیرمتواتر کاربرد دارد؛ اما درباره خبر متواتر بی معنا خواهد بود.

روش دوم: اخبار آحادی که محفوف با قرآینی باشند، مفید یقین هستند؛ اگر دو یا سه نفر امری را خبر بدهند، این تواتر نخواهد بود مگر اینکه قرآینی داشته باشد که در این صورت ارتقا پیدا می‌کند و تبدیل به خبری می‌شود که علم و یقین را می‌رساند.

به عنوان مثال: اگر شخصی از وجود شیری در فلان جنگل خبر بدهد، طبیعتاً ما به وجود شیر در این جنگل، قطع و یقین حاصل نمی‌کنیم؛ بلکه در صورتی که خبر دهنده شخصی مطمئن باشد که به دروغ گویی شهره نباشد. ما تا حدودی وی را تصدیق می‌کنیم؛ با وجود اینکه احتمال می‌دهیم که او اشتباه کرده باشد؛ مثلاً نسبت تصدیق وی برای ما ۳۰ درصد خواهد شد. اما اگر خبر دیگری نیز به ما برسد مبنی بر وجود حیوانی درنده در همان جنگلی که پیش تر خبر وجود شیر در آن به ما رسیده است، طبیعتاً با وجود چنین قرینه‌ای نسبت صحت خبر افزایش پیدا خواهد کرد و فرض می‌گیریم صحتش به ۵۰ درصد می‌رسد. حال اگر پس از آن اثری از حیوانی درنده بیابیم، ولی نتوانیم تشخیص بدهیم که این اثر متعلق به یک شیر است یا حیوانی دیگر، همین اثر نیز قرینه‌ای خواهد شد که به آن خبر ضمیمه می‌شود و احتمال راستی آن به درجه بالاتری می‌رسد. فرض می‌گیریم صحت آن به ۷۰ درصد می‌رسد. به همین ترتیب، قرینه دیگری به آن ضمیمه می‌شود تا آنجا که این خبر محفوف به قرائنی می‌شود [یعنی مملو از سرخ‌ها و نشانه‌هایی می‌شود] که به درستی و راستی آن گواهی

می دهند.

بر این اساس درست و صحیح نیست که تنها خود روایت را در نظر بگیریم و از سایر قرآینی که ناظر به آن روایت است و راستی و درستی آن را بیان می کنند چشم پوشی کنیم.

حال اگر روایت دال بر ولادت امام مهدی (علیه السلام) را حتی به این روش مطالعه کنیم و از تواترشان چشم پوشی نماییم باز هم ولادت ایشان قابل انکار نیست، مگر توسط کسی که عناد پیشه کرده باشد؛ زیرا روایاتی که بر این مطلب تأکید دارند و ولادت آن حضرت (علیه السلام) را به روش های گوناگون اثبات می کنند بسیارند.

ابن تیمیه در چند سطر

بهبودی در شرح حال ابن تیمیه می گوید:

«ابوالعباس احمد تقی الدین بن عبدالحلیم بن شیخ الاسلام مجدالدین ابوالبرکات عبدالسلام بن ابومحمد عبدالله بن ابوالقاسم خضر بن محمد بن خضر بن علی (ابن تیمیه) حَزَّانِی، در روز دوشنبه دوازدهم برخی نیز گفته اند دهم- ربیع الاول سال ۶۶۱ متولد شد و در شب دوشنبه دهم ذی قعدة سال ۷۲۸ دار فانی را وداع گفت.»^۱

احمد بن تیمیه در سال ۶۶۱ هجری در شهر حَزَّان متولد شد و تا هفده سالگی در آنجا درس خواند. در آن زمان جهان به طور کلی- و شام به طور خاص- از جنگ های مغول ها که مردم را به هراس انداخته و به ناله و فغان واداشته بود در رنج به سر می برد و این منجر به کوچ پدرش از حَزَّان به دمشق شد.

ابن تیمیه تا سال ۶۹۸ هجری شخصیتی ناشناخته بود؛ کسی نه او را می شناخت و نه درباره اش چیزی شنیده بود. ابن تیمیه در ابتدای قرن هشتم شروع به انتشار افکار تشیع زا و نامتعارف خود کرد و این افکار را میان مردم رواج داد. وقتی اهالی حمات، تفسیر آیه ﴿الرَّحْمَنُ

عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى ﴿۱﴾ (خدای رحمان بر عرش استیلا یافت) را از او سؤال کردند آن را به خصوصیات جسمانی تفسیر و سعی کرد ثابت کند که خداوند در آسمان مکانی دارد و بر عرش تکیه زده است.^۲

رحالة بن بطوطه می‌گوید:

«تقی‌الدین ابن تیمیه در دمشق، از بزرگان فقهای حنبلی بود که در فنون گوناگون تکلم می‌کرد؛ اما طرز تفکرش مشکل داشت. اهل دمشق او را به شدت بزرگ می‌شمردند و او آنان را بر منبر موعظه می‌کرد. او یک بار چیزی گفت که فقها انکارش کردند و به ملک ناصر گلایه بردند و او نیز کسان خود را در قاهره جمع کرد... آن‌ها روز جمعه جمع شدند، در حالی که او بر منبر جامع، مردم را موعظه می‌کرد و آن‌ها را پند می‌داد. از جمله سخنان وی این بود که «خداوند همچنان که من پایین می‌آیم به آسمان این دنیا فرود می‌آید» و یک پله از منبر پایین آمد. فقیه ملکی به نام ابن زهرا متعرض وی شد و با او مخالفت و آنچه را که او گفته بود انکار کرد. مردم به سوی این فقیه شتافتند و او را با دست و پاپوش، بسیار کتک زدند؛ تا آنجا که عمامه از سرش افتاد.»^۳

در حالی که قرآن می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (هیچ چیز شبیه او نیست)، ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ (و او را هیچ همتایی نباشد) و سایر آیاتی که به جسم‌انگاری و تشبیه خداوند سبحان به مخلوقاتش پاسخ می‌گویند؛ اما ابن تیمیه به جسم‌بودن خداوند تصریح می‌کند.

تفسیری که او از آیه مبارک گفته‌شده ارائه داد مخالفت‌های شدیدی در پی داشت و

۱. طه، ۵.

۲. رسالة الحمويه، ص ۴۲۹، ضمن مجموعه رسائل الكبرى.

۳. رحلة، ابن بطوطه، ص ۱۱۲.

همانند آنچه در سخن ابن بطوطه مرور کردیم. در محافل رسمی مسلمانان سر و صدای بسیاری به راه انداخت؛ تا آنجا که علما از قاضی جلال الدین خواستار پیگیری، احضار و محاکمه او شدند. قاضی گفته شده او را احضار، اما او از حضور در محکمه خودداری کرد.

این چنین ابن تیمیه به ارائه افکار نامعمول و عقاید مخالف افکار شناخته شده در محافل مسلمانان ادامه داد و در میان جامعه اسلامی چنان وضعیت پرتنش و انفعالی ایجاد کرد که در نهایت در سال ۷۰۵ هجری محکوم و به مصر تبعید شد. سپس در سال ۷۰۷ [در مصر] آزاد شد و تا سال ۷۱۲ هجری به شام بازنگشت؛ به همان جایی که دوباره شروع به انتشار افکار و نظریاتش کرد؛ تا اینکه مجدداً در سال ۷۲۱ به زندان محکوم شد و تا زمان مرگش در سال ۷۲۸ هجری در زندان بود.^۱

ابومحمد یافعی (۷۶۸م) در شرح حال ابن تیمیه گفته است:

«تقی الدین احمد بن تیمیه در قلعه دمشق مُرد؛ در حالی که زندانی بود و پانزده ماه پیش از مرگش از قلم و کاغذ محروم شد. از جماعتی چنین شنیده شده که او مسائل غریبی مخالف مذهب اهل سنت می گفته که به سبب این افکار، انکار و زندانی شد. از جمله زشت ترین گفته های وی، نهی زیارت پیامبر و نیز عقیده او درباره جهت بود [قائل شدن جهتی معین برای خداوند].»^۲

علمای شام و مصر بیاناتی دارند که اشکالات عقاید ابن تیمیه و شطحیات (سخنان کفرآمیز) فکری او را روشن ساخته اند و ما به بیان خلاصه ای از برخی سخنان این علما بسنده خواهیم کرد تا خواننده از اثر ویرانگری که افکار ابن تیمیه در جامعه اسلامی به جا گذاشته است مطلع شود.

۱. بدایة و نهایه، ج ۴، ص ۱۴.

۲. مرآة الجنان، ج ۴، ص ۲۴۰، و ص ۲۷۷؛ فی حوادث سنة، ص ۲۲۸.

علمایی که ابن تیمیه حرانی را نقد کرده‌اند

جویندگان حقیقت که جست‌وجوی حق برای آنان حدودمرزی مشخص می‌کند، با روحیه علمی به دور از تعصب و امیال شخصی شروع به نقد افکار ابن تیمیه و دیدگاه‌هایش کردند. برخی از علمای شام و مصر که دیدگاه‌های او را مخالف آموزه‌های دین برشمردند و افکارش را در بوته نقد علمی قرار دادند، عبارت‌اند از:

۱. شیخ صفی‌الدین هندی ارموی (۶۴۴ تا ۷۱۶ هجری).
۲. شیخ شهاب‌الدین ابن جهیل کلابی حلبی (متوفی ۷۳۳ هجری).
۳. قاضی القضاات کمال‌الدین زملکانی (۶۶۷ تا ۷۳۳ هجری).
۴. شمس‌الدین محمد بن احمد ذهبی (متوفی ۷۴۸ هجری)
۵. صدرالدین مرخل (متوفی ۷۵۰ هجری).
۶. علی بن عبد‌الکافی سبکی (متوفی ۸۵۶ هجری).
۷. محمد بن شاکر کتبی (متوفی ۷۶۴ هجری).
۸. ابومحمد عبدالله بن اسعد یافعی (۶۹۸ تا ۷۶۸ هجری).
۹. ابوبکر حسنی دمشقی (متوفی ۸۲۹ هجری).
۱۰. شهاب‌الدین احمد بن حجر عسقلانی (متوفی ۸۵۲ هجری).
۱۱. جمال‌الدین یوسف بن تغری اتابکی (۸۱۲ تا ۸۷۴ هجری).
۱۲. شهاب‌الدین ابن حجر هیتمی (متوفی ۹۷۳ هجری).
۱۳. ملا علی قاری حنفی (متوفی ۱۰۱۶ هجری).
۱۴. ابوالایس احمد بن محمد مکناسی معروف به ابوالقاضی (۹۶۰ تا ۱۰۲۵ هجری).

۱۵. یوسف بن اسماعیل بن یوسف نبهانی (۱۲۶۵ تا ۱۳۵۰ هجری).

۱۶. شیخ محمد کوثری مصری (متوفی ۱۳۷۱ هجری).

۱۷. شیخ سلامت قضاعی عزامی (متوفی ۱۳۷۹ هجری).

۱۸. شیخ حمد ابوزهره (۱۳۱۶ تا ۱۳۹۶ هجری).

و برخی علما نیز کتاب‌هایی در خصوص نقد و پاسخ به افکار او تألیف کرده‌اند؛ همچون تقی‌الدین سُبکی که در رد ابن تیمیه دو کتاب نوشته است: یکی تحت عنوان «شفاء السقام فی زیارة خیر الانام» و دیگری «الدرة المضیة فی الرد علی ابن تیمیه.»

برای اینکه خواننده بر دیدگاه‌های علمای معاصر و دیگر علمای اهل سنت و نقد ابن تیمیه و افکارش واقف شود برخی از گفته‌های آن‌ها را گلچین کرده‌ایم:

حافظ شمس‌الدین ذهبی (متوفی ۷۴۹ هجری):

حافظ ذهبی از بزرگان اهل سنت در حدیث و درایه شمرده می‌شود و یک ارتباط مذهبی، وی را به ابن تیمیه مرتبط می‌سازد؛ زیرا هر دو در مذهب حنبلی پرورش یافته‌اند. ذهبی نامه‌ای طولانی به ابن تیمیه نوشت، او را نصیحت کرد و نقاط اشکال وی را در چهارچوب روش فکری و علمی یادآور شد. از جمله مسائلی که در نامه وی آمده است:

«تو خاشاک را در چشم برادرت می‌بینی؛ اما خوار را در چشم خود فراموش کرده‌ای؟! تا به کی خود را ستایش می‌کنی و به یاوه‌گویی و نکوهش علما و عیب‌جویی مردم ادامه می‌دهی، با وجود اینکه از نهی رسول خدا ﷺ آگاهی داری؟!»

سپس ذهبی متعرض پیروان و مریدان ابن تیمیه شده، می‌گوید:

«آیا بیشتر پیروان تو جز خانه‌نشین‌های ضعیف‌العقل هستند؟! یا بی‌سوادان دروغ‌گوی سبک‌مغز؟! یا غریبه‌های عبوسی که بسیار مکر می‌کنند؟ یا خشک‌مقدسانی که هیچ فهمی ندارند؟! اگر گفته‌هایم را تصدیق نمی‌کنی خودت بررسی کن و آن‌ها را در بیمانه

عدالت بگذار.»

سپس ذهبی به بیان اسلوب و روش اخلاقی وی پرداخته می‌گوید:

«تا به کی خودت را تصدیق و با برگزیدگان دشمنی می‌کنی؟! تا به کی خویشان را تصدیق و نیکان را خوار می‌شماری؟! تا به کی خویشان را بزرگ و بندگان را تحقیر می‌کنی؟! تا به کی به خودت دوستی می‌کنی و به زاهدان خشم می‌گیری؟ تا به کی سخنان خودت را به‌گونه‌ای مدح می‌کنی که به خدا سوگند- احادیث صحیحین را آن‌گونه مدح نمی‌کنی؟! گویا احادیث صحیحین تسلیم تو هستند؟!»

سپس می‌گوید:

«آیا وقت آن نرسیده که از کار زشت دست برداری؟! آیا وقت آن نشده است که توبه کنی و بازگردی؟! آیا تو در هفتادسالگی نیستی و پایت لب‌گور نیست؟! آری به خدا سوگند به یاد ندارم که به یاد مرگ بوده باشی؛ بلکه تو یادکنندهٔ مرگ را خوار می‌شماری؛ و من یقین دارم که سختم را نمی‌پذیری و به پند من اعتنا نمی‌کنی.»

ذهبی پس از پنددادن، به نکتهٔ مهمی اشاره کرده، می‌گوید:

«وقتی حال تو نزد من که دوست دل‌سوز و دوستدارت هستم این‌چنین باشد، حال تو نزد دشمنانت چگونه خواهد بود؟! به خداوند سوگند که در میان دشمنانت، صالحان، عاقلان و فاضلان وجود دارند؛ همان‌گونه که در میان دوستانت گناهکاران، دروغ‌پردازان، جاهلان، باطل‌پیشگان و گاوصفت‌ها هستند. من راضی‌ام که آشکارا دشنام دهی و نهانی از گفته‌ام بهره جویی. خدا رحمت کند کسی را که عیوبم را به من هدیه کند.»^۱

حافظ علی بن عبد الکافی سبکی (متوفی ۷۵۶ هجری):

او یکی از کسانی است که به ابن‌تیمیه پاسخ گفته و کتابی به نام «شفاء الاسقام فی زیارة خیر الانام (علیه الصلاة والسلام)» به نگارش درآورده است که شاید نام دیگر این کتاب «شنّ

الغارة على من انكر السفر للزيارة^۱ بوده باشد. وی می‌گوید:

«... وقتی ابن تیمیه در این امر اینچنین دچار هذیان‌گویی شد و هم‌نشینش فرورفتن در آن آتش را برایش آراست، وقتی او باب وسیله [واسطهٔ میان مردم و پروردگار] را بست و بار سفر بستن به قصد زیارت را انکار کرد، و همچنان پیوسته از چاه آب می‌کشید و در حوض خالی می‌کرد و همچنان ادامه می‌داد تا آنجا که آن تب‌کرده‌ای که خسته و سست نمی‌شد پیروز شد و سردمداران رکاب‌ها وادار به دفاع از اعتقاد خود شدند، و عنان دل‌ها قهر خود را در برابر آن شبهه‌ای که شرارتش از اوهام سرچشمه می‌گرفت آشکار کرد... مگر می‌شود آن مسجد زیارت شود و صاحبش مخفی بماند یا «ابهام» او را پنهان بدارد؟! در حالی که اگر ایشان (علیه السلام) نبود فضیلت آن مسجد شناخته نمی‌شد و اگر او نبود «والی» [پروردگار] تقدیس نمی‌شد و در آن وادی، مسجدی بر اساس تقوا بنیان نمی‌شد. خدا را شکر که او در برابر آن چیزی ایستاد که اجماع همگان است.»^۲

همچنین در مقدمهٔ کتاب خود «الدرة المضيئة في الرد على ابن تيمية» عباراتی با این لفظ بیان می‌دارد:

«اما بعد... چون ابن تیمیه در اصول، آن بدعت‌ها بنیان نهاد و ارکان و قاعده‌های ستون‌های اسلام را نقض کرد و در پوشش پیروی از کتاب و سنت وانمود کرد که به حق دعوت و به سوی بهشت هدایت می‌کند، ابتکار عمل را از دست داد و به دلیل مخالفت با اجماع از جماعت مسلمانان کناره گرفت و سخنانی بر زبان راند که جسمانی بودن و ترکیب را در ذات مقدس اقتضا می‌کرد. او گفت نیازمند بودن خدا به اجزایش، محال نیست، و معتقد به حلول حدوث در ذات خداوند متعال شد، و اینکه قرآن حادثی است که خداوند پس از اینکه با آن تکلم نکرده بود با آن تکلم کرد، و اینکه خدا تکلم می‌کند و سکوت می‌کند، و اینکه ارادات و خواسته‌ها با توجه به مخلوقات در ذاتش حادث می‌گردد، و در این دیدگاه وی به لزوم قدیم بودن عالم کشیده شد و پایبند به این نظر شد که مخلوقات،

۱. معجم مطبوعات عربی، ج ۱، ص ۱۰۰۴

۲. طبقات شافعی، ج ۱۰، ص ۱۴۹.

اولین ندارند و معتقد به حوادثی شد که اول ندارند، و صفت قدیم را به‌عنوان حادث، و مخلوق حادث را به‌عنوان قدیم اثبات کرد؛ در حالی که این دو سخن هرگز و نه در هیچ مذهب و آیینی و نه در هیچ فرقه‌ای با یکدیگر جمع نشده‌اند. بنابراین وی در هیچ‌یک از فرقه‌های هفتادوسه‌گانه‌ای که امت بر آن پراکنده شده‌اند وارد نمی‌گردد، و هیچ امتی با او هم‌عقیده نبوده است. همه این‌ها اگرچه کفری شنیع و زشت محسوب می‌شود، نسبت به بدعتی که او ایجاد کرد فرع به حساب می‌آید.»^۱

محمد بن شاکر کتبی (متوفی ۷۶۴ هجری):

وی در شرح حال ابن تیمیه گفته است:

«ابن تیمیه رساله‌ای در فضیلت معاویه نوشت و در آن گفته است که به یزید نباید توهین

شود.»^۲

و این بیانگر میل و رغبت او به اموی‌هایی است که وی بر آن سرشته شده، وگرنه کفر یزید آشکارتر از آتش بر فراز عَلم است؛ یزیدی که معروف به میمون‌بازی، پلنگ‌بازی و دائم‌الخمر بودن بوده است، و حکومت را با زور و سلطه‌گری به چنگ آورده بود.

تاریخ کارهایی را که یزید به انجام رسانده است، به‌صراحت بیان می‌دارد؛ از جمله کشتن نوه رسول خدا ﷺ و آنچه در واقعه حُزه انجام داد که هر مسلمانی از آن بیزار است. او کفر خود را بی‌هیچ ترس یا حیایی آشکارا بر زبان رانده است:

بنی‌هاشم با حکومت بازی کرد نه خبری آمده است و نه وحیی نازل شد

شهاب‌الدین ابن حجر هیتمی (متوفی ۹۷۲ هجری):

ابن حجر مکی در «الفتاوی الحدیثیه» گفته است:

۱. توسل به پیامبر، ابن مرزوق، ص ۲۱۸.

۲. فوات الوفيات، ج ۱، ص ۷۷.

«ابن تیمیه بنده‌ای است که خداوند خوارش کرده، گمراهش کرده، کورش کرده، گنگش کرده و ذلیلش ساخته است. پیشوایانی که فساد احوال وی را بیان کرده‌اند به این مطلب تصریح و سخنان وی را تکذیب کرده‌اند. کسی که رغبتی به آن دارد لازم است نظر امام مجتهد ابوالحسن سبکی - که بر امامت و رسیدن او به رتبه اجتهاد اتفاق نظر وجود دارد- و فرزندش «التاج» را مطالعه کند.»^۱

محمد بخیت مطیعی شیخ الاسلام:

وی می‌گوید:

«و چون عده‌ای در این عصر به تقلید از عقاید ابن تیمیه - که خریداری هم ندارد- وانمود می‌کردند و از سخنان فاسدش پشتیبانی می‌کردند... کتاب امام جلیل و مجتهد بزرگ "تقی‌الدین ابوالحسن سبکی" را در رد گفته‌های ابن تیمیه یافتیم که بنیان او را ویران کرده، ارکانش را به لرزه درآورده، آثارش را محو نموده، یاهوهایش را نابود ساخته، فسادش را آشکار نموده و عناد و دشمنی‌اش را روشن کرده است.»^۲

این‌ها اندکی از تصریحات و نظرات آنان درباره ابن تیمیه حرائی است و بسیار بیش از این‌ها وجود دارد که به جهت اجتناب از به درازا کشیدن کلام از آن‌ها صرف نظر کردیم. همین‌ها که تقدیم شد، برای کسی که انصاف داشته باشد و تقوا پیشه کند کافی خواهد بود. گفته‌های علمای اهل سنت در ارزیابی ابن تیمیه را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد که او:

۱. مُجَسِّم است (معتقد به خصوصیات جسمانی برای خداست).

۲. زندیق و مرتد است.

۱. شفاء السقام، ص ۳۸.

۲. شفاء السقام، ص ۳۸.

۳. منافق است.

۴. به امامت اعظم طمع دارد.

این‌ها مسائلی است که ما در کلام حافظ بن حجر می‌بینیم؛ آنجا که وی می‌گوید:

«برخی به دلیل آنچه در عقیده حمویه و واسطیه و دیگر مسائل گفته شد او را اهل تجسیم (جسم‌انگاری برای خدا) می‌دانند؛ از جمله این سخن وی که گفته است دست و پا و ساق و صورت، صفات حقیقی خدا هستند و او خودش روی عرش تکیه داده است؛ و چنین اشکال کردند که لازمه این سخن، وجود جهت برای خدا (تَحْيِيز) و مرکب‌بودن از قسمت‌ها (انقسام) است. او پاسخ داد که من نمی‌پذیرم که تَحْيِيز و انقسام از خواص اجسام باشد؛ و به این جهت که در ذات خدا به تَحْيِيز معتقد شد وی را نکوهش کردند.

برخی او را زندیق (بی‌دین و بدعت‌گذار) می‌دانند؛ به دلیل این سخن وی که گفته است نباید به پیامبر ﷺ استغاثه کرد و این کار باعث کم کردن فضیلت و منعی برای بزرگداشت پیامبر ﷺ می‌شود. کسی که به دلیل این سخن وی شدیدترین اعتراض‌ها را بر وی وارد می‌کرد «نور البکری» بود؛ تا آنجا که وقتی به سبب این سخن او، مجلسی برپا کرد برخی حضار گفتند وی را معذور بدار؛ اما بکری گفت این سخن معنایی ندارد؛ چرا که اگر او از ارزش پیامبر کاسته باشد باید کشته شود و اگر از پیامبر عیب‌جویی نکرده باشد عذری نخواهد داشت.

برخی او را منافق می‌دانند؛ به دلیل سخنی که درباره علی (علیه السلام) گفت و پیش‌تر بیان شد و نیز گفته است که علی (علیه السلام) هر جا رفت رسوا شد و نیز بارها به طمع خلافت تلاش کرد، ولی به آن نرسید و او فقط به نیت ریاست دست به پیکار زد، نه به نیت دیانت؛ همچنین گفته است که علی (علیه السلام) ریاست را دوست دارد، عثمان مال دوست بود و گفته است ابوبکر در سن بالا مسلمان شد و می‌دانست چه می‌گوید؛ اما علی در کودکی مسلمان شد و اسلام کودک به قولی صحیح نیست. و نیز به جهت سخنان وی درباره داستان خواستگاری دختر ابوجهل و اینکه او مُرد در حالی که ثنای علی

را از یاد نبرد... و قصه ابوالعاص بن ربیع و آنچه از مفهومش دانسته می‌شود. او سخنان زشت و ناروایی بر زبان رانده است که نفاق را بر او ملزم می‌گرداند؛ زیرا پیامبر ﷺ [به علی (علیه السلام)] فرموده است: «و کسی با تو دشمنی نمی‌کند مگر منافق.»^۱

عده‌ای او را متهم می‌کردند به اینکه تلاش می‌کند تا جایگاه امامت اعظم را به دست بیاورد. او شیفته و ثناگوی ابن‌تومرت بود و این کارش موجب طولانی‌شدن زندانش شد. اتفاقات مشهوری برای وی روی داده است؛ از جمله اینکه وقتی مورد بازخواست قرار می‌گرفت و او را ملزم به ادعاهایش می‌کردند می‌گفت منظور من چنین‌وچنان نبود و مقصودم فلان بود، و احتمالات بعیدی را پیش می‌کشید.»^۱

مذهب ابن‌تیمیه و افکار و نظراتش از دیده‌ها مخفی بود، مگر آنچه در کتاب‌های شاگردش ابن‌قیم جوزی (۶۹۱ تا ۷۵۱ق) نوشته شده بود و حتی همین شاگردش -ابن‌قیم جوزی- در کتاب «روح» در برابر استادش به تحدی برمی‌خیزد؛ تا وقتی که محمد بن عبدالوهاب آمد و آن آرای به‌گورسپرده‌شده را از نو منتشر کرد و کسانی از وی پیروی کردند که ذهبی چنین توصیفشان می‌کند: «آیا بیشتر پیروان تو جز خانه‌نشین‌های ضعیف‌العقل هستند؟! یا بی‌سوادان دروغ‌گوی سبک مغز؟! یا غریبه‌های عبوسی که بسیار مکر می‌کنند؟ یا خشک‌مقدسانی که هیچ فهمی ندارند؟! اگر گفته‌هایم را تصدیق نمی‌کنی خودت بررسی کن و آن‌ها را در پیمانه عدالت بگذار.»

شبهات ابن تیمیه

متن آنچه ابن تیمیه حرانی در کتاب خود «منهاج السنة» بیان داشته است تقدیم حضور می‌گردد:

«رافضی و فرزندش می‌گویند مولای ما مهدی محمد ص است. ابن جوزی با ذکر سند تا ابن عمر روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود: «در آخر الزمان مردی از فرزندانم خروج می‌کند که اسمش همچون اسم من و هم کنیه من است. او زمین را از عدل و داد پر می‌کند همان طور که از ظلم و ستم پر شده است. او همان مهدی است.»

گفته می‌شود: محمد بن جریر طبری و عبدالباقی بن قانع و دیگر نسب‌شناسان و تاریخ‌دانان گفته‌اند که حسن بن علی عسکری نسل و عقبی نداشت. امامیه که می‌پندارند او فرزندی داشته است ادعا می‌کنند که آن فرزند در کودکی در سامرا داخل سرداب شد. برخی از آن‌ها می‌گویند او دو سال داشت، برخی گفتند سه سال و برخی دیگر پنج سال. اگر این چنین فرزندی وجودی می‌داشت طبق متن صریح قرآن و سنت و اجماع - بنا به حکم ثابت‌شده خداوند - واجب بود نزد کسی باشد که عهده‌دار حضانت جسمانی‌اش باشد؛ مثل مادر یا مادرِ مادرش یا امثال آن‌ها که شایستگی حضانت دارند؛ و واجب بود مالش نزد کسی باشد که از آن محافظت کند، که این شخص می‌تواند وصی پدرش باشد - اگر وصی داشته باشد - یا شخص دیگری غیر از وصی یا یکی از نزدیکان یا نایبی از سوی سلطان؛ زیرا او به سبب مرگ پدرش یتیم است و حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَ اٰبَتُوا الْيَتَامٰى حَتّٰى اِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَاِنْ اَنْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوْا اِلَيْهِمْ اَمْوَالَهُمْ وَّ لَا تَأْكُلُوْهَا اِسْرَافًا وَّ بَدَارًا اَنْ يَّكْفُرُوْا﴾ (و یتیمان را بیازمایید تا زمانی که به حد ازدواج برسند؛ پس اگر در آنان رشد لازم را یافتید اموالشان را به خودشان بدهید و آن را از [ترس] آنکه مبادا به سن رشد برسند به اسراف و شتاب مخورید...) پس تسلیم مال او به او همان گونه که خداوند در کتابش می‌فرماید - تا زمان رسیدن به سن ازدواج و اینکه احساس شود رشد یافته است جایز نیست. حال چگونه ممکن است کسی که

در مسائل متعلق به جسم و مالش مستحق محجور ماندن است، امامی معصوم برای همه مسلمانان باشد و کسی جز با ایمان به او مؤمن محسوب نشود؟!

به علاوه این نکته نیز مورد اتفاق همه است - چه بگوییم او وجود دارد و چه بگوییم وجود ندارد - که کسی بهره‌ای از او نمی‌برد - نه در دین، نه در دنیا و نه در علم - و هیچ صفت خیری از صفات خیر و همچنین نه از صفات شر - هیچ چیزی از او دانسته نمی‌شود؛ پس به این ترتیب هیچ چیزی نه از اهداف و نه از مصالح امامت حاصل نمی‌شود - چه امور خاص و چه امور عام - و حتی اگر وجودش فرض گرفته شود، تنها ضرری برای اهل زمین خواهد بود، بدون اینکه هیچ نفعی داشته باشد؛ زیرا مؤمنان به او از وی سودی نمی‌برند و هیچ لطف و مصلحتی از او عایدشان نمی‌شود و از نظر آنان کسی که او را تکذیب کند عذاب خواهد شد. پس او شر محض است و هیچ خیری در او نیست و آفریدن چنین موجودی در زمره کارهای خدای حکیم عادل محسوب نمی‌شود.

و اگر بگویند: او به سبب ظلم‌وستم خود مردم از آنان پنهان شده است، پاسخ داده می‌شود:

اول: این ظلم‌وستم در زمان پدران‌ش هم وجود داشت؛ در حالی که آنان مستور و محبوب نشدند.

دوم: مؤمنان به او در همه جای زمین وجود دارند. چرا گاهی به دیدارشان نمی‌رود یا فرستاده‌ای به سویشان نمی‌فرستد تا چیزی از علم و دین به آن‌ها بیاموزد؟

سوم: او همیشه می‌توانسته است به بسیاری از نقاطی که شیعیانش سکنا گزیده‌اند پناه جوید؛ مانند کوه‌های شام که رافضی‌های عصیانگر در آنجا حضور دارند و نیز دیگر مکان‌های طغیانگران.

چهارم: اگر او در اثر این ترس، نمی‌تواند چیزی از علم و دین را به کسی بگوید، در وجودش نه لطفی خواهد بود و نه مصلحتی، و این مخالف دلیلی است که برای اثبات وی می‌آورند؛ و

در جهت خلاف [رویکرد] پیامبرانی است که ارسال و تکذیب شدند؛ زیرا آن‌ها رسالت را تبلیغ کردند و مؤمنان از نعمت لطف و مصلحت که خداوند در وجود آن‌ها نهاده بود بهره‌مند شدند؛ ولی کسانی که منتظر این شخص هستند چیزی جز انتظار و دوام حسرت و درد و دشمنی با جهان و دعایی که خداوند اجابتش نمی‌کند به دست نمی‌آورند؛ زیرا تاکنون بهره‌ای از این اعتقاد به دست نیاورده‌اند.

به‌علاوه طول عمر یک مسلمان تا به این مقدار، مسئله‌ای است که دروغ‌بودنش با توجه به رویه معمول و متعارف در امت محمد دانسته می‌شود؛ زیرا در دین اسلام کسی که عمرش از صدویست سال تجاوز کند متولد نشده است، چه برسد به این مقدار از عمر. در «کتاب صحیح [بخاری]» ثابت شده است که پیامبر ﷺ در پایان عمرش فرمود آیا من این شب شما را می‌بینم؛ بدانید که در پایان صد سال، هیچ‌کدام از کسانی که امروز روی زمین هستند بر روی زمین نخواهند بود؛ و هرکسی در آن زمان یک سال یا حدود این سن را داشت قطعاً بیش از صد سال زندگی نکرده است. وقتی عمر انسان‌ها در آن دوران به این مقدار نمی‌رسید طبیعتاً در زمان‌های بعدی طبق رویه معمول، بیشتر مردم به این مقدار نخواهند رسید. به‌طور معمول عمر فرزندان آدم در زمان‌های بعدی کمتر شده است نه بیشتر؛ مثلاً نوح علیه السلام در میان مردمش پنجاه سال کمتر از هزار سال زندگی کرد. آدم علیه السلام هزار سال زندگی کرد؛ آن‌گونه که در حدیث صحیحی که ترمذی روایت و اثبات کرده، ثابت شده است. پس عمر در آن زمان طولانی بود. عمر این امت اکنون بین شصت تا هفتاد است و عده کمی از آن‌ها فراتر از این مقدار می‌روند؛ آن‌گونه که این مطلب در حدیث صحیح ثابت شده است. احتجاج آنان به زندگی خضر، احتجاجی باطل بر باطل است. چه کسی یقین دارد که خضر هنوز باقی است؟ سایر علمای محقق می‌گویند خضر مرده است. حتی با فرض باقی‌بودن، او از این امت نخواهد بود. به همین دلیل افراد دروغ‌گوی بسیاری از جن و انس وجود دارند که ادعا می‌کنند خضر هستند و کسی که او را می‌بیند گمان می‌کند خضر است. حکایات صحیحی در این خصوص وجود دارد که اگر به توصیف آن‌ها بپردازیم سخن به درازا خواهد انجامید. محمد بن الحسن مورد

انتظار نیز به همین صورت است؛ مردم زیادی وجود دارند که هر کدامشان ادعا می‌کند او محمد بن الحسن است. برخی از این افراد این سخنان را به طایفه‌ای از مردم اظهار می‌کنند و برخی کتمان و فقط به یک یا دو نفر اظهار می‌نمایند. ولی کذب همه این افراد آشکار می‌شود؛ همان طور که کذب کسی که ادعای خضربودن می‌کند آشکار می‌شود.^۱

رافضی

پیش از بیان اشکالات وارد شده در سخنان ابن تیمیه مایلیم بر کلمه «رافضی» -که ابن تیمیه سخن خود را با این عبارت شروع کرده است- توفقی داشته باشیم. اینکه این کلمه از کجا آمده است و چگونه بر شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) اطلاق و تبدیل به اسمی شده که مخالفان بر شیعیان اطلاق می‌کنند و شیعه را به «رافضی» و عموم شیعیان را به «رافضیان» توصیف می‌کنند.

«رفض» در لغت به معنای «ترک کردن» است. ابن منظور در لسان العرب می‌گوید:

«رفض یعنی اینکه چیزی را ترک کنی. می‌گویی: "رَفَضْنِي فَرَفَضْتُهُ" مرا ترک کرد و من

هم او را ترک گفتم" "رَفَضْتُ الشَّيْءَ أَرَفَضُهُ رَفَضًا" یعنی "چیزی را ترک کردم و از آن جدا

شدم" جوهری می‌گوید: رفض یعنی چیز متفرق، و جمع آن "ارفاض" است.^۲

این معنای لغوی کلمه «رافضی» بود؛ اما در اصطلاح، این کلمه بر شیعه اهل بیت (علیهم السلام) یا به‌طور کلی دوستداران اهل بیت (علیهم السلام) اطلاق می‌شود.

روایت شده است که عبدالملک بن مروان وقتی قصیده فرزدق را در مدح امام علی بن حسین شنید، به او گفت: «ای فرزدق آیا تو هم رافضی هستی؟ فرزدق گفت: اگر

۱. منهاج السنة، ج ۴، ص ۸۶.

۲. لسان العرب، ج ۷، ص ۱۵۶، ماده «رفض».

دوست داشتن آل محمد، رفض باشد، آری.»^۱

و شافعی می‌گوید:

از این درگذرید ای مردمان
به خداوند مہمین از مردمی بیزاری جستم
صلوات پروردگارم بر خاندان رسول باد
که این از سخن رافضی‌هاست
که رافضی بودن را حُب فاطمه علیہا السلام می‌دانند
و لعنت او بر این جاهلیت

و نیز گفته است:

ای سوار، در محل انداختن سنگ در منا بایست

و در گوش ساکنان خفته و بیدارش فریاد بزن

صبحدم که حاجیان به منا سرازیر می‌شوند

چنان سرازیر می‌شوند که امواج فرات طغیان می‌کند

اگر دوست داشتن آل محمد «رفض» بوده باشد

پس انس و جن گواهی می‌دهند که من رافضی هستم^۲

تردید وجود ندارد که شافعی این شعر را سرود، چون رافضی بودن عیب‌و عار شمرده می‌شد. او می‌خواهد بگوید اگر حب و دوست داشتن اهل بیت پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم رفض شمرده می‌شود من آنان را دوست می‌دارم، حتی اگر «رافضی» نامیده شوم.

به همین دلیل می‌بینیم که نگارنده کتاب «نزہة الخواطر» وقتی شرح حال محمد رشیدالدین خان دهلوی متوفای سال ۱۲۴۳ را می‌نویسد سخن نگارنده «الیانع الجنی» را نقل کرده، می‌گوید: «خوی و خصلت او حمایت و دفاع از اهل سنت و جماعت بود و کینه‌توزی

۱. جهاد امام سجاد علیہ السلام، ص ۲۱۶.

۲. نظم درر السمطین، ص ۱۱۱.

شدیدی به رافضی‌ها داشت...»^۱

آنچه ما می‌خواهیم بدانیم سرآغاز و مراحل است که این کلمه طی کرده و اینکه چرا بر دوستداران اهل بیت (علیهم‌السلام) یا شیعیانشان اطلاق شده است؟

طبق آنچه نگارنده «لسان‌العرب» در خصوص این وجه‌تسمیه برای ما نقل کرده است:

«رافضی‌ها: به سپاهی گفته می‌شوند که رهبر خودشان را ترک گفته و بازگشته‌اند. پس تمام طایفه‌های آن‌ها جزو رافضی‌ها هستند و صفت رافضی بودن به آنان نسبت داده می‌شود.»

سپس این‌منظور درصدد تعریف دقیق سخن گذشته خود برآمده، بر سخن اصمعی اعتماد کرده و آن را تفسیرکننده سخن کلی پیشین خود قرار داده است؛ زیرا سخنی که وی پیش‌تر بیان کرده بود معنای گسترده‌ای داشت و مسلمان و کافر و تمامی فرقه‌های مسلمانان در آن داخل می‌شدند؛ اما وی سخن اصمعی را مفسر و محدودکننده این معنای گسترده قرار داده، گفته است:

«و رافضی‌ها جماعتی از شیعه هستند که به این نام نامیده شدند؛ زیرا زید بن علی را ترک کردند. اصمعی گفته است: با او بیعت کرده بودند، سپس به او گفتند: از شیخین اظهار بیزارگی کن تا همراه تو پیکار کنیم. او امتناع ورزید و گفت: آن دو، وزیر جدم بودند و من از آن دو اظهار بیزارگی نمی‌کنم. آن‌ها او را ترک کردند و دیگران را نیز به ترک وی واداشتند و به این ترتیب "رافضی" نامیده شدند. گفته‌اند "رافضی‌ها" (روافض) و نمی‌گویند "رفاض"؛ زیرا مقصودشان جماعات و گروه‌ها بود.»^۲

ابن تیمیه می‌گوید:

«پس مقصود از لفظ اهل سنت، کسانی هستند که خلافت خلفای سه‌گانه را قبول

۱. نزهة‌الخواطر، ج ۷، ص ۱۷۷، به نقل از خلاصه عبقات الانوار، ج ۴، ص ۱۱۵.

۲. لسان‌العرب، ج ۷، ص ۱۵۷.

می‌کنند و همه طایفه‌ها غیر از رافضیان در این تعریف داخل می‌شوند.»^۱

و منظور وی از خلفای سه‌گانه ابوبکر، عمر و عثمان، و منظور از رافضیان، شیعه است. ملاحظه می‌کنیم که اصمعی و ابن تیمیه هرکسی را که خلافت خلفای سه‌گانه را ترک گفته باشد رافضی می‌نامند. این در حالی است که این دو تن با منحرف شدن و نپذیرفتن ولایت علی بن ابی طالب و شیعان‌شان شناخته شده‌اند؛ پس چگونه می‌توان به شهادت این دو تن در این موضوع اعتماد کرد؟!

خلاصه اینکه رافضیان بر شیعه علی بن ابی طالب (علیه السلام) یا اهل بیتش (علیهم السلام) و کسانی که از آنها پیروی می‌کنند اطلاق می‌شود.

بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» در تحقیق درباره زیدیه می‌گوید:

«پانزده هزار مرد از کوفه با زید بن علی بیعت کردند و او نیز همراهشان بر والی عراق که یونس بن عمر ثقفی عامل هشام بن عبدالملک بود، خروج کرد. چون نبرد میان او و یوسف بن عمر ثقفی به درازا کشید به او گفتند: ما هنگامی تو را در برابر دشمنانت یاری می‌کنیم که نظرت را درباره ابوبکر و عمر پس از آنکه بر جدت علی بن ابی طالب ستم کردند بگویی. زید بن علی گفت: درباره‌شان جز خیر نمی‌گوییم و از پدرم درباره آنها جز خیر نشنیدم. من فقط بر بنی امیه خروج کردم که جدم حسین را کشتند؛ همان کسانی که در روز واقعه حزه بر مدینه هجوم آوردند و سپس خانه خدا را با منجنیق و آتش، هدف قرار دادند. آنان در این هنگام از او جدا شدند تا آنجا که وی گفت شما مرا "رفض" (ترک) کردید. از آن روز "رافضیان" نامیده شدند.»^۲

بزدوی که یکی از مؤلفان درباره فرقه‌هاست می‌گوید:

«آنان تنها به این دلیل رافضیان نامیده شدند که به ابوبکر و عمر دشنام دادند و ناسزا

۱. ازمة الخلافة و آثار المعاصرة، اسعد وحید قاسم، ص ۲۵۲.

۲. الفرق بین الفرق، ص ۳۵.

گفتند. زید آنان را از آن کار منع کرد. آنان [سخن] زید را نپذیرفتند و ترکش گفتند، و رافضی نامیده شدند.»^۱

پس طبق آنچه از اصمعی، ابن تیمیه و بغدادی بیان کردیم، نام‌گذاری با عبارت «رافضی» در زمان زید بن علی بن حسین (علیه السلام) آغاز شد؛ در حالی که وضعیت به این صورت نبوده است؛ زیرا این کلمه پیش از ولادت زید نیز کاربرد داشته است. معاویه پسر ابوسفیان در نامه‌اش به عمرو بن عاص در فلسطین، پیروان عثمان را که خلافت علی بن ابی طالب (علیه السلام) را ترک کرده بودند «رافضی» توصیف کرده و گفته است:

«اما بعد... آنچه از ماجرای علی و طلحه و زبیر روی داده، به تو رسیده است، و مروان بن حکم در جنگ با اهل بصره با رافضیان سقوط کرد و به شام آمد. علی جریر بن عبدالله با علی بیعت کرده است؛ پس علی نیز به برکت خدا اقدام کرد. من خودداری کردم؛ و به رأی و نظر تو نیاز دارم...»^۲

پس «رافضی» عبارتی است که بر کسانی اطلاق می‌شود که حکومت استوارشده را نپذیرفته، آن را ترک گفته و با آن مخالفت کرده‌اند؛ و این ارتباطی با زمان زید بن علی بن حسین (علیه السلام) ندارد؛ همان طور که ارتباط خاصی با شیعه ندارد. آری، از آنجا که شیعیان، خلافت غیر از خلفای خداوند سبحان را ترک گفته‌اند "رافضی" نامیده شده‌اند. آنچه را که بنده درصدد بیانش هستم قائم آل محمد، سید احمدالحسن، یمانی موعود (علیه السلام) پیش‌تر بیان فرموده است:

«خون حسین (علیه السلام) امکان باقی ماندن و شکل گرفتن امت اسلامی حقیقی را فراهم ساخت؛ همان امت حسینی محمدی که به حاکمیت خدا ایمان دارد و به حاکمیت مردم، کفر می‌ورزد! این امت در طول تاریخ «رافضی» نامیده شدند، چراکه

۱. اصول الدین، ص ۲۴۸.

۲. تاریخ شهر دمشق، ج ۵۹، ص ۱۳۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۴.

در طول بیش از هزار سال، حاکمیت مردم را نپذیرفتند. این امت مبارک درد و رنج‌های بسیاری را در راه به‌دوش کشیدن پرچم حاکمیت خدا از ناحیه طاغوتیان متحمل شده‌اند.»^۱

پس شیعیان تنها به این جهت رافضی نامیده شدند که حکومت‌های جعلی و انتخاب‌شده توسط مردم را ترک گفته‌اند؛ زیرا آن‌ها به حاکمیت خداوند سبحان اعتقاد داشته‌اند؛ به این معنا که تشریح و تنفیذ به‌دست خداوند سبحان است. پس قانون باید الهی، و اجرا‌کننده قانون نیز باید الهی و منصوب‌شده توسط خداوند سبحان باشد.

اینکه آن‌ها خلافت‌های سه‌گانه را نپذیرفته‌اند، دلیلی جز این نداشته است که این خلافت‌ها از طرف خداوند سبحان منصوب نشده بودند. لفظ "رافضی" -آن‌گونه که ابن‌تیمیه به تصویر می‌کشد- تنها به ردکنندگان خلفای سه‌گانه اطلاق نمی‌شود؛ بلکه هرکسی را که از سوی خداوند سبحان منصوب نشده باشد شامل می‌شود.

به همین دلیل می‌بینیم امام باقر (علیه‌السلام) -که سال‌ها پیش از شهادت زید به شهادت رسیده است- می‌فرماید رافضیان مردمی هستند که فرعون را ترک کردند؛ یعنی کسی را که جامه حکومت را [به‌ناحق] به تن خود کرده بود نپذیرفتند. آن‌ها کسانی بودند که به خلیفه خدا موسی (علیه‌السلام) رضایت دادند.

از ابوبصیر روایت شده است: به ابوجعفر امام باقر (علیه‌السلام) عرض کردم فدایت گردم، ما با اسمی نامیده شده‌ایم که متولدشدن با آن اسم، خون‌ها و اموال و شکنجه‌دادن ما را حلال می‌کند. فرمود: «کدام اسم؟» عرض کردم: رافضی. امام باقر (علیه‌السلام) فرمود: «هفتاد مرد از سپاه فرعون، فرعون را ترک کردند و به‌سوی موسی (علیه‌السلام) آمدند. آنان در میان قوم موسی (علیه‌السلام) بیشترین همکاری و شدیدترین محبت را نسبت به هارون ابراز می‌داشتند. قوم موسی آن‌ها را رافضی نامیدند. خداوند به موسی وحی فرمود: این نام را برای آن‌ها در تورات ثبت کن؛ زیرا

من آنان را چنین نامیدم. و این همان اسمی است که خداوند شما را به آن نامیده است.»^۱

به همین جهت وزیر احمد بن عبیدالله بن خاقان، امام حسن عسکری (علیه السلام) را امام رافضیان نامیده است.

کلینی روایت کرده است: حسین بن محمد اشعری و محمد بن یحیی و دیگران گفته‌اند: احمد بن عبیدالله بن خاقان که متصدی املاک و خراج شهر قم بود، دشمنی سختی با علی و اولادش داشت. روزی در مجلسش از علویان و مذاهبشان سخن به میان آمد. او گفت: من در سامرا هیچ مردی را از اولاد علی در رفتار، وقار، پاک‌دامنی، نجابت و بزرگواری در میان خانواده خودش و بنی‌هاشم، همچون حسن بن علی بن محمد بن رضا ندیدم و نمی‌شناسم؛ به طوری که آن‌ها [خانواده خودش و بنی‌هاشم] و نیز سران لشکر و وزیران و همه مردم او را بر سال‌خوردگان و اشراف مقدم بدانند. روزی من بالای سر پدرم ایستاده بودم. آن روز، روز دیدار وی با مردم بود. ناگاه دربانانش آمدند و گفتند: ابومحمد، ابن‌الرضا پشت در است. پدرم به آواز بلند گفت: اجازه‌اش دهید. من تعجب کردم از اینکه در محضر پدرم مردی را با کنیه معرفی کردند، در صورتی که جز خلیفه و ولیعهد و نماینده سلطان در حضور او با کنیه معرفی نمی‌شد. سپس مردی گندمگون، خوش‌اندام، نیکورخسار، خوش‌پیکر، جوان برومند با جلالت و هیبت وارد شد. چون نگاه پدرم به او افتاد برخاست و چند قدم به استقبالش رفت؛ با وجود اینکه گمان ندارم چنین کاری را نسبت به هیچ بنی‌هاشمی و سرلشکری انجام داده باشد. چون نزدیکش رسید با او معانقه کرد [و او را در آغوش کشید] و صورت و سینه‌اش را بوسید، دستش را گرفت و او را روی مسندی نشانید که خودش نشسته بود و خودش در کنارش نشست. رو به او کرد و با او به سخن پرداخت در حالی که خودش را فدای او می‌کرد [و قربان صدقه‌اش می‌رفت]. من از آنچه از پدرم می‌دیدم در شگفت بودم که دربان آمد و گفت: موفق [برادر و سرلشکر خلیفه عباسی] آمده است. هرگاه موفق نزد پدرم می‌آمد دربانان و

افسران مخصوصش جلو می‌رفتند و از درب خانه تا مسند پدرم به صف می‌ایستادند تا او بیاید و برود. پدرم یکسره رو به ابو محمد داشت و با او سخن می‌گفت تا نگاهش به غلامان مخصوص موفق افتاد، آنگاه گفت: خدا مرا فدای شما گرداند، اکنون اگر مایلید [می‌توانید تشریف ببرید]؛ و به دربانانش گفت: او را از پشت صف‌ها ببرید تا آن مرد یعنی موفق-وی را نبیند. او برخاست. پدرم هم برخاست و با او معاقه کرد و او رفت. من به دربانان و غلامان پدرم گفتم: وای بر شما! این فرد چه کسی بود که او را با کنیه به پدرم معرفی کردید و پدرم با او چنین رفتاری داشت؟ گفتند: او از اولاد علی است. او را حسن بن علی می‌نامند و معروف به ابن‌الرضاست. شگفتم افزون شد و در تمام آن روز پریشان و ناآرام بودم و درباره او و آنچه از رفتار پدرم با او دیده بودم می‌اندیشیدم تا شب شد. عادت پدرم این بود که نماز عشا را به‌جا می‌آورد سپس برای مشورت‌های لازم و آنچه باید به عرض سلطان برسد به مشورت می‌نشست. چون نمازش را گزارد و به مشورت نشست، آدمم و در برابرش نشستم. شخص دیگری در حضورش نبود. به من گفت: احمد! کاری داری؟ گفتم آری پدر، اگر اجازه می‌دهی بپرسم. گفت: پسر جان اجازه دادم، هرچه می‌خواهی بگو. گفتم، ای پدر! مردی که امروز صبح دیدم و شما به او احترام گذاشتی و بزرگش داشتی و تعظیمش نمودی و خود و پدر و مادرت را به فدایش کردی که بود؟ گفت: پسر جان! او امام رافضیان است. او حسن بن علی است که به ابن‌الرضا معروف است...»^۱

هدف آن‌ها از صفت "رافضی" طعنه‌زدن و دشنام‌گویی است؛ اما در حقیقت این صفت کسانی است که به حاکمیت خدا و خلفایش علیه السلام ایمان آورده‌اند. به همین دلیل این صفت مدحی است برای این رافضی‌ها؛ کسانی که آنانی را که لباس خلافت به تن کرده‌اند ترک گفتند و تنها به حاکمیت خدا و تنصیب او راضی شدند.

از علی بن اسباط از عیینة نیشک‌فروش، از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود:

«به خدا سوگند چه نیکو اسمی خداوند به شما داده است؛ مادام که سخن ما را نقل می‌کنید و بر ما دروغ نبندید.» راوی می‌گوید: و امام صادق (علیه السلام) این سخن را از آن جهت فرمود که من به ایشان عرض کردم مردی به من گفته بود رافضی نباش.»^۱

از ابو جارود روایت شده است: کسی که این سخن امام باقر (علیه السلام) را نشنیده باشد خداوند دو گوشش را کر کند؛ چنان که دو چشمش را کور کرده است. امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «فلانی ما را با اسمی نامید.» [ابو جارود] عرض کرد: آن اسم چیست؟ فرمود: «ما را رافضی نامید.» سپس امام (علیه السلام) با دستش به سینه خود اشاره کرده، فرمود: «و من رافضی هستم و رافضی نیز از من است.» و این را سه بار تکرار فرمود.^۲

از بکر بن کرب صیرفی روایت شده است: شنیدم اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «آنان و شما را چه شده است؟ از شما چه می‌خواهند و بر شما چه خُرده می‌گیرند؟ می‌گویند رافضی. آری به خدا سوگند که شما دروغ را ترک گفتید و حق را پیروی نمودید. آگاه باشید، به خدا سوگند که نزد ما چیزی است که ما [به واسطه آن] به احدی نیاز نداریم؛ ولی مردم به ما نیازمندند. نزد ما کتابی با املائی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که علی نگاشته؛ صحیفه‌ای که طولش هفتاد ذراع است و در آن حلال و حرام وجود دارد.»

از محمد بن سلیمان از پدرش روایت شده است: نزد اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) بودم که ابوبصیر بر آن حضرت وارد شد، در حالی که آه می‌کشید. هنگامی که نشست، امام صادق (علیه السلام) به او رو کرده، فرمود: «ای ابامحمد، چرا چنین آه می‌کشی؟» ابوبصیر عرض کرد: فدایت شوم ای فرزند رسول خدا. پیر و ناتوان شده‌ام، استخوان‌هایم ضعیف و زمان مرگم نزدیک شده است؛ با این حال نمی‌دانم در آخرت چه وضعیتی خواهم داشت. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «ای ابامحمد، تو هم این چنین می‌گویی؟!» ابوبصیر عرض کرد: فدایت گردم، چرا نگویم؟

۱. محاسن، ج ۱، ص ۱۵۷.

۲. محاسن، ج ۱، ص ۱۵۷.

امام علیه السلام فرمود: «ای ابامحمد، مگر نمی‌دانی که خداوند متعال جوانان شما را گرامی داشته و از پیرانتان حیا می‌کند؟» ابوبصیر گفت: فدایت گردم، چگونه جوانان را گرامی می‌دارد و از پیران حیا می‌کند؟ امام علیه السلام فرمود: «جوانان را به اینکه عذابشان نمی‌کند گرامی داشته، و درباره پیران از محاسبه‌کردنشان شرم می‌کند.» می‌گوید: عرض کردم: فدایت شوم، آیا این مقام، ویژه ماست یا برای عموم اهل توحید؟ می‌گوید: امام علیه السلام فرمود: «نه، به خدا سوگند مخصوص شماست و سایر عالم را شامل نمی‌شود.» ابوبصیر می‌گوید: عرض کردم: فدایت شوم، به ما لقبی داده‌اند که پشت ما را شکسته و دل‌هایمان را میرانده است. والیان با همین لقب و بنا بر حدیثی که فقهایشان روایت می‌کنند خون ما را حلال شمرده‌اند. می‌گوید: امام علیه السلام فرمود: «مقصودت لقب رافضی است؟» ابوبصیر عرض کرد: آری. امام علیه السلام فرمود: «نه، به خدا سوگند، اینان شما را به این نام نخوانده‌اند؛ بلکه خدا شما را به این نام، نامیده است. ای ابامحمد، مگر نمی‌دانی که هفتاد نفر از بنی‌اسرائیل وقتی گمراهی فرعون و قومش برایشان روشن شد آن‌ها را رها کردند و وقتی هدایت موسی علیه السلام را دیدند به او پیوستند و به همین سبب، در میان لشکر موسی علیه السلام "رافضی" خوانده می‌شدند؟ زیرا این‌ها فرعون را ترک گفتند و در میان لشکر موسی علیه السلام بیش از دیگران عبادت می‌کردند و نسبت به موسی و هارون و فرزندانشان علیهم السلام بیشترین محبت را روا می‌داشتند. سپس خداوند به موسی علیه السلام وحی فرمود که این نام را در تورات برای آن‌ها ثبت کن؛ زیرا من آنان را به این اسم نامیده‌ام و این نام را به آن‌ها بخشیده‌ام. موسی علیه السلام نیز این نام را برای آن‌ها ثبت کرد و پس از آن، خداوند عزوجل، این نام را برای شما ذخیره کرد تا اینکه به شما عطا فرمود. ای ابامحمد، اینان خوبی را ترک کردند و شما بدی را ترک گفتید. مردم به دسته‌ها و گروه‌های مختلفی تقسیم شدند و شما در گروه اهل بیت پیامبران علیهم السلام درآمدید و به راهی رفتید که اهل بیت پیامبران به آن راه رهسپار شدند و همان راهی را انتخاب کردید که خدا برایتان برگزیده بود و کسی را اراده کردید که خدا اراده کرده بود. پس مژده باد بر شما و باز هم مژده باد بر شما. به خدا سوگند، شما کسانی هستید که در رحمت حق قرار گرفته‌اید. کردار نیکوکارانتان پذیرفته می‌شود و از کردار بدکارانتان چشم‌پوشی می‌شود. هرکس روز قیامت غیر از آنچه شما دارید به پیشگاه پروردگار

بیاورد خداوند نه کردار نیکش را می‌پذیرد و نه از کردار بدش درمی‌گذرد. ای ابامحمد، آیا تو را خوشحال کردم؟...»^۱

پس ابن تیمیه خواست نکوهش کند اما ستایش کرد؛ همچون معاویه پسر ابوسفیان که وقتی خواست علی بن ابی طالب (علیه السلام) را نکوهش کند گفت: «مانند شتری که چوبی در بینی اش کرده باشند کشیده می‌شدی» و امیرالمؤمنین (علیه السلام) پاسخش را چنین فرمود: «و گفته‌ای: مرا مانند شتری که چوبی در بینی اش کرده باشند به دنبال می‌کشیدند تا بیعت کنم؛ به خدا سوگند خواستی نکوهش کنی اما ستایش کردی و خواستی رسوا کنی اما رسوا شدی؛ زیرا مرد مسلمان تا هنگامی که در دینش شک نباشد، و در یقین و باورش تردید نباشد، نقص و عیبی برایش نخواهد بود از اینکه مظلوم واقع شود.»^۲

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ﴾^۳ (یقیناً که در آن، نشانه‌هایی است برای هوشیاران).

حال بازمی‌گردیم به سخن ابن تیمیه، و توضیحات و نکات و ردیه‌هایی بر سخن پیشین او خواهیم داشت که ضمن چند توقف ارائه خواهد شد تا آنچه را که قصد بیانش را داریم خواننده گرامی آسان شود.

۱. کافی، ج ۸، ص ۳۳.

۲. نهج البلاغه با شرح محمد عبده، ج ۳، ص ۳۳.

۳. حجر، ۷۵.

توقف اول

او گفته است: «گفته می‌شود: محمد بن جریر طبری و عبدالباقی بن قانع و دیگر نسب‌شناسان و تاریخ‌دان‌ها گفته‌اند که حسن بن علی عسکری نسل و عقبی نداشت.»

پاسخ: اگر فرض کنیم ابن جریر طبری و ابن قانع تصریح کرده باشند که امام عسکری علیه السلام فرزندی نداشته است، آیا تصریح این دو نفر باعث به دست آمدن چنین قطع‌ویقینی درباره آن حضرت علیه السلام خواهد شد؟! و باعث می‌شود همه روایات و تصریحات دانشمندان نسب‌شناس را مبنی بر اینکه امام محمد علیه السلام فرزند امام عسکری علیه السلام بوده است ترک بگوییم؟! آیا عاقلانه خواهد بود این را بپذیریم و به آن یقین حاصل کنیم که امام یازدهم -حسن عسکری علیه السلام- فرزندی نداشته است؛ فقط به این دلیل که طبری و ابن قانع به صراحت چنین گفته‌اند و سپس تصریحات همه نسب‌شناسان را -که گفته‌هایشان را بیان خواهیم کرد- رها کنیم؟!

نهایت آنچه وی (ابن تیمیه) در چنته دارد تعارض میان گواهی‌هاست؛ که در این صورت نباید بدون دلیل، یک گواهی بر دیگری ترجیح داده شود و این رویکردی است که ما، در سخن ابن تیمیه نمی‌بینیم؛ زیرا او به فرزند نداشتن امام حسن عسکری علیه السلام تنها به این دلیل یقین حاصل کرده است که طبری و ابن قانع تصریح کرده‌اند که امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی نداشته است؛ مضاف بر اینکه وی نمی‌گوید این دو نفر کجا چنین تصریحی داشته‌اند!

به‌علاوه این «ابن قانع» کیست؟

بیاید دیدگاه ابن حزم را مرور کنیم، آنجا که وی ابن قانع را به ما معرفی می‌کند. وی گفته است او:

۱. اختلال حواس دارد...

۲. از نظر حدیث، منکر است...

۳. راوی مصیبت‌ساز ...

۴. ثقه نیست...

ابن حزم می‌گوید:

«و عبدالباقی بن قانع مولای فرزندان ابوشوارب، کنیه‌اش ابوالحسین متوفای سال ۳۵۱ است. یک سال پیش از مرگش، دچار اختلال حواس شد. به‌طور کلی منکر الحدیث است و تمام اصحاب حدیث او را رها کرده‌اند.»^۱

و نیز می‌گوید:

«و اما حدیث ابوهریره کذب محض، و از بلاها و مصیبت‌های عبدالباقی بن قانع است که با این خصوصیت شناخته می‌شود.»^۲

و در توضیح حدیث «خداوند در گوش وی گفت اکنون روز قیامت است» می‌گوید:

«این حدیث ساختگی، مرکب^۳ و ننگ‌آور است و هرگز نه از طریق آنس و نه از روایت ابن‌منکدر شناخته نشده است، نه از احادیث مالک است نه از طرف ابن‌مبارک، و تمام افراد دیگر بعد از ابن‌مبارک تا ابن‌شعبان، مجهول و ناشناخته‌اند. ابن‌شعبان در میان مالکی‌ها همانند عبدالباقی بن قانع در میان حنفی‌هاست. ما حدیث آن دو را بررسی کردیم و در آن‌ها مصیبت‌های آشکار، کذب محض، جعلیات واضح و رسوایی‌های بزرگ دیدیم، و این یا به‌دلیل تغییر نام آن دو است یا کتاب‌هایشان مخلوط شده یا به روایت کردن از دروغ‌گوبانی که خیری نداشته‌اند، و افراد غافلی بوده‌اند که تلقین را می‌پذیرفتند.»^۴

و نیز می‌گوید:

۱. محلی، ج ۶، ص ۱۶۸.

۲. محلی، ج ۷، ص ۳۸.

۳. حدیث مرکب، از اصطلاحات به‌کاررفته در علم حدیث بوده و به حدیث مشتمل بر متن ضعیف که سند قوی برای آن ذکر شود گفته می‌شود. (مترجم، منبع: سایت ویکی‌فقه).

۴. محلی، ج ۹، ص ۵۷.

«و از طریق عبدالباقی بن قانع روایت کننده دروغ، از موسی بن زکریا از عباس بن محمد بن احمد بن یونس.»^۱

همچنین:

«و خبر دوم را ابن قانع روایت کرده و او روایتگری است بسیار مصیبت بار.»^۲

و نیز می گوید:

«و این خبر نیز از طریق عبدالباقی بن قانع روایت شده که او روایتگری است بسیار مصیبت بار.»^۳

همچنین گفته است:

«و از طریق عبدالباقی بن قانع که روایتگر هر دروغ مصیبت باری بوده است، و حجت نیست؛ زیرا او در نهایت، دچار اختلال شد.»^۴

ذهبی از دار قطنی نقل می کند که او درباره ابن قانع گفته است:

«او حدیث حفظ می کرد؛ اما خطا داشت و بر خطایش اصرار می ورزید.»^۵

و برقانی می گوید:

«بغدادی ها او را توثیق می کنند؛ اما از نظر من ضعیف است.»^۶

حال با وجود آنچه گذشت آیا صحیح خواهد بود که سخن او مانع و بازدارنده ای برای

۱. محلی، ج ۹، ص ۲۳۱.

۲. محلی، ج ۱۰، ص ۶۲.

۳. محلی، ج ۱۰، ص ۳۷۹.

۴. محلی، ج ۱۰، ص ۱۶۵.

۵. تذکره الحفاظ، ج ۳، ص ۹۳؛ سؤالات ابن حمزه دار قطنی، ص ۲۵ و ص ۲۳۶؛ تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۹۰.

۶. سؤالات ابن حمزه دار قطنی، ص ۲۵؛ تاریخ اسلام، ج ۲۶، ص ۵۹.

پذیرفتن دیدگاه‌های نسب‌شناسان و روایات - که بیانشان خواهند آمد - محسوب شود؟ آیا چنین رویکردی انصاف علمی است؟

و اما درباره ابن جریر طبری؛ بنده گمان نمی‌کنم مقصود ابن تیمیه، محمد بن جریر طبری - متوفای قرن چهارم و نگارنده کتاب المسترشد، دلائل الامامة و نوادر المعجزات - بوده باشد؛ زیرا او به دلیل شیعی بودن از نظر ابن تیمیه، پیش‌تر متهم به کذب و دروغ‌گویی شده بود؛ علاوه بر اینکه وی در کتاب دلائل الامامة در مبحث زندگانی امام حسن عسکری (علیه السلام) به ولادت امام محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام) تصریح کرده و گفته است: «فرزند او (علیه السلام): خلف صالح، قائم صاحب الزمان، امام منتظر به امر خداوند - سلام و صلوات کامل خدا بر او و پدران - بوده است...»^۱ سپس شب ولادتش را ذکر و حدیث مادر پاک و مطهرش (علیه السلام) را روایت می‌کند و کسانی که او را در دوران زندگانی پدرش، و نیز بزرگان طایفه که او را مشاهده کرده‌اند بیان می‌کند؛ همان‌طور که مشاهده‌کنندگان ایشان در زمان غیبت کبری و دیگر مسائل را بیان می‌دارد.

مقصود ابن تیمیه از «طبری» کسی است که متوفای سال ۳۱۰ هجری است و تا آنجا که بنده تحقیق کردم هیچ متن صریحی از طبری در کتاب تاریخش نیافتم که به عقیم بودن امام حسن عسکری (علیه السلام) اشاره داشته باشد. بنده در شگفتم که چگونه ابن تیمیه این عبارت را به او نسبت داده است؟!

حتی اگر فرض کنیم که طبری، به صراحت نوشته باشد که امام حسن عسکری (علیه السلام) عقیم بوده است، او که علم نسب‌شناسی نداشته و از نسب‌شناسان شمرده نمی‌شده است؛ بلکه وی مورخی بوده که حوادث تاریخی را طبق سال‌های تاریخی واقع‌شدنشان نقل کرده است و این موضوع هیچ ارتباطی به نسب‌ها ندارد.

درباره مسائلی از این قبیل، نظر دانشمندان نسب‌شناس مقدم است و سخن طبری

نمی‌تواند صحیح شمرده شود؛ زیرا وی چنین جایگاهی ندارد که نسبی را اثبات یا نفی کند؛ بلکه جایگاه او پرداختن به حوادث تاریخی است.

مشخص است که این مرد (ابن تیمیه) به دلیل کینه‌ای که از آل محمد (علیهم السلام) به دل دارد طغیان و سرکشی کرده و بدون تحقیق موضوع، دست به نفی ولادت امام مهدی (علیه السلام) زده است؛ وگرنه بسیاری از نسب‌شناسان به صراحت بیان کرده‌اند که امام محمد، مهدی (علیه السلام) فرزند امام حسن بن علی عسکری (علیه السلام) است؛ همان گونه که بسیاری از علمای اهل سنت به ولادت ایشان اقرار داشته‌اند. برخی از تصریحات نسب‌شناسان و سخنان برخی از علمای اهل سنت و کسانی که پیش از ولادت ابن تیمیه حرانی زندگی می‌کرده‌اند را یافتیم که عجالتاً تقدیم حضورتان می‌شود:

اول: نسب‌شناسان سنی، ولادت امام مهدی (علیه السلام) را اثبات می‌کنند

ما بلم پیش از نقل سخن آنان نکته‌ای را یادآور شوم؛ قاعده‌ای که بسیار می‌شنویم و بر زبان‌ها رانده می‌شود؛ اینکه: «نیافتن، دلیلی برای نبودن نیست». اگر نسب‌شناسان دلیلی برای ولادت شخصی بیابند به ولادت او تصریح و نسبش را اثبات می‌کنند؛ اما اگر دلیلی نیابند نمی‌توانند ولادت وی را نفی کنند؛ بلکه نهایت آنچه می‌توانند بگویند این است که ما دلیلی مبنی بر ولادت او نیافتیم؛ و نیافتن دلیلی اثبات‌کننده برای ولادت به این معنا نخواهد بود که این تولد به‌واقع محقق نشده باشد. به عبارت دیگر، نیافتن دلیلی برای ولادت به معنای عدم تحقق ولادت در عالم واقع نخواهد بود.

بنابراین کسی حق ندارد صرفاً به دلیل موجود نبودن شواهد و قرائن برای ولادت، عدم تولد را اثبات کند.

با این حال، نسب‌شناسان از غیبت صغری تا سال ۱۲۴۶ق وجود فرزندی برای امام عسکری (علیه السلام) یعنی امام مهدی (علیه السلام) را اثبات کرده‌اند. اجازه دهید به تصریحات آن‌ها مبنی بر ولادت امام دوازدهم (علیه السلام) نگاهی بیندازیم که به این معنا خواهد بود آنان دلایل کافی برای

اثبات این نَسَب یافته، او را اثبات و به ایشان تصریح کرده‌اند. برخی از کسانی که این مطلب را به‌صراحت بیان داشته‌اند عبارت‌اند از:

۱. نسب‌شناس مشهور ابونصر سهل بن عبدالله بن داوود بن سلیمان بخاری از بزرگان قرن چهارم هجری و از مشهورترین علمای نسب‌شناس معاصر با غیبت صغرای امام مهدی علیه السلام؛ غیبتی که در سال ۳۲۹ هجری به پایان رسیده است. او می‌گوید:

«و فرزند علی فرزند محمد تقی علیه السلام: حسن بن علی عسکری علیه السلام از اُمّ ولد نوبیه است که ریحانه نام دارد. وی در سال ۲۳۱ متولد و در سال ۲۶۰ در ۲۹ سالگی در سامرا قبض روح شد... و فرزند دیگر علی بن محمد تقی علیه السلام، جعفر بود که امامیه او را جعفر کذاب می‌نامند. علت این نام‌گذاری توسط امامیه آن بود که او ادعای میراث برادرش حسن علیه السلام را به‌جای فرزندش قائم حجت علیه السلام داشت. در نسب آن حضرت هیچ عیب و طعنه‌ای وجود ندارد.»^۱

۲. نسب‌شناس، حسن علی بن محمد بن علی بن محمد علوی عمری از اعلام قرن پنجم گفته:

«ابومحمد حسن عسکری علیه السلام در حالی وفات کرد که فرزند متولدشده‌اش از نرجس، برای یاران خاص و افراد مطمئن خانواده‌اش شناخته‌شده بود و ما وضعیت ولادت و اخبار وی را در این خصوص بیان خواهیم کرد. و مؤمنان و حتی همه مردم با غیبت او آزموده شدند. جعفر بر مال و حال برادرش جفا کرد و منکر فرزندداشتن او شد و برخی از فرعون‌ها او را در تصاحب جاریه‌های (کنیزان) برادرش یاری کردند.»^۲

۳. نسب‌شناس، صفی‌الدین محمد بن تاج‌الدین علی معروف به طقطقی حسنی متوفای سال ۷۰۹ می‌گوید:

۱. سر سلسله علوی، ص ۳۹ به نقل از کتاب المهدی فی الفكر الاسلامی، ص ۱۲۸.
 ۲. المجدی فی انساب الطالبین، ص ۳۲۵.

«و اما امام حسن بن علی زکی عسکری در مدینه، در دهم ربیع الاول سال ۲۳۲ هجری متولد شد. برای امام حسن عسکری (علیه السلام) جز امام ابوالقاسم محمد مهدی صاحب الزمان هیچ فرزند دیگری گفته نشده است و ایشان همان کسی است که شیعه دوازده امامی به باقی بودنش معتقد هستند و اعتقاد دارند او همان مهدی است که در آخر الزمان -طبق بشارت جدش رسول خدا ﷺ- ظهور خواهد کرد. ولادت وی در شب نیمه شعبان سال ۲۵۶ است. این صحیح است و غیر این نیز گفته شده است. مادرش ام ولد، نرجس نامیده شده و گفته شده نامش صفیه بوده است. او در سامرا متولد شد. از «عمری» نسب شناس با دست خط خودش نقل شده است: این را از پدرم شیخ الشرف ابوالحسن بن ابوجعفر روایت کرده‌ام.»^۱

۴. جمال الدین احمد بن علی حسینی معروف به ابن عنبة متوفای سال ۸۳۸ هجری:

«در ذکر امام حسن عسکری (علیه السلام): او در زهد و علم مقام والایی داشت و پدر امام محمد مهدی -صلوات خدا بر او- دوازدهمین امام و قائم منتظر از نظر امامیه است. وی از ام ولدی به نام نرجس است. اسم برادر آن حضرت (علیه السلام) ابوعبدالله جعفر ملقب به کذاب است؛ زیرا بعد از برادرش حسن ادعای امامت کرد و اباکرین (پدر فرزندان) خوانده می شود زیرا وی ۲۱ فرزند داشت و به فرزندان -به دلیل وجود نسبتی به جدش رضا- "رضوی" گفته می شود.»^۲

۵. نسب شناس، محمد کاظم بن ابی الفتوح بن سلیمان یمانی موسوی از افراد نامی قرن

نهم می گوید:

«ذکر فرزند حسن بن عسکری (علیه السلام): او فرزندی دارد که از نظر امامیه منتظر است یا شاید او خودش منتظر است یا معنایی دیگر و به زودی نتیجه تلاشمان را در این خصوص خواهیم گفت و اعتماد تنها بر خدا باید باشد.»

۱. المجدی فی انساب الطالبین، تحقیق مهدی الطانی، ص ۱۶۱.

۲. عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، ص ۱۸۰.

ذکر محمد فرزند حسن عسکری: از نظر امامیه ملقب به مهدی است. وی از ام‌ولد است و اسم مادرش نرجس به فتح «نون»، سکون «را» و «سین» پس از «جیم» مکسور است. او نهمین فرزند نوه پیامبر و دوازدهمین امام از نظر شیعه دوازده‌امامی است.

بیشتر مردم بر این عقیده‌اند و امامیه در ولادت، تربیت و چگونگی امر او روایاتی آورده‌اند و مورخان اهل سنت نیز مانند این روایات را بیان کرده‌اند. او از نظر امامیه صاحب سرداب است و آنان منتظر خروجش در آخرالزمان از سرداب سامرا هستند. ولادت وی روز جمعه نیمه شعبان سال ۲۵۵ بوده است و وقتی پنج‌ساله بود پدرش وفات یافت.

شیعیان می‌گویند: او در خانه پدرش در حالی که مادرش او را نظاره می‌کرد وارد سرداب شد و دیگر بیرون نیامد و این واقعه در سال ۲۵۵ اتفاق افتاد، در حالی که وی نه‌ساله بود. ابن‌ارزق در تاریخ خود می‌گوید: حجت یادشده، در نوزدهم ربیع‌الآخر سال ۲۵۸ متولد شد. همچنین گفته شده است در هشتم شعبان سال ۲۷۵. ولی آن موقع وی پسری ده‌ساله بوده است. دیگری گفته است: در آینده متولد خواهد شد و از فرزندان حسن بن علی بن ابی‌طالب خواهد بود.^۱

۶. نسب‌شناس زیدی‌مذهب، سید ابوالحسن محمد حسینی یمانی صنعانی -از بزرگان قرن یازدهم- در شجره‌ای که برای بیان نسب اولاد ابوجعفر محمد باقر فرزند علی فرزند حسین فرزند علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) ترسیم کرده است، زیر نام امام علی تقی معروف به هادی (علیه‌السلام) پنج فرزند پسر را یاد می‌کند: امام عسکری، حسین، موسی، محمد و علی؛ و زیر نام امام عسکری (علیه‌السلام) نوشته است: «محمد بن الحسن» و کنارش «منتظر امامیه».^۲

۱. «الفحات العنبرية في انساب خير البرية» که به نسل امام حسن عسکری (علیه‌السلام) پرداخته است.

۲. روضة الالباب لمعرفة الانساب، ص ۱۰۵ به نقل از کتاب المهدی فی الفكر الاسلامی، ص ۱۳۰.

۷. مصطفی حمدی بن احمد کردی بالوی دمشقی از مؤلفین قرن چهاردهم هجری می‌گوید:

«محمد مهدی: هنگام وفات پدرش پنج‌ساله بود. وی چهارشانه، زیباروی، بینی‌اش کشیده و پیشانی‌اش فراخ بود.»^۱

۸. نسب‌شناس، شیخ محمد امین بغدادی:

«حسن عسکری - محمد مهدی: او هنگام وفات پدرش پنج سال داشت و چهارشانه، زیبارو بود و موی زیبایی داشت با بینی کشیده و پیشانی فراخ. شیعیان معتقدند او در سرداب سامرا در حالی که نگهبانان مراقبت می‌کردند در سال ۲۶۲ غایب شد. او صاحب شمشیر قائم منتظر است... علما اتفاق نظر دارند که مهدی همان قائم در آخرالزمان است و زمین را با عدل و داد پر خواهد کرد، و احادیث درباره او و ظهورش فراوان است که اینجا مجال بیان نشان نیست.»^۲

۹- فخر رازی شافعی متوفای سال ۶۰۶ هجری در «الشجرة المباركة فی انساب الطالبيه» گفته است:

«اولاد امام عسکر (علیه السلام): امام حسن عسکری دو پسر و دو دختر داشت. پسران، یکی صاحب‌الزمان عجل الله فرجه الشریف، و دیگری موسی بود که در زمان زندگی پدرش ناکام از دنیا رفت. دختران، یکی فاطمه که در زمان زندگی پدرش از دنیا رفت و دیگری ام‌موسی بود که او نیز قبل از ازدواج از دنیا رفت.»^۳

۱۰. عارف عبدالغنی می‌گوید:

«حسن بن علی (هادی عسکری) فرزند محمد (جواد) فرزند علی (رضا) فرزند موسی

۱. قلاند الذهب فی معرفة انساب قبائل العرب، با مقدمه و تعلیق و شرح کامل سلمان الجبوری، انتشارات دار و چاپخانه بیروت، ص ۷۸.

۲. سبائك الذهب فی معرفة قبائل العرب، ص ۷۷ تألیف عالم نسب‌شناس شیخ، توزیع چاپخانه صعب.

۳. الشجرة المباركة فی انساب الطالبيه، فخر رازی، ص ۷۸- تحقیق سید مهدی رجایی.

(کاظم) فرزند جعفر (صادق) فرزند محمد (باقر) فرزند علی فرزند حسین فرزند علی بن ابی‌طالب، حسینی است. کنیه‌اش ابومحمد از ام‌ولدی به‌نام نرجس است. وی اهل زهد و علم و بر امر بزرگی بود. او پدر امام مهدی، دوازدهمین امام از نظر امامیه و قائم منتظر آن‌هاست.^۱

۱۱. محمد ویس حیدری سوری در بیان اولاد امام هادی (علیه‌السلام) گفته است:

«وی پنج فرزند داشت: محمد، جعفر، حسین، امام حسن عسکری و عایشه. فرزند حسن عسکری، محمد المهدی صاحب سرداب است.»

سپس در حاشیه، عبارتی به شرح زیر نوشته است:

«وی در نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری متولد شد و مادرش نرجس بود. او را چنین توصیف کرده‌اند: سفیدرو، پیشانی‌بلند، ابروان فاصله‌دار، گونه‌اش صاف و کشیده و بینی بلند داشت؛ گویا که شاخه درخت بان^۲ است. پیشانی‌اش گویا ستاره فروزان است. بر گونه راستش خالی همچون دانه مشکی است بر سفیدی نقره. مویش بر نرمه گوشش ریخته و چشم‌ها معتدل‌تر، زیباتر، آرام‌تر و باحیاط‌تر از او را ندیده‌اند.»^۳

۱۲. دانشمند نسب‌شناس انس بن یعقوب کتبی از مدینه منوره، نگارنده کتاب «الجواهر

الشفاف فی انساب السادة الاشراف» می‌گوید:

«نسب‌شناس انس بن یعقوب کتبی از مدینه منوره به تحقیق درباره این شخصیت (یعنی امام مهدی (علیه‌السلام)) پرداخته است. پدرش روز جمعه هشتم ربیع‌الاول سال ۲۶۰ هجری وفات کرد؛ در حالی که امام مهدی پنج‌ساله بود. او در خانه پدرش وارد سرداب گردید و خارج نشد؛ در حالی که مادرش منتظرش بود. علما در این خصوص اختلاف دارند؛ اما سنی

۱. الجواهر الشفاف فی انساب السادة الاشراف، ج ۱، ص ۱۶۰، چاپ کنان.

۲. درختی است که از تخم آن روغن خوش‌بو به‌دست می‌آید. (مترجم).

۳. الدرر البهیة فی الانساب الحیدریة و الاویسیة، ص ۷۳. نسب‌شناس معاصر، محمد ویس حیدری سوری، چاپ حلب سوریه، ۱۴۰۵.

و شیعه بر مخفی بودنش اتفاق نظر دارند. در «نقابة الاشراف» در مصر کسانی هستند که با شجره‌نامه‌ها اثبات می‌کنند نسبشان به امام مهدی می‌رسد و این نیازمند اثبات است... و سید انس کتبی تحقیقی طولانی و موثق در این خصوص دارد که هنوز به صورت دست‌نوشته است.»^۱

۱۳. نقیب شذقمی می‌گوید:

«نتیجه دوم: فرزند حسن عسکری (علیه السلام)؛ او امامی هدایتگر و سیدی والامقام و مولایی پاک است...؛ در کتاب عمده چنین گفته است؛ اما برای حسن فرزندى آشکار و مشخص معرفی نشده است. خبر متواتر این است که فرزند او محمد است. در کتاب عمده چنین مضمونی آمده است: محمد بن حسن که از نظر امامیه قائم منتظر است. چندین روایت در ولادت و غیبت او وجود دارد و مورخان زبیدیه و اهل سنت اندکی از آن‌ها را بیان کرده‌اند.»^۲

می‌گوید: او ضمن سخن خود به غیبت امام محمد بن الحسن (علیه السلام) اشاره کرده است. از یک سو تصریح می‌کند که ولادتش متواتر است، و از سوی دیگر می‌گوید که او [امام عسکری] به طور مشخص و آشکار فرزندى ندارد؛ یعنی او مثل دیگر مردم که فرزند مشخص و آشکار دارند فرزند آشکاری ندارد؛ و این به آن معناست که آشکار بودن وی را نفی و غایب‌بودنش را اثبات می‌کند. پس امام حسن عسکری (علیه السلام) فرزندى داشته اما آشکار نبوده است. بنابراین آنچه دربارهٔ او نفی شده آشکار بودن وی است، نه به طور کلی ولادت وی؛ زیرا در غیر این صورت چرا گفته ولادت او متواتر است؟!

۱۴. ضامن بن شذقم حسینى مدنى گفته است: باب یازدهم در آنچه مختص امام قائم منتظر مهدى محمد فرزند حسن عسکرى (علیه السلام) صاحب الزمان (علیه السلام) است. وی پس از بیان مقدمه می‌گوید:

۱. کتاب الجوهر الشفاف في انساب السادة الاشراف، ج ۲، ص ۱۶۱ در حاشیه.

۲. نخبة الزهرة الثمينة في نسب اشراف المدينة، ص ۱۶۴.

«فصل اول: در بردارنده ذکر مختصری از وضعیت مادرش نرجس است. اسم او ملیکه دختر قصیر پادشاه روم است... فصل دوم: در بردارنده ولادت امام صاحب‌الزمان (علیه السلام) است که حکیمه دختر محمد جواد (علیه السلام) آن را روایت کرده، و ماجرای ولادتش را بیان کرده، سپس گفته است: او در زمان معتمد بنی عباس غایب شد هنگامی که عمویش جعفر کذاب بدگویی او را کرد؛ و این واقعه به اذن خداوند عزوجل در روز یکشنبه هجدهم ماه رمضان سال ۲۶۱ هجری بود در حالی که وی سه سال داشت... سید حسین سمرقندی می‌گوید: چون پدرش وفات فرمود عمر شریفش پنج سال بود و در حالی وارد سرداب خانه پدرش شد که مادرش او را نظاره می‌کرد؛ در سال ۲۶۸ و گفته می‌شود سال ۲۶۵ که آن موقع نه‌ساله بود؛ همچنین گفته شده است هفده‌ساله بود و خدا داناتر است.»^۱

بنابراین دیگر کسی حق ندارد این ولادت را بدون هیچ مستنداتِ تنها با بهانه‌هایی واهی که در روش علمی هیچ جایگاهی ندارد نفی کند. این عده، نسب‌شناسانی متخصص هستند که به ولادت امام دوازدهم محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام) به گونه‌ای تصریح کرده‌اند که جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نمی‌ماند.

دوم: کسانی از اهل سنت که به ولادت امام مهدی (علیه السلام) معتقد هستند

ما منکر وجود محدود افرادی نیستیم که خواستار دیدن خداوند به صورت آشکار بوده‌اند! در هر زمانی اندک معدودی یافت می‌شوند که قوی‌ترین حجت‌ها و برهان‌ها هم در برابرشان تاب‌وتوان ایستادگی ندارد؛ نه به دلیل ناکارآمد بودن این برهان‌ها، بلکه به دلیل خصلت‌های موجود در خود این عده اندک که این برهان‌ها را می‌شنوند. چنین افرادی ذاتاً به بحث‌وبررسی علمی هدفمند، اعتقادی ندارند؛ بلکه همان طور که در مقدمه نگاشتیم- به زبان اشکال تراشی و زبان تسلیم‌شدن یا نشدن ایمان دارند. اینان به‌طور کامل از فرهنگ گفت‌وگو به‌دور هستند؛ زیرا زبان گفت‌وگوی علمی، زبان عقلایی است که از یکپارچگی در مراحل

۱. تحفة الازهار الثمينة في نسب اشراف المدينة، تحقیق و توضیح: کامل سلمان جبوری، ج ۲، ص ۴۹۵.

تحقیق و دسته‌بندی نتایج بهره می‌جویند. به همین دلیل خواننده متوجه می‌شود که چرا ابن تیمیه منکر ولادت امام محمد بن الحسن (علیه السلام) شده است؛ آن هم در زمانی که بسیاری از علمای سنی به آن ایمان داشته‌اند!

پاسخ: همان طور که در مقدمه گفته شد، ابن تیمیه جزو همین معدود افراد بوده است. بازگردید و ببینید چگونه علمای اهل سنت هنگامی که او بسیاری از مسائل عقیدتی و ... را بدعت گذاشت پاسخش را دادند.

با این مقدمه بیاید ببینیم این علما درباره ولادت امام محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام) چه تصریحاتی داشته‌اند:

۱. ذهبی در شرح حال ابوبکر احمد بن منصور بن سیار بن معارک رمادی بغدادی گفته است:

«و منتظر محمد بن الحسن؛ رافضیان معتقدند او نمرده، بلکه در سرداب مخفی شده است.»^۱

واضح است که مرگ فرع بر ولادت است. پس او به ولادت آن حضرت اقرار می‌کند، اما نمردن وی را به رافضیان نسبت می‌دهد؛ بنابراین اختلاف در ولادت ایشان نیست بلکه در زنده ماندنش است؛ و ما پاسخ شبهه مرگ پس از ولادت را به زودی خواهیم داد؛ منتظر باشید. وی همچنین در کتاب خود «العبر» آنجا که از سال ۲۵۶ هجری سخن می‌گوید گفته است:

«یعنی سال ۲۵۶ محمد فرزند حسن فرزند علی هادی فرزند محمد جواد فرزند علی رضا فرزند موسی کاظم فرزند جعفر صادق به دنیا آمد؛ همان علوی حسینی که رافضیان او را

جانشین، حجت، مهدی، منتظر، صاحب‌الزمان و خاتم دوازده امام لقب داده‌اند.»^۱

و منظور او از «محمد فرزند حسن (علیه السلام)» امام محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام) است و این اقرار واضحی از سوی ذهبی به ولادت امام محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام) است. همچنین تصریح وی را در سخن بعدی اش ملاحظه کنید؛ آنجا که در تحقیق درباره امام حسن عسکری (علیه السلام) می‌گوید:

«او پدر منتظر رافضیان است. در سامرا به سوی رضوان الهی وفات کرد و جنب پدرش دفن شد. فرزند وی محمد بن الحسن است که رافضیان ادعا می‌کنند او قائم خلف حجت است.»^۲

پس او به صراحت بیان می‌دارد که شخص منتظر، محمد بن الحسن (علیه السلام) فرزند امام حسن عسکری (علیه السلام) است.

او امام محمد بن الحسن (علیه السلام) را با صفت «شریف» توصیف می‌کند. آیا این توصیف بدون موصوف بوده است؟!

او همچنین در سیر اعلام النبلاء گفته است:

«منتظر شریف، محمد فرزند حسن عسکری فرزند علی هادی فرزند محمد جواد فرزند علی رضا فرزند موسی کاظم فرزند جعفر صادق فرزند محمد باقر فرزند زین العابدین علی فرزند حسین شهید فرزند امام علی بن ابی‌طالب؛ حسینی و ختم‌کننده دوازده سید است.»^۳

پس ذهبی به صراحت بیان می‌دارد که ختم‌کننده دوازده امام (علیهم السلام)، امام محمد بن الحسن (علیه السلام) است. آیا با وجود این، گفته می‌شود او متولد نشده است؟!

۲. ابن خلکان در وفیات الاعیان در شرح حال امام محمد مهدی فرزند حسن (علیه السلام)

۱. مراجعه کنید به «العبر فی خبر من غیر الذهبی»، ج ۳، ص ۲۱، و ج ۲، ص ۳۱، چاپ کویت.

۲. تاریخ اسلام، ج ۵، حوادث و وفیات، ص ۲۵۱ تا ۲۶۰ و ص ۱۱۳ تا ۱۵۹.

۳. سیر اعلام النبلاء، ج ۱۳، ص ۱۱۹، شرح حال شماره ۶۰.

می‌گوید:

«۵۶۲: ابوالقاسم منتظر: ابوالقاسم محمد فرزند حسن عسکری فرزند علی هادی فرزند محمد جواد که قبلاً بیان کردیم دوازدهمین نفر از امامان دوازده‌گانه بنا به اعتقاد امامیه است و معروف به حجت است. او همان کسی است که شیعیان وی را منتظر، قائم، مهدی و صاحب سرداب می‌دانند و در این خصوص بسیار گفته‌اند و منتظر ظهورش در آخرالزمان از سرداب سامرا هستند. ولادت وی در جمعه، نیمه شعبان سال ۲۵۵ بوده است. او پنج‌ساله بود که پدرش - که شرح حالش را گفتیم - وفات کرد و اسم مادرش خمت است و نرجس نیز گفته شده. شیعیان معتقدند او در خانه پدرش در حالی وارد سرداب شد که مادرش نظاره‌اش می‌کرد و دیگر بیرون نیامد و این در سال ۲۶۵ که وی نُه‌ساله بود اتفاق افتاد.

ابن‌ارزق در «تاریخ میافارقین» گفته است: حجت مذکور در نوزدهم ربیع‌الاول سال ۲۵۸ متولد شد، و گفته شده است در هشتم شعبان سال ۲۵۶، و این صحیح‌تر است. او وقتی داخل سرداب شد چهارساله بود و گفته شده است پنج‌ساله بود و نیز گفته شده است او در سال ۲۷۵ که هفده‌ساله بود وارد سرداب شد. و خدا داناتر است؛ یعنی این رحمت خداوند متعال بر وی بوده است.»^۱

تصریح این دو نفر - ابن‌خلکان و ابن‌ارزق - به ولادت ایشان بر هیچ‌کس پوشیده نیست. حال آیا این دو، شرح حال شخصیتی خیالی را ارائه می‌دهند؟!

آری، اختلاف میان آن‌ها و شیعیان در این نکته است که شیعه اقرار می‌کند و اعتقاد دارد که وی منتظر و امام دوازدهم از امامان اهل بیت (علیهم‌السلام) و زنده‌ای است که روزی می‌خورد. این همان نکته‌ای است که وی به شیعه نسبت می‌دهد؛ اما معتقد بودن به ولادتش را به شیعه نسبت نمی‌دهد؛ بلکه تنها این نکته را به شیعه نسبت می‌دهد که او همان منتظری است که در آخرالزمان ظهور خواهد کرد.

۱. وفیات الاعیان و انباء ابناءالزمان، ج ۳، ص ۱۷۶، و ج ۱، ص ۵۷۱، چاپ بولاق مصر.

۳. ابن اثیر جزری می‌گوید:

«ابومحمد علوی عسکری که طبق مذهب امامیه یکی از امامان دوازده‌گانه است وفات یافت. او پدر محمد است که امامیه، وی را مهدی می‌دانند.»^۱

تصریح او به اینکه امام عسکری (علیه السلام) پدر امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) است واضح است. وی سپس اعتقاد شیعه را دربارهٔ او و مهدی‌بودنش نقل می‌کند؛ پس اختلاف بین او و شیعه، در اعتقاد شیعیان به اوست نه در اصل ولادت وی.

۴. خیرالدین زرکلی در شرح حال امام مهدی منتظر (علیه السلام) می‌گوید:

«محمد فرزند حسن عسکری فرزند برگزیدهٔ علی هادی، ابوالقاسم، آخرین امام از امامان دوازده‌گانه از نظر امامیه است. متولدشده در ...»^۲

ملاحظه می‌کنید که او به ولادت آن حضرت (علیه السلام) تصریح کرده است.

۵. شیخ عبدالله بن محمد بن عامر شبراوی شافعی:

«دوازدهمین امام، ابوالقاسم محمد: او حجت و امام است. گفته شده او مهدی منتظر است. امام محمد حجت پسر امام حسن پاک و برگزیده - که خدا از او راضی باشد- در سامرا شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ متولد شد. هنگام مرگ پدرش پنج‌ساله بود. وقتی متولد شد پدرش او را مخفی کرده بود، و امر او را به‌خاطر سختی زمانه و ترس از خلفا پنهان داشت؛ زیرا آنان در آن دوران به‌دنبال هاشمیان و زندانی کردن و قتل و اعدامشان بودند. امام محمد حجت ملقب به مهدی، قائم، منتظر، خلف صالح، صاحب‌الزمان نیز بوده و مشهورترین لقبش مهدی است.»^۳

ملاحظه می‌کنید که وی به ولادت آن حضرت (علیه السلام) تصریح کرده است.

۱. الکامل فی تاریخ، ج ۷ ص ۲۷۴، آخر حوادث سال ۲۶۰.

۲. اعلام، ج ۶، ص ۸۰.

۳. الاتحاف بحب الاشراف، ص ۶۸ چاپ مصطفی البابی الحلبي در مصر.

۶. شبلیجی گفته است:

«فصلی در ذکر مناقب محمد فرزند حسن پاک و خالص فرزند علی هادی فرزند محمد جواد فرزند علی رضا فرزند موسی کاظم فرزند جعفر صادق فرزند محمد باقر فرزند علی زین العابدین فرزند حسین فرزند علی بن ابی طالب (خدا از آن‌ها راضی باشد): مادرش ام‌ولید است که نرجس خوانده می‌شد؛ گفته شده صیقل و همچنین گفته شده سوسن. کنیه وی ابوالقاسم است. امامیه او را حجت، مهدی، خلف صالح، قائم، منتظر و صاحب الزمان لقب داده‌اند. مشهورترین لقب وی مهدی است.»^۱

مقصود از «محمد فرزند حسن (علیه السلام)» در عبارت وی، امام دوازدهم فرزند امام حسن عسکری (علیه السلام) است و شبلیجی در صدد بیان مناقب وی بوده است. آیا این‌ها مناقب شخصی است که متولد نشده است؟!

۷. در تاریخ ابن الوردی متوفای سال ۹۷۴ هجری آمده است:

«محمد فرزند "حسن خالص" در سال ۲۵۵ متولد شد. شیعیان معتقدند او وارد سرداب خانه پدرش در سامرا شد در حالی که مادرش او را نظاره می‌کرد و دیگر به سویی بازنگشت. وی آن زمان نه‌ساله بود و این اتفاق در سال ۲۶۵ واقع شد که البته محل اختلاف است.»^۲

تصریح او به ولادت آن حضرت را وقتی می‌گوید «محمد فرزند حسن متولد شد...» ملاحظه می‌کنید.

۸. کنجی شافعی می‌گوید:

«ابومحمد حسن عسکری فرزند علی هادی در مدینه متولد شد... تا آنجا که می‌گوید: در خانه‌اش در سامرا که پدرش در آنجا دفن شده بود مدفون شد و جانشین او پسرش امام

۱. نور الابصار، ص ۱۶۸، چاپ شعبیه.

۲. وی در نور الابصار، ص ۱۸۶، از شبلیجی نقل کرده است.

منتظر است (صلوات خدا بر او).^۱

تصریح او را ملاحظه می‌کنید به اینکه جانشین امام عسکری (علیه السلام) فرزندش امام منتظر (علیه السلام) است.

۹. سراج الدین بن سید عبدالله رفاعی:

«و اما امام علی هادی فرزند امام محمد جواد و لقبش نقی، عالم، فقیه، امیر، دلیل، عسکری و نجیب بوده است. وی در مدینه در سال ۲۱۲ هجری متولد شد و در زمان خلافت معتز عباسی روز دوشنبه در سامرا شب سوم رجب سال ۲۵۴ با سم به شهادت رسید. وی پنج فرزند داشت: حسن عسکری، حسین، محمد، جعفر و عایشه. حسن عسکری پدر صاحب سرداب، حجت منتظر، ولی خدا، امام محمد مهدی است.»^۲

ملاحظه می‌کنید که وی تصریح می‌کند امام حسن عسکری فرزندی داشت که وی را صاحب سرداب می‌نامد که پاسخ تفصیلی به این شبهه را خواهیم آورد؛ اما آنچه فعلاً برای ما اهمیت دارد این است که او به این نکته تصریح کرده که امام عسکری (علیه السلام) خلف، نسل و فرزند دارد.

۱۰. ابن حجر هیتمی:

«او فرزندی جز ابوالقاسم محمد حجت نداشت. وی هنگام وفات پدرش پنج‌ساله بود؛ ولی خداوند در این سن به او حکمت عطا فرموده بود. وی قائم منتظر نامیده می‌شود. گفته شده است او در شهر، پنهان و مخفی شد، و مشخص نیست به کجا رفته است.»^۳

پس او نیز به ولادت امام محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام) تصریح کرده است.

۱. کفایة الطالب، ص ۴۵۸، چاپ الغری.

۲. صحاح الاخبار، ص ۵۵، چاپ بومبای سال ۱۳۰۶.

۳. الصواعق المحرقة، ص ۱۲۴، چاپ مصر.

۱۱. شیخ شمس الدین محمد بن طولون دمشقی حنفی:

«دوازدهمین آنان -فرزند وی- محمد بن الحسن است. او ابوالقاسم محمد فرزند حسن فرزند علی هادی فرزند محمد جواد فرزند علی رضا فرزند موسی کاظم فرزند جعفر صادق فرزند محمد باقر فرزند علی زین العابدین فرزند حسین فرزند علی بن ابی طالب (خدا از آن‌ها راضی باشد) است. ولادت او -خدا از او راضی باشد- روز جمعه نیمه شعبان سال ۲۵۵ بوده است. وقتی پدرش -خدا از او راضی باشد- وفات کرد وی پنج ساله بود. اسم مادرش خمت بود و گفته شده نرجس... تا آنجا که می‌گوید: ابن‌ارزق در "تاریخ میافارقین" گفته است: حجت مذکور در نوزدهم ربیع الاول سال ۲۵۸ متولد شد، و گفته شده است در هشتم شعبان سال ۲۵۶، و این صحیح‌تر است... تا اینکه می‌گوید: این مطلب را به نظم آورده، چنین سرودم:

«تو را باد به امامان دوازده‌گانه	از آل بیت مصطفی بهترین بشر
ابوتراب، حسن و حسین	و زین‌العابدین
محمد باقر چه عالم است	و صادق که جعفر بخوانش
موسی کاظم و فرزندش علی	ملقب به رضا
محمد تقی با دلی آباد	علی‌نقی مرواریدی درخشان
و عسکری آن حسن پاک	محمد مهدی که ظاهر خواهد شد» ^۱

۱۲. کمال‌الدین محمد بن طلحة شامی شافعی:

«باب دوازدهم درباره ابوالقاسم محمد، فرزند "حسن خالص"، فرزند علی متوکل، فرزند محمد قانع، فرزند علی رضا، فرزند موسی کاظم، فرزند جعفر صادق، فرزند محمد باقر، فرزند علی زین العابدین، فرزند حسین زکی، فرزند علی مرتضی، فرزند ابوطالب، مهدی حجت خلیف صالح منتظر (سلام و رحمت و برکات خداوند بر آنان باد...) او از سایه‌سار لطف و رحمت نبوت تعذیه کرد، از رشته‌ها و پیوندهای خلفا، شیر رسالت نوشید، القاب بزرگی از

۱. شذورات الذهبیة، الائمة الاثنی عشر، ص ۱۱۷، چاپ بیروت.

آن خود کرد، بر قله صفات شریف بالا رفت و کمر بند بزرگی به کمر بست، از نسب‌ها شریف‌ترین را برچید و در شریف‌ترین نسب‌ها اوج گرفت و از معادن و اسباب، میوه‌های هدایت را برچید؛ چراکه او از فرزندان آن بتول پاک، پاره تن رسول خداست که ریشه در رسالت دارد؛ رسالتی که از آن شریف‌ترین اصل و نسب هاست. اما درباره محل ولادت وی، در سامرا در ۲۳ رمضان سال ۲۵۸ هجری بود. نسب پدری و مادری او چنین است: پدرش ابومحمد حسن خالص، فرزند علی متوکل، فرزند محمد قانع، فرزند علی رضا، فرزند موسی کاظم، فرزند جعفر صادق، فرزند محمد باقر، فرزند علی زین العابدین، فرزند حسین زکی، فرزند علی مرتضی امیرالمؤمنین است. مادرش ام‌ولد است که صیقل نامیده می‌شد و گفته شده است حکیمه و نیز نام‌های دیگر. اسمش محمد است، کنیه اش ابوالقاسم، لقبش حجت و خلف صالح و همچنین گفته شده است منتظر.^۱

۱۳. سبط بن جوزی:

«مهدی: محمد، فرزند حسن، فرزند علی، فرزند محمد، فرزند علی، فرزند موسی، فرزند جعفر، فرزند محمد، فرزند علی، فرزند حسین، فرزند علی بن ابی طالب است. کنیه اش ابوعبدالله و ابوالقاسم است. او خلف حجت، صاحب الزمان، قائم، منتظر و آخرین امام است. گفته می‌شود: به او «ذوالاسمین»^۲ اطلاق می‌شود: محمد و ابوالقاسم. گفته‌اند: مادرش ام‌ولد است که صیقل نامیده می‌شد.»^۳

۱۴. سویدی گفته است:

«سنّ و یعنی محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام) هنگام وفات پدرش پنج سال بود. وی چهارشانه، زیبامو با بینی کشیده و پیشانی فراخ بود.»^۴

۱. مطالب السؤل، ج ۲، ص ۸۹، چاپ تهران.

۲. صاحب دو اسم. (مترجم)

۳. تذکرة الخواص، ص ۲۰۴، چاپ تهران.

۴. سبائک الذهب، ص ۷۸، چاپ المكتبة التجارية، مصر.

۱۵. جهضمی - از ثقات اهل سنت - می گوید:

«از جمله دلایل، آنچه است که از حسن بن علی عسکری هنگام ولادت م ح م د فرزند حسن (علیه السلام) روایت شده است که «ستمگران گمان می کنند مرا می کشند تا این نسل را بریده سازند. آنان چه تصویری از قدرت قادر متعال دارند؟!» و او را مؤمل (آرزوشده / منتظر) نامید.»^۱

۱۶. ابن صباغ مصری:

«ابوالقاسم محمد حجت بن الحسن خالص در سامرا در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری متولد شد. نسب پدری و مادری اش: او ابوالقاسم محمد حجت، فرزند حسن خالص، فرزند علی هادی، فرزند محمد جواد، فرزند علی رضا، فرزند موسی کاظم، فرزند جعفر صادق، فرزند محمد باقر، فرزند علی زین العابدین، فرزند حسین، فرزند علی بن ابی طالب (صلوات خدا بر همه شان) است. مادرش ام ولدی است که «نرجس بهترین کنیز» نامیده می شد و اسم دیگری نیز برایش گفته شده است. کنیه اش ابوالقاسم است. لقبش حجت، مهدی، خلف صالح، قائم منتظر و صاحب الزمان، و مشهورترینش مهدی است. خصوصیاتش: جوان چهارشانه، زیبارو، زیبامو، مویش بر شانه هایش افتاده، دارای بینی کشیده و پیشانی فراخ است. باب او محمد بن عثمان، معاصر و معتمدش بوده است. گفته شده است که در سرداب در حالی که نگهبانان مراقبش بودند غایب شد و این واقعه در سال ۲۷۶ هجری اتفاق افتاد. این تنها مختصر اشاره ای از متون وارد شده درباره امام دوازدهم از پیشوایان ثقه بود. روایات در این خصوص بسیارند که ما از بیان آنها صرف نظر کردیم. اصحاب حدیث این روایات را در کتاب های خود تدوین کرده اند، به جمع آوری آنها همت گماشته اند و چیزی را رها نکرده اند.»^۲

۱. نقل شده توسط شیخ مجلسی در بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۳۱۴.

۲. الفصول المهمه، ص ۲۷۴، چاپ الغری.

۱۷. ابوالعباس احمد بن یوسف مشهور به قرمانی می‌گوید:

«فصل یازدهم: در ذکر خلف صالح امام ابوالقاسم محمد فرزند حسن عسکری رحمته: هنگام وفات پدرش پنج ساله بود که خداوند در این سن به او حکمت عطا فرمود؛ همان طور که به یحیی علیه السلام در کودکی عطا فرموده بود. او با قامتی متوسط، زیبارو و زیباموی، با بینی کشیده و پیشانی فراخ بود. در صفحه ۴۲۰ می‌گوید: از کشف الغمة نقل شده است که او در بیست و سوم ماه رمضان متولد شد. آنان اتفاق نظر دارند که در سامرا متولد شده است. او هم نام رسول خداست؛ اسمش اسم او و کنیه اش کنیه اوست و جایز نیست اسمش در زمان غیبت گفته شود. القاب شریفش: مهدی، قائم، منتظر و حجت هستند.»^۱

۱۸. عبد الوهاب شعرانی:

«انتظار می‌رود مهدی علیه السلام خروج کند. او از اولاد امام حسن عسکری علیه السلام و ولادتش در نیمه شعبان سال ۲۰۵ است. او باقی است تا آنگاه که با عیسی بن مریم علیه السلام ملاقات کند. عمرش تا زمان ما یعنی تا سال ۹۵۸-۷۶۶ سال است. شیخ حسن عراقی که بالای کوم‌الربیش برکه رطل در مصر مدفون است درباره امام مهدی این چنین به من خبر داد وقتی با او ملاقات کرد- و شیخ ما سرورم علی نیز با او موافق است. رحمت خداوند بر هر دو باد!

شیخ محیی‌الدین در باب ۳۶۶ فتوحات این چنین نوشته است: بدانید که گریزی از خروج مهدی علیه السلام نیست؛ اما او تا زمانی که زمین پر از جور و ستم نشود خروج نمی‌کند؛ و [پس از خروج] زمین را پر از قسط و عدل می‌کند، و اگر از دنیا فقط یک روز باقی مانده باشد خداوند متعال، آن روز را آن قدر طولانی می‌کند تا آن خلیفه بیاید. او از عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله از فرزندان فاطمه رضی الله عنها است. جدش حسین بن علی بن ابی‌طالب، و پدرش حسن عسکری فرزند امام علی نقی، فرزند [امام] محمد تقی، فرزند امام علی رضا، فرزند امام موسی کاظم، فرزند امام جعفر صادق، فرزند امام محمد باقر، فرزند امام زین‌العابدین

علی، فرزند امام حسین، فرزند امام علی بن ابی طالب رضی الله عنه است...»^۱

۱۹. شیخ عثمان عثمانی:

«دوازدهم: محمد فرزند حسن، فرزند علی، فرزند محمد، فرزند علی رضا علیه السلام است. کینه اش ابوالقاسم است و امامیه او را حجت، قائم، منتظر و صاحب الزمان لقب داده اند... تا آنجا که می گوید: در سامرا در شب بیست و سوم ماه رمضان سال ۲۵۸ متولد شد؛ و اینها مجموعه اصول در خصوص شرطهای ساعت و نشانه هایش است.»^۲

۲۰. علامه حمداوی می گوید:

«آقای من -عبد الوهاب شعرانی- در "الیواقیت و الجواهر" گفته است: مهدی از فرزندان امام حسن عسکری علیه السلام است. ولادتش در نیمه شعبان سال ۲۵۵ بوده است. او باقی است تا وقتی که با عیسی بن مریم اجتماع کند. شیخ حسن عراقی که بالای کوم الریش برکه رطل در مصر مدفون است به او چنین خبر داده و سید من «علی خواص» با او موافق است.»^۳

۲۱. سالک عبدالرحمن بن محمد بن حسین بن عمر باعلوی -مفتی سرزمین حصرمی-

گفته است:

«سیوطی از شیخ عراقی خود نقل کرده که مهدی علیه السلام در سال ۲۵۵ متولد شده است. گوید: شیخ علی خواص با او موافق است. سن او در زمان ما در سال ۹۵۸ برابر با ۷۰۳ است. احمد رملی گفته که مهدی علیه السلام موجود است. شعرانی از نوشته حبیب علوی بن احمد حداد نیز همین را گفته است. بر این اساس عمر او در سال ۱۳۰۱ برابر با ۱۰۴۶ سال است.»^۴

۱. الیواقیت و الجواهر، ج ۲، ص ۱۴۳، چاپ عبد الحمید احمد حنفی در مصر.

۲. تاریخ اسلام و رجال، ص ۳۷۰، نسخه خطی.

۳. مشارق الانوار، ص ۱۵۳، چاپ مصر.

۴. بغیة المسترشدين، ص ۲۹۶، چاپ مصر.

بعد از تمامی آنچه بیان شد آیا کسی شک و تردیدی در این موضوع خواهد داشت؟! [قطعاً نه] مگر شخص بیماری که در بدیهیات تردید روا می‌دارد و می‌گوید: «این بُز است حتی اگر پرواز کند!»

اکنون باطل بودن سخن ابن تیمیه و امثال او روشن شد؛ افرادی مانند محب‌الدین خطیب که می‌گویند:

« او یعنی امام مهدی (علیه السلام) شخصیتی است خیالی - که به دروغ - به حسن عسکری - که بدون فرزند از دنیا رفت و برادرش جعفر، میراثش را به این دلیل که او فرزندی نداشت تصاحب کرد - نسبت داده شده است. علوی‌ها در آن زمان سجلی داشتند که یک نقیب، هریک از آنان را که متولد می‌شد در آن به ثبت می‌رساند؛ ولی در این سَجَل برای حسن عسکری هیچ فرزندی ثبت نشده و علوی‌های معاصر از اینکه حسن عسکری وقتی وفات کرد فرزند پسری داشته است اطلاعی نداشته‌اند.»^۱

ما حق داریم از محب‌الدین بپرسیم آیا او از آن سَجَل آگاهی دارد که در آن یادی از امام مهدی (علیه السلام) ندیده است؟ اصلاً این نقیبی که ولادت‌ها را به ثبت می‌رساند کیست؟

اما اینکه می‌گویند علوی‌ها از ولادت امام مهدی (علیه السلام) آگاهی نداشته‌اند، صرفاً دروغی محض است. اساساً برخی علوی‌ها از این مطلب آگاهی داشته‌اند و بی‌اطلاعی برخی دیگر، ولادت آن حضرت را نفی نمی‌کند. همین کافی است که بگوییم آگاه نبودن برخی از آنان به ولادت آن حضرت، به معنای عدم ولادت وی نخواهد بود؛ به خصوص با آگاهی و اطلاعی که از شرایط ولادت امام دوازدهم (علیه السلام) در اختیار داریم؛ زیرا ولادت آن حضرت (علیه السلام) همچون ولادت پیامبر خدا موسی (علیه السلام) مخفیانه بود.

همچنین باطل بودن سخن دکتر عبدالعلیم بستوی نیز واضح می‌شود؛ سخنی که به نظر می‌رسد از نظر ابن تیمیه برگرفته شده است. او پس از اینکه احادیث، روایات و موارد دیگر را

درباره مهدی (علیه السلام) از طریق شیعه بیان می کند می گوید:

«این ها نمونه ای مختصر از اساطیر و دروغ هایی است که به خیال خود درباره این مهدی منتظر فرضی حکایت می کنند. اما در تاریخ ثبت شده است که حسن عسکری فرزندی نداشت و عقیم مرد. ابن جریر، ابن قانع و دیگر مورخان بر این مطلب تصریح کرده اند.»^۱

انرا نظر همه عقلا چگونه ولادت يك شخص ثابت می شود؟

پرسش مهمی که پاسخ به آن لازم است: چگونه می توان ولادت یک شخص را به اثبات رساند؟

شکی نیست که عقلا راه هایی برای اثبات ولادت یک شخص در شرایط طبیعی دارند. از شرایط طبیعی سخن می گوئیم؛ زیرا برخی افراد در حالی به دنیا می آیند که هنگام آمدنشان شرایط طبیعی حاکم نیست؛ هم چنان که درباره ولادت پیامبر خدا موسی (علیه السلام) وضعیت به این صورت بود و با وجود اینکه فرعون کودکان بسیاری را کشت تا بتواند موسی (علیه السلام) را به قتل برساند، عقلانی نخواهد بود که ولادت موسی در برابر همگان اثبات شده باشد؛ بلکه ولادت او به شکلی مخفیانه آن گونه که خداوند سبحان اراده فرموده بود صورت پذیرفت.

با وجود تشابه بسیار و سنتی که بین امام محمد بن الحسن (علیه السلام) و موسی (علیه السلام) از نظر پنهان بودن و کتمان ولادت وجود دارد - که توضیح آن به خواست خدا خواهد آمد - ولی اگر ما با چشم پوشی از همه این ها منصفانه و کاملاً بی طرفانه و به روشی که عقلا اقرار دارند به تحقیق بپردازیم، آیا می توانیم ولادت امام محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام) را به اثبات برسانیم یا خیر؟ این خواسته ای است که می خواهیم از آن آگاه شویم.

طبیعتاً از نظر تمام عقلای امروز راه‌هایی برای اثبات ولادت یک شخص وجود دارد. عقلا ولادت یک شخص معین را چگونه اثبات می‌کنند؟

پاسخ: حداقل دو راه برای این کار وجود دارد:

۱. شهادت پدر یا مادر به متولدشدن فرزندشان.

۲. شهادت قابله‌ای که عمل وضع حمل را انجام داده است.

عقلای امروز با این دو روش، ولادت یک شخص معین را اثبات می‌کنند. آری امروز بیمارستان‌ها، سندها و شناسنامه‌های مکتوب وجود دارد؛ اما همه این‌ها به شهادت و گواهی والدین به ولادت و فرزندگی فرزندشان، استوار شده‌اند.

حال اگر علاوه بر این دو روش، روش‌های دیگری محقق شده باشند وضعیت به چه صورت خواهد بود؟!

تاریخ علاوه بر این دو روش، موارد دیگری را نیز گواهی کرده است:

۱. آن حضرت علیه السلام در دوره غیبت صغری - که تاریخ مشخصی دارد - چهار نایب منصوب فرموده بود. این نواب، آن حضرت را می‌دیدند و سخن و پاسخ وی را به مردم منتقل می‌کردند. آن‌ها پاسخ به سؤالات و مطالب دیگری را از آن حضرت علیه السلام نقل کرده‌اند.

۲. دعاها و احادیثی که مستند به آن حضرت علیه السلام وارد شده است و سخنی که در این دعاها و احادیث دیده می‌شود تنها می‌تواند از شخصی حکیم صادر شده باشد.

۳. نامه‌نگاری‌های آن حضرت علیه السلام به شیخ مفید رحمته الله.

۴. دانشمندان نسب‌شناس و دیگران به ولادت وی تصریح کرده‌اند.

۵. صدها و هزاران نفر از مردم که در غیبت کبری، حضرت علیه السلام را مشاهده کرده‌اند.

تصریح نسب‌شناسان، پیش‌تر تقدیم شد؛ اما درباره کسانی که وی را در دو غیبت صغری

و کبری مشاهده کرده‌اند کافی است شخص با انصاف به کتاب «النجم الثاقب» میرزای نوری مراجعه کند. وی در این کتاب صد داستان نقل کرده است که همه شهادت می‌دهند به اینکه مردمانی امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) را مشاهده کرده‌اند. بنابراین خواننده را به آنچه تقدیم شد و نیز به کتاب النجم الثاقب و سایر کتاب‌ها ارجاع می‌دهیم.

همچنین روایاتی که راویان از آن حضرت (علیه السلام) روایت کرده‌اند؛ از جمله دعاها، احادیث و نامه حضرت (علیه السلام) به شیخ مفید و پاسخ حضرت به سؤالات علمی و حوادث مانند پاسخ به سؤال احمد بن اسحاق و اسحاق بن یعقوب که به دلیل اجتناب از طولانی شدن سخن، از این‌ها صرف نظر می‌کنم و خواننده می‌تواند با مراجعه به کتاب‌های روایی و ادعیه اطلاع حاصل کند.

تفصیل آنچه گذشت:

اول: شهادت و گواهی و تصریح پدر آن حضرت به ولادت ایشان^۱

ما فقط برخی از این روایات را نقل خواهیم کرد تا سخن به درازا نکشد. هرکس خواهان روایات بیشتری است می‌تواند به کتاب‌های کافی، کمال الدین، غیبت طوسی، غیبت نعمانی،

۱. در اینجا ما می‌لیم آنچه را که شیخ طوسی در کتاب غیبت ص ۲۲۹ گفته است نقل کنیم: «اما سخن درباره ولادت صاحب الزمان و صحت ولادت آن حضرت: دلایل اعتباری و دلایل خبری برای این مطلب وجود دارد. دلایل اعتباری: وقتی امامت آن حضرت با چند روش اثبات شود و نادرست بودن همه روش‌ها تنها با معتقد بودن به امامت جنابش ثابت شد، امامت ایشان اثبات می‌شود و به این ترتیب می‌فهمیم که ولادت حضرت، صحیح است حتی اگر خبری در این خصوص روایت نشده باشد. همچنین دلالت‌هایی ارائه کردیم مبنی بر اینکه امامان دوازده‌گانه بر صحت ولادت حضرت راهنمایی فرموده‌اند؛ زیرا این تعداد مشخص فقط برای شخص موجود معنا می‌دهد؛ همچنین اینکه گفتیم صاحب الامر دو غیبت دارد بر این مطلب تأکید می‌کند؛ زیرا تمامی این‌ها مبتنی بر صحت ولادت است. اما صحت ولادت از نظر روایات: ما در این کتاب تنها بخشی از روایات مربوطه را به طور خلاصه و تفصیلی، و پس از آن گزیده‌ای از روایات کسانی را که حضرت را مشاهده کرده و دیده‌اند خواهیم آورد؛ زیرا آوردن همه روایات در این زمینه باعث طولانی شدن کتاب خواهد شد.»

کفایة‌الاثرو دیگر منابع مراجعه کند.

۱. علی بن محمد^۱ از محمد بن علی بن بلال روایت می‌کند: «ابومحمد (علیه السلام) دو سال پیش از وفاتش به من خبر داد که جانشین بعد از او چه کسی است. همچنین سه روز پیش از وفاتش نیز خبر داد که جانشین بعد از او چه کسی است.»^۲

۲. محمد بن یحیی از احمد بن اسحاق از ابوهاشم جعفری روایت می‌کند: «به ابومحمد (علیه السلام) عرض کردم: بزرگی و جلالت شما مانع از سؤال کردنم می‌شود. آیا اجازه می‌فرمایید؟ فرمود: «پیرس.» عرض کردم: ای آقای من! آیا شما فرزندی داری؟ فرمود: «آری.» عرض کردم: اگر حادثه‌ای برایتان پیش آمد کجا او را جست‌وجو کنم؟ فرمود: «در مدینه.»^۳

۳. علی بن محمد از جعفر بن محمد کوفی از جعفر بن محمد مکفوف از عمرو اهوازی روایت می‌کند: «ابومحمد امام حسن عسکری (علیه السلام) فرزندش را نشانم داد و فرمود: «این صاحب شما پس از من است.»^۴

۴. علی بن محمد از حمدان قانسی روایت می‌کند: «به عمری عرض کردم: آیا ابومحمد از دنیا رفته است؟ فرمود: او قبض روح شده، اما در میان شما جانشینی دارد که گریبانش این‌گونه است؛ و با دستش اشاره کرد.»^۵

۱. منظور از علی بن محمد، علی بن محمد کلینی ثقة است که دایی ثقة‌الاسلام کلینی است. او کتابی در خصوص ولادت امام مهدی (علیه السلام) به رشته تحریر آورده است. همچنین می‌تواند منظور، محمد بن علی بن بندار ادیب بوده باشد. هر دو ثقة هستند و اینکه هر کدام از این دو شخص ثقة مدنظر بوده باشند مشکلی به وجود نخواهد آورد. علی بن بلال نیز از نظر رجال‌شناسان، ثقة‌ای شناخته شده است.

۲. کافی، ج ۱، ص ۳۲۸.

۳. کافی، ج ۱، ص ۳۲۸.

۴. کافی، ج ۱، ص ۳۲۸.

۵. کافی، ج ۱، ص ۳۲۸.

۵. حسین بن محمد اشعری از معلی بن محمد از احمد بن محمد بن عبدالله روایت کرده که وی گفته است: « هنگام کشته شدن زبیری^۱ ملعون نامه‌ای با مضمون زیر از ابومحمد (علیه السلام) به دستم رسید:

« این است جزای کسی که بر خداوند یا جسارت بر اولیایش- جسارت کند. او گمان می‌کرد مرا در حالی می‌کشد که نسل و فرزندی ندارم. اینک قدرت خداوند را در این باره چگونه می‌بیند؟» و در سال ۲۵۶، فرزندی برایش زاده شد که او را م ح م د نامید.»^۲

۶. علی بن محمد از حسین و محمد دو فرزند علی بن ابراهیم- از محمد بن علی بن عبدالرحمن عبدی از عبد قیس- از ضوء بن علی عجللی از مردی از اهل فارس که نام برده است روایت می‌کند که وی گفته است: «به سامرا آمدم و ملازم درگاه ابومحمد (علیه السلام) شدم. حضرت مرا ندا داد. بر ایشان وارد شدم و سلام کردم. فرمود: «چه چیزی تو را به اینجا کشانده است؟» عرض کردم: مایلیم به شما خدمت کنم. حضرت فرمود: «در خانه بمان.» می‌گوید: همراه خدمتکاران، در خانه بودم. نیازهایشان را از بازار برایشان خریداری می‌کردم و وقتی مردها در خانه بودند بدون اذن وارد می‌شدم. می‌گوید: روزی به حضور ایشان رسیدم و حضرت (علیه السلام) در اتاق مردها بود. صدای جنبشی در خانه شنیدم. حضرت فرمود: «در جای خودت بمان.» و من جرئت داخل شدن یا خارج شدن نداشتم. سپس کنیزی در حالی که چیزی پوشانده شده همراهش بود- به سویم آمد. حضرت صدایم زد که داخل شوم. داخل شدم. سپس آن کنیز را صدا کرد و او آمد. حضرت به او فرمود: «پوشش را از آنچه همراهت است بردار.» او پوشش را برداشت؛ کودکی سفید و زیبارو بود. پوشش را از روی شکمش برداشت. دیدم مویی سبز رنگ و نه سیاه- از بالای سینه تا نافش رویده بود. فرمود: «این

۱. زبیری لقب یکی از اشقیایا فرزندان زبیر بود که در زمان آن حضرت زندگی می‌کرد. وی آن حضرت را تهدید کرد و خداوند او را به دست خلیفه یا شخص دیگری به قتل رساند. برخی زبیری را تصحیف کرده، با فتحه «ز» و کسره «ب» خوانده‌اند از «زبیر» به معنای بدبختی؛ تا کنایه‌ای از مهتدی عباسی باشد که موالی او را کشتند.
۲. کافی، ج ۱، ص ۳۲۸؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۲۹.

صاحب شماس». سپس دستور داد و کنیز او را برد. از آن پس دیگر او را ندیدم تا وقتی که ابومحمد (علیه السلام) وفات کرد.^۱

۷. محمد بن علی ماجیلویه و محمد بن موسی بن متوکل و احمد بن محمد بن یحیی عطار (رحمته الله) به ما خبر دادند و گفتند: محمد بن یحیی عطار به ما خبر داد: اسحاق بن رباح بصری از ابوجعفر عمری به من خبر داد: وقتی سید (علیه السلام) به دنیا آمد ابومحمد (علیه السلام) فرمود: «به دنبال ابومعمرو بفرستید [تا بیاید].» فرستادند و او آمد. حضرت به او فرمود: «ده هزار رطل^۲ نان و ده هزار رطل گوشت خریداری و تقسیم کن - گویا فرمود بر بنی هاشم- و برای فرزندان چنین و چنان گوسفندی عقیقه کن.»^۳

۸. محمد بن موسی بن متوکل (رحمته الله) به ما خبر داد و گفت: عبدالله بن جعفر حمیری به من خبر داد و گفت: محمد بن ابراهیم کوفی به من گفت: «ابومحمد (علیه السلام) به دنبال شخصی که نامش را فرمود فرستاد و فرمود: «این برای عقیقه فرزندان محمد است.»^۴

۹. محمد بن موسی بن متوکل (رحمته الله) از عبدالله بن جعفر حمیر از محمد بن احمد علوی از ابوغانم خادم به ما خبر داد و گفت: برای ابومحمد (علیه السلام) فرزندی زاده شد که او را محمد نامید. روز سوم او را به اصحابش نشان داد و فرمود: «این صاحب شما پس از من و جانشین من بر شماس است. او همان قائمی است که چشم‌ها به انتظارش خواهند بود.»^۵ وقتی زمین از

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۲۸.

۲. رطل پیمان‌های است که در گذشته، از جمله عصر امامان (علیهم السلام) از آن برای تعیین وزن برخی اشیاء استفاده می‌شد و اندازه آن در بلاد مختلف متفاوت بود. اندازه رطل عراقی بنا بر مشهور- معادل وزن ۱۳۰ درهم، معادل ۹۱ مثقال شرعی؛ رطل مدنی، معادل وزن ۱۹۵ درهم، معادل ۵/ ۱۳۵ مثقال شرعی و رطل مکی، معادل ۲۶۰ درهم، دو برابر وزن رطل عراقی است. (مترجم، منبع: سایت ویکی‌فقه)

۳. کمال‌الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۱.

۴. کمال‌الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۲.

۵. اصل متن عبارت در حدیث: «وهو القائم الذي تمتد إليه الأعناق بالانتظار» به معنی تحت‌اللفظی «او همان قائمی است که گردن‌ها به انتظارش کشیده می‌شوند.» (مترجم)

جور و ستم پُر شود او خروج خواهد کرد و آن را با قسط و عدل پر خواهد نمود.»^۱

۱۰. ابوالعباس احمد بن حسین بن عبدالله بن مهران الآبی از دی عروزی در مرو به ما خبر داد و گفت: احمد بن حسن بن اسحاق قمی به ما خبر داد و گفت: «وقتی خلف صالح (علیه السلام) متولد شد از مولایمان ابومحمد حسن بن علی (علیه السلام) دستخطی به جدم احمد بن اسحاق رسید که با دستخط همیشگی توقیعاتش در آن چیزهایی نوشته بود از جمله: «فرزندی برای ما متولد شده است که باید آن را پوشیده و از همه مردم مکتوم بداری. ما تنها نزدیکان را به دلیل نزدیکی شان و ولایت مداران را به جهت ولایتشان آگاه ساختیم. دوست داشتیم تو را نیز مطلع سازیم تا خداوند تو را با او مسرور بدارد، همان گونه که ما را با او شاد فرمود. والسلام.»^۲

دوم: گواهی کسانی که امام محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام) را در غیبت صغری دیده‌اند

افراد بسیاری به ولادت امام محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام) گواهی داده‌اند. برخی از کسانی که آن حضرت را دیده‌اند عبارت‌اند از:

۱. گواهی سیده فاضله حکیمه دختر امام جواد (علیه السلام)

صدوق در کمال الدین روایت کرده است:

۱. محمد بن الحسن بن ولید رحمته الله به ما خبر داد و گفت: محمد بن یحییای عطار به ما خبر داد و گفت: ابوعبدالله حسین بن رزق الله به ما خبر داد و گفت: موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) به من خبر داد و گفت: حکیمه دختر محمد پسر علی پسر موسی پسر جعفر پسر محمد پسر علی پسر حسین پسر علی بن ابی طالب (علیه السلام) مرا خبر داد و گفت: «ابومحمد حسن پسر

۱. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۲.

۲. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۳.

علی (علیه السلام) به دنبالم فرستاد و فرمود: «عمه جان! امشب افطار نزد ما باش که شب نیمه شعبان است و خدای تبارک و تعالی امشب حجت خود را که حجت او بر زمین است ظاهر خواهد فرمود». گوید: عرض کردم: مادرش کیست؟ فرمود: «نرجس». گفتم: فدای شما شوم اثری [از وضع حمل] در او نیست. فرمود: «همین است که به تو می‌گوییم». گوید: چون آمدم و سلام کردم و نشستم بانو آمد تا کفش مرا بردارد و به من گفت: ای بانوی من [و بانوی خاندان من] حالتان چطور است؟ گفتم: تو بانوی من و بانوی خاندان من هستی. گوید: او از سخن من ناراحت شد و گفت: ای عمه جان! این چه فرمایشی است؟ به او گفتم: ای دختر جان! خدای تعالی امشب به تو فرزندی عطا می‌فرماید که در دنیا و آخرت آقا و سرور است. خجالت کشید و حیا کرد. چون از نماز عشا فارغ شدم افطار کردم و در بستر خود قرار گرفته، خوابیدم. وقتی در دل شب برای ادای نماز برخاستم و آن را به‌جا آوردم، بانو خوابیده بود و هنوز حادثه‌ای برایش اتفاق نیفتاده نبود. سپس برای تعقیبات نشستم و پس از آن نیز دراز کشیدم و هراسان بیدار شدم. او همچنان خواب بود. سپس برخاست، نماز به‌جا آورد و خوابید.

حکیمه می‌گوید: بیرون آمدم و در جست‌وجوی فجر به آسمان نگریستم و دیدم فجر اول دمیده است در حالی که او در خواب است. شک و تردید بر دلم عارض شد. ناگاه ابو محمد (علیه السلام) از جایگاه خود با صدای بلند به من فرمود: «عمه جان! شتاب مکن! بدان که امر نزدیک شده است».

حکیمه می‌گوید: نشستم و سوره‌الم سجده و سوره‌یس را خواندم. در این هنگام بانو هراسان بیدار شد. من به نزد او پریدم و به او گفتم: اسم الله بر تو باد! آیا چیزی احساس می‌کنی؟ گفت: آری عمه جان! گفتم: خودت را جمع کن و دلت را استوار بدار که همان است که به تو گفتم. حکیمه گوید: من و او را وضعی فراگرفت. وجود سرورم را احساس کردم و جامه را از روی او برداشتم. ناگهان سرور خود (علیه السلام) را دیدم که مواضع سجودش بر زمین است. او را در آغوش گرفتم؛ دیدم پاک و نظیف است. ابو محمد (علیه السلام) فریاد برآورد: «عمه جان! فرزندانم را به نزد من بیاور!» آن حضرت را نزد ایشان بردم و او دستانش را زیر و پشت فرزند

نهاد و دو پای او را بر سینه خود قرار داد. سپس زبانش را در دهان او گذاشت و دستش را بر چشمان و گوش و مفاصل وی کشید. سپس فرمود: «ای فرزندم! سخن بگوی.» فرمود: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمداً رسول الله» سپس بر امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام صلوات فرستاد تا آنکه به پدرش رسید و سکوت کرد. سپس ابومحمد علیه السلام فرمود: «عمه جان! او را نزد مادرش ببر تا بر او سلام کند؛ آنگاه نزد من بیاور.» او را بردم، بر مادرش سلام کرد و او را بازگردانیده، در مجلس نهادم. سپس فرمود: «عمه جان! چون روز هفتم فرارسید نزد ما بیا.»

حکیمه گوید: چون صبح شد آمدم تا بر ابومحمد علیه السلام سلام کنم. پرده را کنار زدم تا سرورم را ببینم؛ ولی او را ندیدم. عرض کردم: فدای شما شوم! سرورم چه می‌کند؟ فرمود: «عمه جان! او را به همانند کسی سپردم که مادر موسی، موسی علیه السلام را به وی سپرد.»

حکیمه گوید: چون روز هفتم فرارسید آمدم، سلام کردم و نشستم. فرمود: «فرزندم را نزد من بیاور.» من سرورم را آوردم. او در خرقة بود و با او همان کرد که اولین بار کرده بود. سپس زبان خود را در دهان او گذاشت و گویا شیر و عسل به وی می‌داد. سپس فرمود: «ای فرزندم! سخن بگو!» و او فرمود: «اشهد ان لا اله الا الله» و بر محمد و امیرالمؤمنین و ائمه طاهرين -سلام و صلوات خدا بر همه‌شان- صلوات فرستاد تا آنکه به پدرش رسید. سپس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ تُرِیْدُ اَنْ تَمَنَّٰ عَلَی الَّذِیْنَ اسْتَضَعِفُوْا فِی الْاَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِیْنَ * وَ نُمْكِّنْ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَ نُرِیْ فِزْعُوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُوْدَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوْا یَحْذَرُوْنَ﴾^۱ (بسم الله الرحمن الرحيم؛ ما می‌خواهیم بر مستضعفان زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم* و در زمین قدرتشان دهیم و به فرعون و هامان و لشکریانشان آنچه را که از آن بیمناک بودند، نشان دهیم).

موسی گوید: از عقبهٔ خادم از این ماجرا پرسش کردم. گفت: حکیمه راست گفته است.»^۱

۲. حسین بن احمد بن ادریس رحمته به ما خبر داد و گفت: پدرم به ما خبر داد و گفت: محمد بن اسماعیل به ما خبر داد و گفت: محمد بن ابراهیم کوفی به من خبر داد و گفت: محمد بن عبدالله طهری به ما خبر داد و گفت: «پس از وفات ابو محمد علیه السلام به حضور حکیمه دختر امام جواد علیه السلام رفتم تا در موضوع حجت و اختلاف مردم و سرگردانی‌شان دربارهٔ او پرسش کنم. گفت: بنشین؛ و من نشستم. سپس گفت: ای محمد! خدای تبارک و تعالی زمین را از حجتی که یا ناطق است یا صامت، خالی نمی‌گذارد و پس از حسن و حسین علیهما السلام این امر را در دو برادر نهاده است. خداوند این شرافت را مخصوص حسن و حسین ساخته و برای آن‌ها روی زمین، نظیری قرار نداده است؛ جز اینکه خدای تبارک و تعالی فرزندان حسین را بر فرزندان حسن علیهما السلام برتری بخشیده؛ همچنان که فرزندان هارون را بر فرزندان موسی علیه السلام به فضل نبوت برتری عطا فرمود. اگرچه موسی حجت بر هارون بود، ولی فضیلت و برتری تا روز قیامت در اولاد هارون است. به‌ناچار باید این امت، سرگردانی و حیرتی داشته باشند تا باطل‌پیشگان به تردید افتند و اهل حق در آن خالص شوند؛ تا مردم را عذری در برابر خداوند نباشد. اکنون پس از وفات امام حسن عسکری علیه السلام ناگزیر دورهٔ حیرتی واقع می‌شود. عرض کردم: ای بانوی من! آیا امام حسن علیه السلام فرزندی دارد؟ تبسمی کرد و فرمود: اگر امام حسن علیه السلام فرزندی نداشته باشد پس حجتِ پس از وی چه کسی است؟ پیش‌تر به تو خبر دادم که امامت پس از حسن و حسین علیهما السلام در دو برادر نباشد. گفتم: ای بانوی من! ولادت و غیبت مولایم را برایم باز گو.

گفت: آری؛ کنیزی داشتم که به او نرجس می‌گفتند. برادرزاده‌ام به دیدارم آمد و به او نیک نظر کرد. به ایشان عرض کردم: ای آقای من! گویا به او میلی دارید. او را به نزد شما بفرستیم؟ فرمود: «نه عمه جان! اما از او در شگفتم!» عرض کردم: چه چیزی مایهٔ تعجب

شما شده است؟ فرمود: «به زودی فرزندی از او پدید خواهد آمد که برای خدای عزوجل گرامی است. او کسی است که خداوند به واسطه او زمین را از عدل و داد آکنده خواهد ساخت، همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد.» عرض کردم: ای آقای من! آیا او را نزد شما بفرستیم؟ فرمود: «در این خصوص از پدرم (علیه السلام) کسب اجازه کن.» گوید: جامه پوشیدم و به منزل ابوالحسن امام هادی (علیه السلام) در آمدم. سلام کردم و نشستم. ایشان (علیه السلام) خودش سخن آغاز کرد و فرمود: «ای حکیمه! نرجس را نزد فرزندم ابو محمد بفرست.» گوید: عرض کردم: ای آقای من! به همین قصد خدمت شما رسیدم که در این خصوص کسب اجازه کنم. فرمود: «ای مبارکه! خدای تبارک و تعالی دوست دارد که تو را در پاداش این کار شریک فرماید و در این کار خیر بهره ای برای تو قرار دهد.» حکیمه گوید: بی درنگ به منزل بازگشتم، نرجس را آراستم و به ابو محمد (علیه السلام) بخشیدم و پیوند آن ها را در منزل خود برقرار کردم. ایشان چند روزی نزد من بود. سپس نزد پدرش (علیه السلام) رفت و او را نیز همراهش روانه کردم.

حکیمه گوید: امام هادی (علیه السلام) درگذشت و ابو محمد (علیه السلام) بر جای پدر نشست و من همان طور که به دیدار پدرش می رفتم به دیدار او نیز می رفتم. یک روز نرجس نزد آمد در حالی که کفش مرا برمی گرفت. و گفت: ای بانوی من، کفش خود را به من بده! گفتم: بلکه تو سرور و بانوی من هستی! به خدا سوگند کفش خود را به تو نمی دهم تا آن را برگیری و اجازه نمی دهم مرا خدمت کنی، بلکه من تو را به روی چشم می گذارم و خدمت می کنم. ابو محمد (علیه السلام) این سخن را شنید و فرمود: «عمه جان! خدا به تو جزای خیر دهد.» تا هنگام غروب آفتاب نزد امام نشستیم و به جاریه ای ندا دادم که لباسم را بیاور تا بازگردم. امام فرمود: «خیر، عمه جان! امشب را نزد ما باش که امشب آن مولودی که نزد خدای عزوجل گرامی است و خداوند با او زمین را پس از مردنش زنده خواهد فرمود متولد می شود.» عرض کردم: ای سرورم! از چه کسی متولد می شود؟ من در نرجس آثار بارداری نمی بینم. فرمود: «از نرجس، نه از هیچ کس دیگر.» حکیمه گوید: به نزد او شتافتم و پشت و شکم او را وارسی کردم و آثار بارداری در او ندیدم. به حضور امام (علیه السلام) بازگشتم و کار خود را به ایشان گزارش کردم. تبسمی

کرد و فرمود: «هنگام برآمدن فجر آثار بارداری برایت نمایان خواهد شد؛ زیرا مثل نرجس، مثل مادر موسی (علیه السلام) است که آثار بارداری در او ظاهر نشد و کسی تا وقت ولادتش از آن اطلاع نیافت؛ زیرا فرعون در جست‌وجوی موسی، شکم زنان باردار را می‌شکافت و این نیز نظیر موسی (علیه السلام) است.»

حکیمه گوید: نزد نرجس برگشتم و گفتار امام را به وی گفتم و از حالش پرسیدم. گفت: ای بانوی من! در خود چیزی در این باره احساس نمی‌کنم. حکیمه گوید: تا طلوع فجر پیوسته مراقب او بودم. او پیش روی من خوابیده بود و این پهلوی آن پهلوی نمی‌کرد. چون آخر شب و هنگام طلوع فجر فرارسید هراسان از جا برخاست. او را در آغوش گرفتم در حالی که اسم [الله] را بر او می‌خواندم. ابومحمد (علیه السلام) مرا ندا داد و فرمود: «سورهٔ اِنَّا اَنْزَلْنٰهَا بِرِوٰیهِمْ عَلٰی اَبْنِ مَرْثَدَةَ وَ اَبْنِ مَرْثَدَةَ وَ اَبْنِ مَرْثَدَةَ» (سورهٔ اِنَّا اَنْزَلْنٰهَا بِرِوٰیهِمْ عَلٰی اَبْنِ مَرْثَدَةَ وَ اَبْنِ مَرْثَدَةَ وَ اَبْنِ مَرْثَدَةَ) و من شروع به خواندن آن کردم و گفتم: حالت چطور است؟ گفت: آنچه مولایم به شما خبر داد نمایان شده است. من همچنان که فرموده بود بر او می‌خواندم و جنین در شکم به من پاسخ داد و مانند من قرائت کرد و بر من سلام کرد! حکیمه گوید: من از آنچه شنیدم هراسان شدم و ابومحمد (علیه السلام) بر من بانگ برآورد: «از امر خدای عزوجل در شگفت مباش. خدای تبارک و تعالی ما را در خردی به سخن درآورد و در بزرگی حجت خود در زمین قرار دهد.» هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که نرجس از دیدگانم نماند و او را ندیدم، گویا پرده‌ای میان من و او افتاده بود. فریاد زنان به نزد ابومحمد (علیه السلام) دویدم. فرمود: «ای عمه جان، برگرد که او را در مکان خودش خواهی یافت.» بازگشتم و طولی نکشید پرده‌ای که میان ما بود برداشته شد و دیدم نرجس را نوری فراگرفته است که توان دیدنش را ندارم. ناگاه آن کودک (علیه السلام) را دیدم که روی به سجده نهاده، دو زانو بر زمین نهاده، دو انگشت سبابهٔ خود را بلند کرده است و می‌گوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ [وحده لا شريك له] وَأَنَّ جَدِّي مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ وَأَنَّ أَبِي امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.» سپس امامان را یک‌به‌یک برشمرد تا به خودش رسید. سپس فرمود: «خداوند! آنچه به من وعده فرمودی به‌جا آور و کار مرا به انجام برسان و قدم‌هایم را استوار بدار و زمین را با من از عدل و داد سرشار کن.» ابومحمد (علیه السلام) مرا ندا داد و فرمود: «عمه جان!

او را بیاور و به من بده.» او را برگرفتم و به حضورش بردم. چون در برابر پدرش قرار گرفتم در حالی که روی دست من بود بر پدر خود سلام کرد. امام حسن (علیه السلام) او را از من گرفت و زبان خود را در دهان او گذاشت و او از آن نوشید. سپس فرمود: «او را نزد مادرش ببر تا به او شیر بدهد. آنگاه به حضور من بازگردان.» او را به مادرش رساندم و به او شیر داد و پس از آن او را نزد ابومحمد (علیه السلام) بازگرداندم در حالی که پرندگان بالای سرش در پرواز بودند. یکی از آن پرندگان را ندا داد و فرمود: «او را برگیر و نگاه دار و هر چهل روز به نزد ما بازگردان.» آن پرنده او را گرفت و به آسمان بالا برد در حالی که پرندگان دیگر نیز به دنبال او بودند. شنیدم ابومحمد (علیه السلام) می فرمود: «تو را به خدایی سپردم که مادر موسی، موسی را به او سپرد.» آنگاه نرجس گریست و امام به او فرمود: «خاموش باش که برای او شیر خوردن جز از سینه تو حرام است و به زودی نزد تو بازخواهد گشت؛ همچنان که موسی به مادرش بازگردانده شد و این سخن خداوند عزوجل است که می فرماید: ﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ﴾^۱ (او را به مادرش بازگردانیم تا چشمش روشن شود و غمگین نباشد.)» حکیمه گوید: گفتم: این پرنده چه بود؟ فرمود: «این روح القدس است که موکل بر ائمه شده، آنان را توفیق و یاری می دهد و آن‌ها را با علم، تربیت می کند.»

حکیمه گوید: پس از چهل روز آن کودک برگردانده شد و برادرزاده ام (علیه السلام) به دنبال من فرستاد و مرا فراخواند و من بر او وارد شدم. به ناگاه کودک را دیدم که در برابرش راه می رود. عرض کردم: ای آقای من! آیا این کودک دوساله است؟! تبسمی کرد و فرمود: «اولاد انبیا و اوصیا اگر امام باشند برخلاف دیگران رشد می کنند [و بزرگ می شوند]. کودک ما در یک ماه، به مانند کودک یک ساله است. کودک ما در رحم مادرش سخن می گوید و قرآن تلاوت می کند و پروردگار عزوجلش را می پرستد [و] هنگام شیرخوارگی ملائکه او را فرمان برند و صبح و شام بر وی فرود آیند.»

حکیمه گوید: پیوسته آن کودک را هر چهل روز می‌دیدم تا آنکه چند روز اندکی پیش از وفات ابومحمد (علیه السلام) او را به صورت مردی دیدم و او را نشناختم. به برادرزاده‌ام عرض کردم: این مردی که فرمان می‌دهی در مقابلش بنشینم کیست؟ فرمود: «این پسر نرجس و جانشین پس از من است. به زودی مرا از دست می‌دهید؛ پس به او گوش بسپار و فرمانش ببر.» حکیمه گوید: پس از چند روز اندک، ابومحمد (علیه السلام) وفات یافت و همان طور که می‌بینی مردم پراکنده شده‌اند. به خدا سوگند من هر صبح و شام او را می‌بینم و مرا از آنچه می‌پرسید آگاه می‌فرماید و من نیز شما را مطلع می‌کنم. به خدا سوگند هرچه می‌خواهم از او بپرسم او نپرسیده پاسخ می‌فرماید و گاهی چیزی بر من واقع می‌شود که همان لحظه پرسش نکرده از ناحیه ایشان جوابش صادر می‌شود. دیشب مرا از آمدن تو باخبر ساخت و دستور داد تو را از حق باخبر کنم.

محمد بن عبدالله گوید: به خدا سوگند حکیمه اموری را به من خبر داد که جز خدای عزوجل کسی بر آن مطلع نبود و دانستم که آن صدق و عدالت از سوی خداوند عزوجل است؛ زیرا خدای عزوجل او را به اموری آگاه کرده که هیچ‌یک از خلائق را بر آن‌ها آگاه نکرده است.^۱

۳. کلینی روایت کرده است: محمد بن یحیی از حسین بن رزق الله ابو عبدالله، وی گفت: موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر به من گفت: «حکیمه دختر محمد پسر علی - که عمه پدر اوست - به من خبر داد که او را در شب ولادتش و پس از آن دیده است.»^۲

۴. «الخرائج»: از حکیمه روایت شده است: «چهل روز پس از وضع حمل نرجس بر ابومحمد (علیه السلام) وارد شدم و دیدم مولایمان صاحب الزمان در خانه راه می‌رود و گفتاری فصیح‌تر از گفتار او ندیدم. ابومحمد (علیه السلام) تبسمی کرد و فرمود: «ما - جماعتِ امامان - در یک روز به

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۲۶.

۲. کافی، ج ۱، ص ۳۳۰.

مقدار یک سال دیگران رشد می‌کنیم.» سپس بعد از آن، احوال او را از ابومحمد جویا شدم. فرمود: «او را به همان کسی سپردیم که مادر موسی فرزندش را به او سپرده بود.»^۱

توجه:

چه بسا گفته شود حکیمه دختر امام جواد (علیه السلام) وجود تاریخی ندارد و اگر هم بپذیریم وجود داشته است او موثق نیست و نمی‌توان به سخنش اعتماد کرد و گواهی‌اش پذیرفته نخواهد بود.

پاسخ چنین است؛ می‌گوییم:

اول: پیش از آنکه امام محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام) به دنیا بیاید روایات بسیاری از سیده حکیمه در کتاب‌های شیعه آمده است. نظرات بسیاری از او نقل شده، و او روایات بسیاری را روایت کرده است که در کتاب‌های روایی بیان شده‌اند و اگر بخواهیم آن‌ها را به‌طور کامل نقل کنیم به درازا خواهد کشید. برخی از این روایات عبارت‌اند از:

عیون المعجزات: صفوان از ابونصر همدانی از حکیمه دختر ابوالحسن قرشی که از زنان صالح بوده است روایت می‌کند: «وقتی ابوجعفر (علیه السلام) قبض روح شد به حضور ام‌فضل دختر مأمون یا گفت: به حضور ام‌عیسی دختر مأمون- رفتم و او را تسلیت گفتم و دیدم که بسیار غمگین است...»^۲

مناقب بن شهر آشوب: صفوان بن یحیی می‌گوید: «ابونصر همدانی و اسماعیل بن مهران و خیران اسباطی از حکیمه دختر ابوالحسن قرشی از حکیمه دختر موسی بن عبدالله از حکیمه دختر محمد تقی فرزند علی فرزند موسی (علیه السلام) به من حدیث گفت؛ و حدیث را بیان

۱. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۳.

۲. بحار الانوار، ج ۱، ص ۹۸.

می‌کند.»^۱

دوم: بسیاری او را جزو فرزندان امام جواد علیه السلام برشمرده‌اند.

طبرسی در اعلام‌الوری گفته است: «و پسران -منظورم فرزندان امام محمد بن علی جواد علیه السلام است- عبارت‌اند از علی که امام است و موسی؛ و دختران عبارت‌اند از حکیمه، خدیجه، ام‌کلثوم و نیز گفته می‌شود فاطمه و دو دختر دیگر؛ و غیر از آن‌ها فرزند دیگری نداشت.»^۲

حسن بن محمد بن حسن قمی می‌گوید: «فرزندان جواد علیه السلام: علی عسکری علیه السلام، موسی -جد سادات رضوی در قم، خدیجه، حکیمه و ام‌کلثوم؛ و مادرشان ام‌ولد (کنیز) بود.»^۳

ابوجعفر طبری گفته است: «پسرانش [یعنی فرزندان ابوجعفر محمد بن علی بن موسی علیه السلام]: ابوالحسن علی بن محمد عسکری امام علیه السلام، و موسی. دخترانش: خدیجه، حکیمه و ام‌کلثوم.»^۴

فخر رازی: «و اما ابوجعفر تقی علیه السلام سه پسر داشت: ابوالحسن علی تقی علیه السلام امام، موسی و یحیی؛ و پسرش و پسرش در قم. وی پنج دختر داشت: فاطمه، بهجت، صاحب‌الروایه، بریهه، حکیمه و خدیجه. نه دختران و نه یحیی هیچ‌کدام فرزند نداشته‌اند.»^۵

ابن شهرآشوب گفته است: «ابن بابویه رحمته الله می‌گوید: و اولاد وی [یعنی ابوجعفر دوم]: علی امام علیه السلام، موسی، حکیمه، خدیجه و ام‌کلثوم هستند. ابوعبدالله حارثی گفته است: ابوجعفر

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۹۸.

۲. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۳.

۳. تاریخ قم، ص ۲۰۱، به نقل از دایرة المعارف الامام الجواد علیه السلام، ج ۱، ص ۴۳.

۴. دلائل الامامه، ص ۳۹۷، به نقل از دایرة المعارف الامام الجواد علیه السلام، ج ۱، ص ۴۳.

۵. شجرة مبارکه، ص ۷۸.

دوم (علیه السلام) فقط فاطمه و امامه را پس از خود باقی گذاشت.^۱

قندوزی حنفی: «و نسل او [یعنی ابوجعفر دوم (علیه السلام)] در دو فرزند پسرش هستند: علی هادی (علیه السلام) و موسی مبرقع. فرزندان موسی در ری و قم و حوالی آنجا هستند؛ و سایر فرزندان او حسن، حکیمه، امامه و فاطمه (علیهم السلام) هستند.»^۲

به علاوه اگر به کتاب‌های نوشته شده در شرح حال‌ها مراجعه کنیم خواهیم دید که آن‌ها نیز حکیمه را جزو فرزندان امام جواد (علیه السلام) ثبت کرده و بر این مطلب اشکالی نگرفته‌اند.

اردبیلی در «جامع الرواة» گفته است: «حکیمه دختر محمد بن علی (علیه السلام): موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه بن جعفر روایت کرده است: حکیمه دختر محمد بن علی (علیه السلام) - که این اسم عمه پدرش است که در «باب نام کسانی که آن حضرت (علیه السلام) را دیده‌اند» آمده - به من خبر داد. محمد بن حجرش از حکیمه دختر موسی روایت می‌کند که وی گفته است: رضا (علیه السلام) را در دروازه‌ای دیدم که جنیان می‌آیند و از او سؤال می‌کنند.»^۳

سید بحر العلوم در «فوائد الرجالیه» گفته است:

«حکیمه دختر امام ابوجعفر ثانی (علیه السلام) که هم‌نام عمه پدرش حکیمه دختر ابوالحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) است، و او کسی است که هنگام تولد حجت قائم (علیه السلام) حاضر بوده است؛ همان گونه که حکیمه عمه‌اش هنگام ولادت ابوجعفر محمد بن علی جواد (علیه السلام) حضور داشت. پس حکیمه (با کاف) در دو جا آمده است. اما حلیمه (با لام) از جمله اشتباهات عامه (اهل سنت) بوده است. سروی در مناقب گفته است: حکیمه دختر ابوالحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) گفته است: هنگام وضع حمل خیزران مادر ابوجعفر (علیه السلام) که فرارسید امام رضا (علیه السلام) مرا فراخواند و به من فرمود: «ای

۱. دایرة المعارف امام جواد (علیه السلام)، ج ۱، ص ۴۴.

۲. ینابیع المودة، ج ۳، ص ۱۶۹، به نقل از دایرة المعارف الامام الجواد (علیه السلام)، ج ۱، ص ۴۵.

۳. جامع الرواة، ج ۲، ص ۴۵۷.

حکیمه! هنگام وضع حمل وی حاضر باش و تنها تو و قابله به خانه داخل شوید.» و چراغی برای ما نهاد و در را پشت سر ما قفل کرد. وقتی زمان زایمان فرارسید نور چراغ بسیار کم شد، در حالی که در برابرش طشتی بود. من از خاموش شدن چراغ ناراحت بودم که ناگاه دیدم ابو جعفر (علیه السلام) در طشت قرار دارد در حالی که بر او پوشش نازکی همانند یک پیراهن بود که از آن نور می‌تابید؛ طوری که خانه را روشن کرده بود و ما توانستیم ببینیم. من او را برداشتم و در دامن خود گرفتم و آن پوشش از وی جدا شد. امام رضا (علیه السلام) آمد، در را گشود و او را از ما گرفت و در گهواره نهاد و به من فرمود: **«ای حکیمه! مراقب گهواره‌اش باش.»** حکیمه گفت: وقتی روز سوم رسید نگاهش را به آسمان انداخت؛ سپس به راست و بعد به چپ خود نگاهی کرد و سپس فرمود: **«اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله.»** هراسان از جا برخاستم و به حضور ابا الحسن (علیه السلام) رسیدم و به ایشان عرض کردم که چیز عجیبی از این نوزاد شنیدم. فرمود: **«چه چیزی؟»** و به ایشان ماجرا را خبر دادم. فرمود: **«ای حکیمه! چیزهای عجیب‌تر از آنچه شنیدی وجود دارد.»**

و علامه مجلسی (رحمته الله) در مزارالبحار گفته است: در قبه شریف یعنی قبه عسکرین (علیه السلام) قبری است منسوب به نجیبه کریمه عالمه فاضله تقیه رضیه: حکیمه دختر ابو جعفر جواد (علیه السلام). من نمی‌فهمم چرا به زیارت وی نمی‌پردازند؛ با وجود اینکه فضل و جلالتش آشکار است و اینکه او از نزدیکان امامان و امانت‌دار راز آنان بود. مادر قائم (علیه السلام) نزد او بود و وقتی آن حضرت متولد شد او حضور داشت و در دوران حیات ابو محمد عسکری (علیه السلام) همیشه او را می‌دید و پس از وفات امام عسکری (علیه السلام) نیز از سفیران و باب‌های آن حضرت بود. پس زیارتش به هر نحو که خداوند بر زبان جاری کند و مناسب فضیلت و شأن او باشد سزاوار خواهد بود و خداوند توفیق‌دهنده است. پایان سخن وی؛ خداوند مقامش را شریف بدارد.

می‌گوییم: نپرداختن به زیارت حکیمه دختر امام جواد (علیه السلام) (رضی الله عنهما) همان

طور که «الخال المفضل» اشاره کرده عجیب است. و عجیب‌تر آنکه بسیاری افراد مثل شیخ مفید در ارشاد و سایر کتاب‌های تاریخ و سیره و نسب- او را در میان فرزندان امام جواد (علیه السلام) ذکر نکرده و حتی برخی از آنان دختران امام جواد (علیه السلام) را اشخاص دیگری برشمرده‌اند.

مفید (رحمته الله علیه) می‌گوید: فرزندان ابوجعفر جواد (علیه السلام) عبارت‌اند از علی فرزندش که امام پس از او بود و موسی و فاطمه و امامه؛ و فرزند دیگری جز همین افراد بیان نکرده است.

طبرسی در اعلام‌الوری گوید: پسران او عبارت‌اند از: علی-امام- و موسی. و دخترانش: حکیمه و خدیجه و ام‌کلثوم. و گفته می‌شود: فاطمه و امامه دو دخترش هستند و دختر دیگری نداشته است.

سروی در المناقب گوید: و فرزندانش: علی امام، و موسی و حکیمه و خدیجه و ام‌کلثوم هستند. گوید: ابوعبدالله حارثی گفته است: دخترانش فقط فاطمه و امامه بوده‌اند.»^۱

سید خویی در معجم رجال‌الحديث گفته است:

«۱۵۶۶۲ حکیمه دختر محمد بن علی (علیه السلام): محمد بن یعقوب با سند از موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر (علیه السلام) چنین روایت کرد و گفت: حکیمه دختر محمد پسر علی (علیه السلام) - که عمه پدر وی (یعنی صاحب‌الزمان) است- به ما خبر داد و گفت که او را در شب ولادت و پس از آن دیده است. (کافی، ج ۱، باب نام‌بردن کسانی که آن حضرت (علیه السلام) را دیده‌اند، ص ۷۷، ح ۳)؛ و شیخ صدوق (قدس سره) قصه ولادت حجت (علیه السلام) و اینکه حکیمه متولی امر نرجس مادر امام (علیه السلام) بوده را بیان کرده است. (کمال‌الدین، ج ۲، باب ۴۲، آنچه درباره میلاد قائم (علیه السلام) روایت

شده است) ...»^۱

شیخ تستری گوید:

«حکیمه دختر ابوجعفر ثانی علیه السلام است. گوید: در مزارالبحار گفته است: در قبه عسکری علیه السلام قبری است منسوب به او و نمی‌فهم چرا درباره زیارتش سخن نگفته‌اند؛ باینکه او از خاصگان آنان علیه السلام بوده است، مادر قائم علیه السلام نزد او بود و حکیمه هنگام وضع حمل مادر قائم حضور داشت و در زمان زندگی امام عسکری علیه السلام قائم علیه السلام را پیوسته می‌دید.

وحید گوید: عجیب‌تر آنکه بسیاری مثل شیخ مفید و دیگران- در میان فرزندان حضرت جواد علیه السلام به ایشان نپرداخته‌اند. مفید گوید: فرزندان جواد علیه السلام عبارت‌اند از علی علیه السلام، موسی، فاطمه و امامه.

طبرسی گفته است: پسرانش علی و موسی، و دخترانش حکیمه، خدیجه و ام‌کلثوم. ابوعبدالله غضائری و حائری گفته‌اند: دخترانش فقط فاطمه و امامه بوده‌اند.

می‌گوییم: «المصنف» سخن طبرسی را مبنی بر نیامدن حکیمه در میان فرزندان امام جواد علیه السلام نقل کرده است؛ با وجود اینکه حکیمه در آنچه نقل شد گفته شده است. شاید تحریف شده باشد، همچنان که این سخن وی: «ابوعبدالله غضائری و حائری گفته‌اند دخترانش فقط فاطمه و امامه بودند» نیز تحریف شده است. ظاهراً اصل چنین بوده است: ابوعبدالله حارث گوید: دخترانش فقط فاطمه و امامه بوده است - که این کلام طبرسی است- و سپس خودش گفته است: دخترانش علیه السلام حکیمه، خدیجه و ام‌کلثوم هستند. سپس از مفید نقل قول کرده که او گفته است: دخترانش فقط فاطمه و امامه بوده‌اند.

به هر حال طبرسی و مناقب، حکیمه را بیان کرده‌اند و مسعودی در کتاب «اثبات» و صدوق در «اکمال» و شیخ [طوسی] در «غیبت» متولد شدن حجت (علیه السلام) توسط حکیمه را روایت کرده‌اند؛ و کافی نیز روایت کرده است: نام‌بردن کسانی که آن حضرت (علیه السلام) را دیده‌اند، از موسی فرزند محمد بن القاسم فرزند حمزه فرزند کاظم، از حکیمه دختر تقی عمه پدرش که آن حضرت (علیه السلام) را در شب ولادت و پس از آن دیده است.»^۱

اما در خصوص معتقد بودن به عدم وثاقت سیده حکیمه، توضیح دادیم که او از زنان صالح بوده است؛ همان گونه که در روایت عیون المعجزات تقدیم شد. این علاوه بر آن است که علمای رجال بر عدم وثاقت او صراحتی نداشته‌اند. که این نیز گفته شد. و حتی توثیق وی توسط آن‌ها دیده می‌شود.

شیخ مجلسی می‌گوید:

«در قبه شریف یعنی قبه عسکرین (علیه السلام) - قبری است منسوب به نجیبه کریمه عالمه فاضله تقیه رضیه، "حکیمه" دختر ابوجعفر جواد (علیه السلام). من نمی‌فهمم چرا به زیارت وی نمی‌پردازند؛ با وجود اینکه فضل و جلالتش آشکار است و اینکه او از خاصگان امامان و امانت‌دار راز آنان بود. مادر قائم (علیه السلام) نزد او بود و وقتی آن حضرت متولد شد او حضور داشت و در طول حیات ابومحمد عسکری (علیه السلام) همیشه او را می‌دید و پس از وفات امام عسکری (علیه السلام) نیز از سفیران و باب‌های آن حضرت بود. پس زیارتش به هر نحو که خداوند بر زبان جاری کند و مناسب فضیلت و شأن او باشد سزاوار خواهد بود.»^۲

اگر به دلیل پرهیز از جدل با کسی که معتقد به عدم وثاقت اوست کوتاه بیاییم باز هم به

۱. فرهنگ رجال، ج ۱۲، ص ۲۳۸.

۲. بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۷۹.

نتیجه‌ای که می‌خواهیم به آن برسیم یعنی اثبات ولادت امام مهدی (علیه السلام) - خدشه‌ای وارد نخواهد شد؛ زیرا همان طور که گفته شد اخباری که در ولادت امام مهدی (علیه السلام) وارد شده‌اند متواتر هستند و حجت بودن خبر متواتر همان طور که آلبانی و دیگر اهل فن گفته‌اند - متکی بر وثاقت راویانش نیست و حتی منوط به عدالت و فسق آن‌ها نیز نیست. حجت تواتر - چه در تواتر لفظی و چه تواتر معنوی - تنها بر اساس تواتر متن خبرها یا مضمونشان است.

بنابراین معتقد شدن به عدم ثبوت ولادت امام مهدی (علیه السلام) به بهانه وجودنداشتن سیده صالحه حکیمه یا عدم وثاقت وی، مخالف قواعدی است که در پذیرفتن خبر متواتر به آن اعتماد می‌شود.

﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ﴾^۱ (و با آنکه در دل‌هایشان به آن یقین داشت - از روی ظلم و تکبر - آن را انکار کردند. پس ببین فرجام فسادگران چگونه بود).

۲. گواهی کسانی غیر از سیده حکیمه که او (علیه السلام) را دیدماند

شیخ صدوق و دیگران روایت کرده‌اند که تعدادی از مردم به دیدن امام محمد بن الحسن مهدی (علیه السلام) گواهی داده‌اند. برخی از این روایات:

۱. محمد بن علی ماجیلویه و احمد بن محمد بن یحیی عطار (خدا از آن دو راضی باشد) از محمد بن یحیی عطار از حسین بن علی نیشابوری از ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن موسی بن جعفر (علیه السلام) از سیاری به ما خبر داد و گفت: نسیم و ماریه مرا خبر دادند و گفتند: صاحب‌الزمان (علیه السلام) در حالی از مادرش متولد شد که روی زانوانش به حالت رکوع، دو انگشت سبابه‌اش را به سوی آسمان بلند کرده بود؛ سپس عطسه‌ای زد و فرمود: «الحمد لله رب العالمین و سلام و صلوات خدا بر محمد و اهل بیتش. ستمگران گمان کردند حجت خدا نابود

شده است. اگر به ما اجازه سخن می داد شک و تردید بر طرف می شد.»

ابراهیم بن محمد بن عبدالله گوید: نسیم، خادم ابومحمد (علیه السلام) به من چنین گفت: وقتی یک شب پس از ولادت صاحب الزمان (علیه السلام) به حضورش رفتم، به من فرمود: «خداوند تو را رحمت کند.» نسیم گفت: با این سخن خوشحال شدم. ایشان (علیه السلام) به من فرمود: «آیا درباره عطسه کردن به تو بشارتی ندهم؟» عرض کردم: بفرمایید [ای مولای من]. فرمود: «عطسه، سه روز امان از مرگ است.»^۱

۲. محمد بن علی ماجیلویه رحمته الله علیه با ما خبر داد و گفت: محمد بن یحیی عطار به من چنین خبر داد: از ابوعلی خیزرانی از کنیز خود که به ابومحمد (علیه السلام) هدیه کرده بود، و وقتی جعفر کذاب خانه امام را تصاحب کرد از دست وی فرار کرده، به نزدش آمد و با او ازدواج کرد. ابوعلی گوید: «آن کنیز به من چنین خبر داد که در ولادت سید (علیه السلام) حضور داشت. اسم مادر سید (علیه السلام) صیقل است و ابومحمد (علیه السلام) به او خبر داده بود که چه بر سر خانواده اش خواهد آمد. او نیز از امام (علیه السلام) درخواست کرده بود که از خداوند عزوجل بخواهد که لقای پروردگارش را پیش از آن [حوادث] قرار دهد. او در زندگانی ابومحمد (علیه السلام) وفات یافت و بر قبرش لوحی است که روی آن نوشته است: این قبر ام محمد است.

ابوعلی گوید: از این کنیز شنیدم که به یاد می آورد وقتی سید (علیه السلام) متولد شد نوری فروزان دیده که از او ساطع شد و به افق آسمان رسید. پرنده گانی سفید دیده بود که از آسمان فرود می آمدند و بال های خود را بر سر و رو و دیگر قسمت های بدنش می کشیدند و سپس پرواز می کردند. این را به ابومحمد (علیه السلام) خبر دادیم. آن حضرت خندید و سپس فرمود: «آنها فرشتگانی هستند که برای تبرک به این فرزند نازل شدند و وقتی او خروج کند انصارش خواهند بود.»^۲

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۰.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۱.

۳. محمد بن موسی بن متوکل رحمته الله از عبدالله بن جعفر حمیری از محمد بن احمد علوی از ابوغانم خادم به ما خبر داد و گفت: «برای ابو محمد رحمته الله فرزندی زاده شد که نامش را محمد گذاشت. او را در روز سوم به اصحابش نشان داد و فرمود: «این پس از من صاحب شما و جانشین من بر شما خواهد بود. او همان قائم است که چشم‌ها به انتظارش خواهند بود. وقتی زمین با جور و ستم پر شود خروج می‌کند و آن را با قسط و عدل پر خواهد کرد.»^۱

۴. علی بن حسن بن فرج مؤذن رحمته الله گوید: محمد بن الحسن کرخی به من چنین خبر داد: از ابوهارون یکی از یاران ما شنیدم که می‌گفت: «صاحب‌الزمان رحمته الله را دیدم. ولادت او روز جمعه، سال ۲۵۶ بود.»^۲

۵. محمد بن علی ماجیلویه رحمته الله گفته است: محمد بن یحیی‌ای عطار از حسین بن علی نیشابوری به ما خبر داد و گفت: حسن بن منذر از حمزة بن ابوالفتح چنین گفت: «روزی نزد آمد و به من گفت: بشارت باد. دیشب در این خانه فرزندی برای ابو محمد رحمته الله زاده شد و امر به کتمان فرمود. گفتیم: اسمش چیست؟ گفت: محمد نامیده شد و کنیه‌اش جعفر است.»^۳

۶. محمد بن ابراهیم بن اسحاق رحمته الله از حسن بن علی بن زکریا در «مدینه‌السلام» از ابو عبدالله محمد بن خلیلان به ما خبر داد و گفت: پدرم از پدرش از جدش از غیاث بن اسید به من خبر داد و گفت: «خلف مهدی رحمته الله در روز جمعه متولد شد و مادرش ریحانه است، و گویند نرجس، صقیل و سوسن. لقب صقیل به سبب وضع حمل به او داده شده است. ولادت او رحمته الله در هشتم شعبان سال ۲۵۶ بوده است. وکیلش عثمان بن سعید بود. وقتی عثمان از دنیا رفت به فرزندش ابوجعفر محمد بن عثمان وصیت کرد. ابوجعفر به ابوالقاسم حسین بن روح وصیت کرد و ابوالقاسم به ابوالحسن علی بن محمد سمري رحمته الله وصیت کرد. گوید: وقتی سمري در حال وفات بود از او خواسته شد تا وصیت کند. گفت: خداوند امری دارد که

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۱.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۱.

۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۱.

به انجامش خواهد رسانند. غیبت کامل غیبتی است که بعد از وفات وی عجلت الله فرجه واقع شد.»^۱

۷. محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمته الله علیه از حسن بن علی بن زکریا در «مدینه السلام» از ابو عبدالله محمد بن خلیلان به ما خبر داد و گفت: پدرم از پدرش از جدش از غیاث بن اسید به من خبر داد و گفت: «محمد بن عثمان عمری (قدس الله روحه) را دیدم که می گفت: وقتی خلف مهدی (علیه السلام) زاده شد نوری از بالای سرش به اطراف آسمان ساطع شد. با صورت بر زمین افتاد و پروردگار بلند مرتبه را سجده نمود و سرش را بلند کرد در حالی که می گفت: (أَشْهَدُ اللَّهَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) (خداوند گواهی داد که هیچ معبودی جز او نیست؛ همچنین ملائکه و دارندگان علم، قائم به قسط است. هیچ معبودی جز او نیست. او عزیز حکیم است. به راستی که دین از نظر خدا تنها اسلام است.)» گوید: ولادت وی در روز جمعه بود.»^۲

۳. نایب گرفتن نواب چهارگانه در دوران غیبت صغری توسط ایشان

در روایات صحیح گفته شده است که دوازدهمین امام از اهل بیت دو غیبت دارد. روایات در این زمینه بسیارند و من تنها دو روایت را بیان خواهم کرد که شیخ نعمانی در کتاب غیبت روایت کرده است؛ وگرنه روایات در این خصوص فراوان و مشهور و حتی متواتر هستند طوری که انسان به صادر شدن این روایتها قطع و یقین حاصل می کند.

۱. احمد بن محمد بن سعید بن عقده گفت: علی بن حسین تیملی از عمر بن عثمان از حسن بن محبوب از اسحاق بن عمار صیرفی به ما خبر داد و گفت: شنیدم امام صادق (علیه السلام) می فرمود: «قائم دو غیبت دارد: یکی طولانی است و دیگری کوتاه. در اولی مکانش را فقط شیعیان خاصش می دانند و در دیگری مکانش را کسی نمی داند مگر خواص از بستگان

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۲.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۳.

هم‌آیین او.»^۱

۲. احمد بن محمد بن سعید گفته است: علی بن حسن از عبدالرحمن بن ابی‌نجران از علی بن مهزیار از حماد بن عیسی از ابراهیم بن عمر یمانی به ما خبر داد و گفت: شنیدم امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرمود: «صاحب این امر دو غیبت دارد.» و شنیدم که می‌فرمود: «قائم در حالی قیام می‌کند که بیعت کسی بر عهده‌اش نیست.»^{۳،۲}

سید احمدالحسن یمانی (علیه‌السلام) می‌فرماید:

«در خصوص زندگانی امام مهدی (علیه‌السلام)، ایشان پیش از غیبت، تقریباً پنج سال را با پدرش امام حسن عسکری (علیه‌السلام) گذراند. ایشان (علیه‌السلام) طبق برخی روایات در روز ۱۵ شعبان سال ۲۵۵ ق متولد شد و غیبت او با اولین روز امامتش آغاز گردید؛ روز نهم ربیع‌الاول

۱. غیبت، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۷۵.

۲. غیبت، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۷۵.

۳. شیخ نعمانی پس از بیان احادیثی که دو غیبت امام (علیه‌السلام) را یاد می‌کنند می‌گوید: «این احادیث -که در آن‌ها گفته شده قائم دو غیبت دارد- احادیثی هستند که بحمدالله از نظر ما صحیح‌اند. خداوند سخن ائمه (علیهم‌السلام) را روشن و برهان درستی و راست‌بودنشان را در آن‌ها آشکار فرموده است. غیبت اول غیبتی است که در آن، سفیران-از اشخاص و افراد برجسته حاضر- بین امام (علیه‌السلام) و مردم، منصوب و آشکار هستند. پیچیدگی‌های علم و حکمت‌های سخت و پاسخ معضلات و مشکلاتی که پرسیده می‌شد توسط آن‌ها به مردم می‌رسید. این دوره، غیبتی کوتاه بود که روزگارش تمام و مدتش سپری شده است. غیبت دوم غیبتی است که سفرا و واسطه‌های امری که خداوند متعال می‌خواهد و تدبیری که در خلق به جریان می‌اندازد در آن برداشته شده‌اند تا جداسازی، امتحان، غربال و خالص‌سازی برای کسی که این امر را ادعا می‌کند واقع شود؛ همان‌طور که خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ﴾ (خدا بر آن نیست که مؤمنان را به این [حالی] که شما بر آن هستید، واگذارد، تا آنکه پلید را از پاک جدا کند. و خدا بر آن نیست که شما را از غیب آگاه گرداند). (آل‌عمران، ۱۷۹) و این دورانی است که فراسیده است. خداوند ما را در آن از ثابت‌قدمان بر حق و از کسانی قرار دهد که در غربال فتنه [از دین] بیرون نمی‌روند. این است معنای سخنان که «او دو غیبت دارد». در پایان از خداوند می‌خواهیم که فرج دوستانش را نزدیک گرداند و ما را در خیر خود و از شمار پیروان برگزیده خود و از جمله برگزیدگان موردرضایتش و از کسانی قرار دهد که برای یاری ولی و خلیفه‌اش برمی‌گزیند؛ که او ولی احسان و جواد متان است.» (غیبت نعمانی، ص ۱۷۸)

۲۶۰ ق.

در مدت این پنج سال کسی از ولادتش اطلاع نداشت و کسی او را نمی‌دید مگر برخی از شیعیان مخلص؛ شاید چهل نفر، کمتر یا بیشتر؛ بنابراین آن حضرت (علیه السلام) از بدو تولدش به جهت محافظت از زندگانی‌اش از مردم پنهان بود، و این، از آن‌رو بود که پیشوایان جور و گمراهی عباسی - که لعنت خدا بر آن‌ها باد - چشم به راه ولادتش بودند تا کار را بر او یکسره کنند و او را به قتل برسانند؛ همان‌طور که فرعون - که خداوند لعنتش کند - چشم انتظار ولادت موسی (علیه السلام) بود تا او را به قتل برساند؛ به همان صورتی که حاکم رومی پس از اینکه از ولادت عیسی (علیه السلام) آگاه شد خواهان کشتن وی بود. آن‌ها می‌خواستند نور خدا را با دهان‌های متعفن خود خاموش کنند؛ ولی خداوند ابادارد جز از اینکه نور خود را کامل گرداند، حتی اگر امویان، عباسیان، پیشوایان گمراهی و طاغوت‌هایی که بر امت اسلامی حکومت می‌کنند خوش نداشته باشند!

و از عظمت جایگاه این امام (علیه السلام) همین بس که در احادیث بسیاری از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در کتاب‌های اهل سنت و شیعه آمده است که عیسی (علیه السلام) پشت سر او (علیه السلام) نماز می‌خواند و یکی از وزیران او خواهد بود.^۱

طبق اجماع شیعه دوازده امامی آن حضرت (علیه السلام) در دوران غیبت صغری چهار نایب داشت. با وجود اینکه سفیر بودن این افراد به‌تنهایی برای اثبات بزرگی، فضیلت، وثاقت و بلندی مقامشان کفایت می‌کند، گوشه‌ای از شرح حال و توثیقشان را یادآور خواهیم شد. این افراد به ترتیب عبارت‌اند از:

اول: عثمان بن سعید عمری: کنیه وی ابو عمرو سَمَّان (روغن فروش) بود و به او «زِیَّات اسدی» نیز گفته می‌شد. او جلیل‌القدر بود و نزد ائمه جایگاهی عظیم داشت. از رضایت ائمه برخوردار بود و آن‌ها برای وکالت از طرف خودشان (علیهم السلام) به او اعتماد می‌کردند. به او «سَمَّان» گفته می‌شد؛ زیرا وی از تجارت روغن (سَمَن) به‌عنوان پوششی برای کار خود استفاده می‌کرد؛

۱. کتاب گوساله، ج ۲، مبحث مهدی (علیه السلام) در ادیان الهی.

چراکه وی مسائل را از شیعیان منتقل می‌کرد و به ائمه علیهم‌السلام می‌رساند و نامه‌های پاسخ و توجیهاات را نیز از امامانشان علیهم‌السلام به آن‌ها می‌رساند. شیعیان نامه‌های خود و چیزهای دیگر را از طریق عثمان بن سعید ارسال می‌کردند و او نیز به جهت ترس و تقیه، آن‌ها را داخل مشک‌های روغن مخفی می‌کرد و برای ابامحمد علیه‌السلام می‌برد. او وکیل امام هادی، عسکری و امام مهدی علیه‌السلام بود و نقش واسطه بین ائمه و پایگاه‌های موالی شیعیانشان را عهده‌دار بود. قبر ایشان همان گونه که شیخ طوسی گفته در سمت غربی مدینه السلام بغداد است و او در میدانی در ابتدای مکانی معروف به «درب جبله بغداد» زیارت می‌شود. مدت سفارت وی برای امام مهدی علیه‌السلام پنج سال بود و در تاریخ ۲۶۶ق وفات کرد.^۱

شیخ طوسی نیز گفته است:

«عثمان بن سعید عمری، با کنیه ابو عمرو سمان خوانده می‌شد و به وی زبّات نیز گفته می‌شود. وی از یازده سالگی خادم آن حضرت علیه‌السلام و معتمد کامل ایشان بود.»^۲

و نیز می‌گوید:

«عثمان بن سعید عمری زبّات (روغن فروش)، سمان نیز خوانده می‌شود و کنیه اش ابو عمرو است. وی ثقة جلیل القدر و وکیل امام علیه‌السلام بوده است.»^۳

همچنین می‌گوید:

«محمد بن عثمان بن سعید عمری کنیه اش ابو جعفر و کنیه پدرش ابو عمرو است. هر دو وکلای صاحب الزمان علیه‌السلام بودند و نزد طایفه ما منزلت بزرگی دارند.»^۴

دوم: محمد بن عثمان بن سعید عمری: با کنیه اباجعفر؛ وی پس از پدرش دارای منزلتی

۱. به غیبت طوسی ص ۳۵۳ و پس از آن مراجعه کنید.

۲. رجال طوسی، ص ۳۸۹ شماره ۵۷۴۱.

۳. رجال طوسی، ص ۴۰۱ شماره ۵۸۷۷.

۴. رجال طوسی، ص ۴۴۷ شماره ۶۳۵۱.

گران قدر در نظر امام مهدی (علیه السلام) بود؛ تا آنجا که پس از پدرش سفارت به شیخ عمری تسلیم شد و با توجه به توقیع «تعزیت و تولیت» صادرشده از سوی امام مهدی (علیه السلام) جانشین وی شد. مدت سفارت ایشان حدود پنج سال بود و در سال ۳۰۵ ق فوت کرد و قبر مبارکش نزد مادرشان در خیابان دروازه کوفه است؛ در مکانی که خانه اش در آنجا بود.^۱

شیخ طوسی نیز می گوید:

«محمد بن عثمان بن سعید عمری کنیه اش ابو جعفر و کنیه پدرش ابو عمرو است. هر دو وکلای صاحب الزمان (علیه السلام) بودند و نزد طایفه ما منزلت بزرگی دارند.»^۲

شیخ کلینی با سند صحیح روایت می کند: «محمد بن عبدالله و محمد بن یحیی هر دو از عبدالله بن جعفر حمیری نقل می کنند که وی گفت: من و شیخ ابو عمرو (علیه السلام) در حضور احمد بن اسحاق بودیم. احمد بن اسحاق به من اشاره کرد که از جانشین سؤال کنیم. به او گفتم: ای ابو عمرو، می خواهم از چیزی سؤال کنم که در آن شکی ندارم؛ زیرا اعتقادم و دینم این است که زمین خالی از حجت نمی شود مگر چهل روز پیش از قیامت. چون چنین شود حجت برداشته و باب توبه بسته می شود و کسی که پیش از آن ایمان نیاورده یا در ایمانش خیری به دست نیاورده باشد، ایمانش سودی به حالش نخواهد داشت. چنین کسانی بدترین خلق خداوند عزوجل هستند و آنان کسانی اند که قیامت به خاطرشان برپا می شود؛ ولی دوست دارم یقینم افزون شود که ابراهیم (علیه السلام) از پروردگار بزرگوارش سؤال کرد که چگونه مردگان را زنده می کند. فرمود آیا ایمان نداری؟ عرض کرد ایمان دارم؛ اما می خواهم قلبم مطمئن شود. ابوعلی احمد بن اسحاق از ابوالحسن (علیه السلام) به من خبر داد که از او سؤال کردم: با چه کسی تعامل داشته باشم یا از چه کسی بگیرم و سخن چه کسی را بپذیرم؟ و حضرت (علیه السلام) به وی فرمود: «عمری معتمد من است و هرچه از طرف من به تو برساند من رسانده ام و هرچه از طرف من به تو بگوید من گفته ام. پس به او گوش بسپار و از او اطاعت کن؛ زیرا او ثقه و امین

۱. به غیبت طوسی ص ۳۶۶ مراجعه کنید.

۲. رجال طوسی، ص ۴۴۷، شماره ۶۳۵۱.

است.» همچنین ابوعلی به من خبر داد که از ابامحمد علیه السلام چنین چیزی پرسید و ایشان فرمود: «عمری و پسرش معتمد من هستند و هرچه از طرف من به تو برسانند من رسانده‌ام و هرچه از طرف من به تو بگویند من گفته‌ام. پس به آن‌ها گوش بسپار و از آن‌ها اطاعت کن که این دو تقه و امین هستند.» این سخن دو امام گذشته درباره‌ی توست. گوید: ابوعمر و به سجده افتاد و گریست و سپس گفت: آنچه می‌خواهی پرس. من به او گفتم: آیا تو با چشم خود جانشین امام حسن عسکری علیه السلام را دیده‌ای؟ فرمود: آری به خدا، و گردنش چنین است و با دست خود اشاره کرد. به او گفتم یک پرسش دیگر مانده است. فرمود: آن را هم پرس. گفتم: نامش؟ فرمود: بر شما حرام است که از آن پرسید و این را هم از طرف خود نمی‌گویم. من حق ندارم چیزی را حلال یا حرام کنم. تنها از طرف ایشان می‌گویم؛ زیرا برای سلطان چنین مسلم شده است که امام حسن عسکری وفات کرد و پسری نداشت و میراثش را هم قسمت کردند و کسانی که حقی نداشتند آن را گرفتند و هم‌اکنون خانواده‌ی آن حضرت آواره‌اند و کسی جرئت ندارد خود را به آن‌ها بشناساند یا چیزی به آن‌ها برساند. اگر آن‌ها نامش را بدانند به جست‌وجوی او خواهند پرداخت. از خدا بترسید و از این موضوع درگذرید. کلینی رحمته الله گوید: شیخی از اصحاب ما - که نامش را فراموش کرده‌ام - نیز به من گفت: اباعمر و از احمد بن اسحاق همین را پرسید و به او چنین پاسخی داد.»^۱

سوم: ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی: وی در شعبان سال ۳۲۶ق وفات کرد و قبر مبارکش در نوبختیه در محله «درب» که خانه‌ی علی بن احمد نوبختی در منطقه‌ی بازار عطاران در شوره‌جه به سمت غربی بغداد بوده است زیارت می‌شود. مدت سفارت وی تقریباً ۲۱ سال بود و در سال ۳۲۶ق وفات کرد.^۲

شیخ طوسی وی را در کتاب غیبت ضمن سفیران ستوده شده‌ی امام علیه السلام بیان کرده است.

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۲۹.

۲. شرح حال وی را در غیبت طوسی، ص ۳۶۷ و پس از آن ببینید.

به منبعی که در پاورقی اشاره کردیم مراجعه کنید.

سید خویی در معجم رجال حدیث گفته است:

«حسین بن روح نوبختی، ابوالقاسم: او یکی از سفیران و نواب خاص امام دوازدهم علیه السلام بود. شهرت جلال و عظمت او ما را از پُرگویی دربارهٔ مقامش بی‌نیاز می‌کند. شیخ طوسی (قدس سره) در کتاب غیبت در بیان سفیران ستوده شده در زمان غیبت هنگام ذکر ابوالقاسم حسین بن روح با سند از ابونصر هبة الله بن محمد کاتب روایت می‌کند که ابوالقاسم حسین بن روح رحمته الله علیه در شعبان سال ۳۲۶ وفات کرد...»^۱

شیخ علی نمازی شاهرودی در مستدرکات علم رجال حدیث می‌گوید:

«حسین بن روح بن ابوبحر نوبختی ابوالقاسم (سلام خدا بر او): یکی از نواب چهارگانه و سومین آن‌ها در زمان غیبت صغری بود. شیخ جلیل و معتمد و امین و شریف و بزرگ‌مقام و بزرگ‌منزلت بود و بزرگ‌تر از آن است که چون منی توصیفش کند. ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعید او را به امر مولایمان مهدی (صلوات خدا بر او) جانشین خود کرد...»^۲

چهارم: علی بن محمد سمري: کنیه وی ابوالحسن بود و سفارت را پس از وفات

ابوالقاسم بن روح در سال ۳۲۶ تا هنگام وفاتش نیمه شعبان سال ۳۲۹ عهده‌دار شد. مدت سفارت او سه سال و قیر ایشان در منطقه بازار جنب رصافه بغداد زیارت می‌شود.^۳

شیخ طوسی در کتاب غیبت او را از سفیران ستوده شده برشمرده است. به منبعی که در

پاورقی نوشتیم مراجعه کنید.

شیخ نمازی می‌گوید:

«علی بن محمد سمري: نایب حجت منتظر (صلوات خدا بر او) پس از ابوالقاسم

۱. معجم رجال حدیث، ج ۶، ص ۲۵۷، شماره ۳۴۰۶.

۲. مستدرکات علم رجال حدیث، ج ۳، ص ۱۲۸ و ۱۲۹ شماره ۴۳۴۹.

۳. به غیبت طوسی ص ۳۹۳ و پس از آن مراجعه کنید.

حسین بن روح (خداوند متعال از آن دو راضی باشد) و کنیه‌اش ابوالحسن بود. وثاقت و بزرگی‌اش مشهورتر از آن است که گفته شود و آشکارتر از آن است که تحریر گردد. او همچون خورشید در میانه روز است...»^۱

این نوع سفارت با مرگ علی بن محمد سمری رحمته الله پایان یافت و غیبت کامل واقع شد.

آنان در دوران سفارتشان برای امام علیه السلام وی را مشاهده و از آن حضرت علیه السلام پاسخ وقایع بسیار را نقل کرده‌اند.^۲

۱. مستدرکات علم رجال حدیث، ج ۵، ص ۴۵۰، شماره ۱۰۳۹۰.

۲. این مسئله نیز به کسانی که حضرت علیه السلام را در غیبت صغری دیده‌اند ضمیمه می‌شود. آیا شخص عاقل می‌تواند بگوید همه داستان‌های سفارت کذب و دروغ بوده است؟! کسی که خود را فقیه می‌داند چطور؟ و چه مصلحتی از آن انتظار می‌رود؟ و اگر دروغ بوده است چگونه چنین ترتیب و تاریخ‌های دقیقی بیان شده‌اند و کتاب‌های شرح حال این مطلب را بیان داشته‌اند؟!

این‌ها سؤالاتی است که آنانی که منکر وجود سفیران چهارگانه هستند باید به‌عنوان موضوعی مستقل و فارغ از شبهات بی‌پایه و پوچ ذهنی خودشان به آن‌ها پاسخ دهند.

اینکه اشکال می‌کنند و می‌گویند مسئله سفارت در کتاب‌های سنی‌ها و جماعت بیان نشده است نهایت رسوایی و ضعفشان را می‌رساند؛ زیرا دانستیم که آن‌ها از اهل بیت علیهم السلام روایت نمی‌کنند و از همان نخستین روزها از عترت و جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله جدا شده‌اند و این اشکالی است که به خود آن‌ها وارد می‌شود و بحث و مناقشه در این خصوص بازمی‌گردد به اثبات اینکه جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله عترت هستند یا دیگران.

خلاصه آنچه تقدیر شد

۱. تصریح امام عسکری (علیه السلام) بر ولادت فرزندش محمد بن الحسن مهدی (علیه السلام).
۲. گواهی دانشمندان نسب شناس سنی به این مطلب.
۳. گواهی برخی علمای اهل سنت و جماعت به ولادت او و رسیدنش به امام عسکری (علیه السلام).
۴. گواهی سیده حکیمه و دیگران به ولادت امام محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام).
۵. وجود سفیرانی که گواهی به وجود آن حضرت (علیه السلام) داده و از ایشان سفارشات، تعلیمات، نصایح، ارشادها، مکتوبات، پاسخها، توجیها، دعاها و صلوات، احادیث، روایات و کلمات مشهور را دریافت کرده‌اند.
۶. گواهی کسانی که آن حضرت را در غیبت کبری دیده‌اند و تعدادشان - اگر نگوئیم هزاران- به صدها تن می‌رسد.

آیا شخص عاقل می‌تواند همه این‌ها را تکذیب کند؟!

طبیعتاً برای شخص منکر، چیزی جز تشکیک و اعتراض مبتنی بر اشکال باقی نمی‌ماند و همان طور که گفتیم اشکال نمی‌تواند دلیل را نقض کند.

پس همه گفته‌های ابن تیمیه به همراه سخنانی از وی که خواهد آمد و آنچه به هم بافته است قادر به نقض آنچه گفتیم نخواهد بود. با وجود این، به خواست خدا پاسخ ادامه سخن وی را نیز خواهیم داد تا نادانی و ساده لوحی وی نزد شیوخ سلفی روشن شود.

شبهاتی که برخی با آن‌ها دلیل می‌آورند

اول

برخی افراد برای انکار ولادت امام مهدی (علیه السلام) به سخن نوبختی در کتاب خود، «فرقه‌های شیعه» در شرح حال امام حسن عسکری (علیه السلام) متوسل می‌شوند؛ آنجا که وی گفته است: «حسن بن علی در ربیع الآخر سال ۲۳۲ق متولد شد و در سامرا در روز جمعه هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ق وفات یافت و در خانه‌اش در اتاقی که پدرش در آن دفن شده بود دفن شد. او یعنی امام حسن عسکری (علیه السلام) در آن زمان ۲۸ سال داشت. ابو عیسی پسر متوکل بر او نماز گزارد. دوران امامتش ۵ سال و ۸ ماه و ۵ روز بود. وی در حالی وفات کرد که اثری از او دیده و فرزند آشکاری برای وی شناخته نشد.»^۱

برخی به این گفته‌ی او «وی در حالی وفات کرد که اثری از او دیده و فرزند آشکاری برای وی شناخته نشد» متوسل شده‌اند تا ولادت امام محمد بن الحسن (علیه السلام) را انکار کنند؛ با این ادعا که نوبختی به نبودن فرزند برای امام عسکری (علیه السلام) تصریح کرده است.

بنده درک نمی‌کنم چگونه یک شخص منصف می‌تواند از این عبارت، نفی ولادت امام محمد بن الحسن (علیه السلام) را نتیجه بگیرد؛ در حالی که او نگفته «او صاحب فرزند نبود» بلکه گفته است «اثری از او دیده و فرزند آشکاری برای وی شناخته نشد». این عبارت به آن معنا نیست که امام عسکری (علیه السلام) صاحب فرزند نبوده است؛ زیرا همان طور که پیش‌تر گفتیم نیافتن یک چیز، دلیل بر عدم وجودش نخواهد بود.

به‌علاوه نوبختی فرزند مدنظرش را با صفت «آشکار بودن» توصیف می‌کند و می‌گوید: «فرزند آشکاری برای وی شناخته نشد.» و این سخن وی صحیح است؛ زیرا امام عسکری (علیه السلام) فرزند آشکاری نداشت که برای همه مردم شناخته شده باشد. آری، او فرزندی

غایب داشت؛ زیرا ولادت امام محمد بن الحسن (علیه السلام) با رازداری و کتمان پوشیده شده بود؛ چراکه بنی عباس برای قتل آن حضرت (علیه السلام) به شدت در تلاش بودند و این همان نکته‌ای است که امام صادق (علیه السلام) به آن اشاره فرموده است؛ آنجا که وجود سنتی از موسی (علیه السلام) را در امام دوازدهم تبیین می‌فرماید؛ یعنی پنهانی بودن ولادت ایشان در اثر ترس از فرعون‌های زمانه.

می‌فرماید: «... خداوند تبارک و تعالی در قائم ما سه خصلت جاری ساخته که این خصلت‌ها در سه تن از فرستادگان نیز جاری بوده است: ولادتش را همچون ولادت موسی مقدر فرمود... امام (علیه السلام) فرمود: اما تولد موسی (علیه السلام)، چون فرعون واقف شد که زوال پادشاهی او به دست موسی است دستور داد کاهنان را حاضر کنند و آن‌ها وی را از نسب موسی آگاه کردند و گفتند وی از بنی اسرائیل است و فرعون پیوسته به کارگزاران خود دستور می‌داد شکم زنان باردار بنی اسرائیل را پاره کنند؛ تا آنجا که در جست‌وجوی موسی حدود بیست و چند هزار نوزاد را کشت؛ اما نتوانست موفق به کشتن موسی (علیه السلام) شود؛ زیرا او در محافظت و حمایت خدای تبارک و تعالی بود. بنی امیه و بنی عباس نیز این چنین بودند؛ وقتی دانستند زوال پادشاهی آن‌ها و پادشاهی امیران و ستمگرانشان به دست قائم ماست به طمع آنکه بتوانند قائم ما را به قتل برسانند. به دشمنی با ما برخاستند و برای قتل آل رسول خدا (علیهم السلام) و نابود کردن نسلش شمشیر کشیدند؛ اما خداوند عزوجل نمی‌خواهد امر خود را برای یکی از این ستمگران آشکار سازد، و جز این نمی‌خواهد که نور خود را کامل کند، هر چند مشرکان را ناخوش آید.»^۱

امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «قائم ما وقتی قیام کند بیعت هیچ‌کسی بر گردنش نیست و به همین دلیل ولادتش مخفیانه و شخصیتش غایب خواهد بود.»^۲

امام سجاد (علیه السلام) می‌فرماید: «قائم ما ولادتش بر مردم پنهان خواهد بود؛ تا آنجا که خواهند

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۵۴.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۰۳.

گفت وی متولد نشده است؛ تا هنگامی که خروج می‌کند بیعت هیچ‌کس بر گردنش نباشد.»^۱

امام باقر (علیه السلام) به عبدالله بن عطا می‌فرماید: «ای عبدالله بن عطا! سخنان یاهو، گوشت را پر کرده است. به خدا سوگند من صاحب شما نیستم.» عرض کردم: پس صاحب ما کیست؟

فرمود: «دقت کنید ولادت چه کسی بر مردم پوشیده می‌ماند که او همان صاحبتان است.»^۲

امام رضا (علیه السلام) می‌فرماید: «تا اینکه خداوند عزوجل مردی را برای این امر مبعوث فرماید که ولادت و خاستگاهش پوشیده است اما نَسَبش پنهان نیست.»^۳

سلطنت‌های عباسی چشم‌انتظار ولادت آن حضرت (علیه السلام) بودند؛ همان گونه که فرعون چشم‌انتظار ولادت موسی (علیه السلام) بود؛ به همین دلیل زنان امام عسکری (علیه السلام) را زیر نظر داشتند و امام عسکری (علیه السلام) نیز ولادت آن حضرت را کتمان می‌کرد تا از او محافظت کند و در عین حال ولادت وی را به اصحاب و معتمدان خاص خود خیر داد تا حجت را بر آنان اقامه کرده، امام بعدی را به آنان بشناساند. امام (علیه السلام) آن حضرت را به چهل نفر از اصحاب و افراد خاص خود نشان داد -از جمله محمد بن عثمان عمری، معاویه بن حکیم، محمد بن ایوب و دیگران- و به آنان فرمود: «این امام شما پس از من و جانشین من بر شماست. او را اطاعت کنید و پس از من پراکنده نشوید که در دیانت‌های خود هلاک خواهید شد. آگاه باشید که پس از امروز دیگر هرگز او را نخواهید دید.» سپس او را پنهان کرد و آشکار نفرمود و این به آن جهت بود که سلطه حاکم از جست‌وجوی او کوتاهی و اهمال نمی‌کرد.^۴

تا آنجا که ابوعمر و عثمان بن سعید عمری تصریح کرده است که آنچه از نظر سلطان شناخته شده، این است که امام حسن عسکری (علیه السلام) وفات کرد، بدون اینکه فرزندی داشته

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۲۲.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۲۵.

۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۷۰.

۴. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۴.

باشد. همه این‌ها برای پنهان داشتن و حفظ سلامت وی بود. او می‌گوید:

«برای سلطنت چنین مسلم شده است که امام حسن عسکری وفات کرد و پسری نداشت و میراثش را هم قسمت کردند و کسانی که حقی نداشتند آن را گرفتند و هم‌اکنون خانواده آن حضرت آواره‌اند و کسی جرئت ندارد خود را به آن‌ها بشناساند یا چیزی به آن‌ها برساند. اگر آن‌ها نامش را بدانند به جست‌وجوی او خواهند پرداخت. از خدا بپرهیزید و از این موضوع درگذرید.»^۱

چه بسا برخی جاهلان بگویند: اگر محمد بن الحسن (علیه السلام) امام معصوم و متصل به آسمان بوده است، پس این پنهان کاری برای چیست؟ آیا خداوند سبحان از حفاظت او ناتوان بوده است؟

این سخن ساده‌لوحانه است؛ اما ما پاسخش را می‌دهیم. می‌گوییم: آیا خداوند سبحان از محافظت از پیامبر خود موسی (علیه السلام) ناتوان بود؟ پس چرا مادرش او را در دریا انداخت؟ ﴿أَنْ أَفْذِيهِ فِي التَّابُوتِ فَأَفْذِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيَلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذُهُ عَدُوٌّ لِي وَ عَدُوٌّ لَهُ وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَ لِيُصْنَعَ عَلَيَّ عَيْنِي﴾^۲ (که او را در صندوقچه‌ای بگذار، سپس در دریا بشو افکن تا دریا او را به کرانه اندازد، تا دشمن من و دشمن وی، او را برگیرد. و مه‌ری از خودم بر تو افکنم تا زیر نظر من پرورش یابی).

اگر گوینده چنین سخنی در زمان موسی (علیه السلام) می‌بود آیا چنین کاری به نظرش عقلانی می‌رسید؟ و اگر به نظر او عقلانی نمی‌رسید آیا به اینکه موسی (علیه السلام) پیامبری فرستاده‌شده از سوی خداوند سبحان است خدشه‌ای وارد می‌شد؟!

به‌علاوه اگر به سخن نوبختی نگاهی بیندازیم سخن وی ظاهر بودن را نفی می‌کرد، نه ولادت را؛ یعنی امام عسکری (علیه السلام) فرزندی که برای همه ظاهر و قابل رؤیت بوده باشد نداشته

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۲۹.

۲. طه، ۳۹.

است و این همان نکته‌ای که روایات پیش گفته بر آن تصریح کرده‌اند.

اگر باز هم از هرآنچه گفتیم چشم‌پوشیم و فرض کنیم نوبختی از وجود فرزندی برای امام حسن عسکری (علیه‌السلام) مطلع نبود، آیا به این معنا خواهد بود که او متولد نشده است؟!

طبیعتاً چنین نتیجه‌ای را به اثبات نمی‌رساند. آری، نهایت چیزی که می‌تواند گفته شود این است که برای او ثابت نشده است و ثابت‌نشدن برای او به معنای این نخواهد بود که به‌واقع ولادتی صورت نگرفته باشد.

علاوه بر تمامی این نکات باید دقت کنیم ببینیم نوبختی خودش چه می‌گوید. او می‌گوید:

«فرقه دوازده امامی - که امامیه هستند - می‌گویند آن گونه که همه این‌ها یعنی دیگر فرقه‌ها می‌گویند نیست؛ بلکه خداوند عزوجل در زمین حجتی از فرزندان حسن بن علی (علیه‌السلام) دارد و امر خداوند متعال انجام شده است و او وصی پدرش است. این همان روش نخستین و سنت‌های گذشته است. امامت پس از حسن و حسین (علیهم‌السلام) در دو برادر قرار نمی‌گیرد و چنین چیزی جایز نیست و امامت جز در نسل حسن بن علی (علیه‌السلام) نخواهد بود تا آنکه خلقت به پایان برسد. این پیوسته در جریان است تا وقتی که امور خداوند سبحان و متعال استمرار داشته باشد. اگر در زمین دو مرد باشند یکی حجت خواهد بود و اگر یکی بمیرد دیگری حجت خواهد بود، تا وقتی که امر و نهی خداوند در خلقش پا برجا باشد. جایز نیست که امامت در نسل کسی باشد که امامت برایش ثابت نشده است (مقصودش جعفر است) و بندگان پایبند به حجت‌بودن کسی که در زمان پدرش وفات کند نیستند؛ یعنی همان کسانی که قائل به امامت شخص وفات‌کننده پیش از امام حسن (علیه‌السلام) یا فرزندان او هستند [که عقیده‌شان صحیح نیست] و اگر صحیح بود عقیده اصحاب اسماعیل فرزند جعفر صادق (علیه‌السلام) و مذهبشان صحیح می‌بود و امامت محمد فرزند جعفر (علیه‌السلام) نیز ثابت می‌شد و هرکس به آن اعتقاد پیدا می‌کرد، پس از وفات امام صادق (علیه‌السلام) بر مذهب حق می‌بود.

این سخن که گفتیم، از امام صادق و باقر (علیهم‌السلام) نقل شده است؛ سخنی است که در این

دسته رد نمی‌شود و شکی در صحت روایت‌شدنش و قوّت اسبابش و نیکو بودن سندش وجود ندارد. جایز نیست که زمین خالی از حجت باشد و اگر لحظه‌ای خالی شود زمین و هرکه بر آن است فرومی‌ریزد. هیچ‌کدام از گفته‌های تمامی این فرقه‌ها جایز نیست و ما نسبت به امام پیشین و امامتش تسلیم هستیم و به وفاتش اقرار داریم و این ثابت شده است و اعتراف می‌کنیم که او جانشینِ قائمی از نسل خود دارد و اعتراف داریم به اینکه جانشین او امام پس از اوست تا وقتی که ظهور کند، امرش را آشکار سازد و امر پدران گذشته‌اش را علنی کند و خداوند به این کار اذن دهد؛ زیرا امر تنها از آن خداوند متعال است و هرچه بخواهد می‌کند و هرچه بخواهد برای ظهور و پنهان شدن وی امر می‌نماید؛ همچنان که امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «خداوند، تو هرگز زمین را خالی از حجت خودت بر خلق قرار نمی‌دهی که یا آشکار و شناخته شده است یا ترسان پوشیده یا گمنام، تا حجت و بیّنات تو باطل نشود.» امر ما این چنین است که از اخبار صحیح از امامان گذشته (علیهم السلام) آمده است؛ زیرا بندگان مجاز نیستند از امور خداوند متعال جست‌وجو، و بدون علم حکم کنند و آثاری را که بر آنان پوشیده است درخواست نمایند و جایز نیست اسم او بیان شود یا از مکانش پرسیده شود، تا وقتی که او (علیه السلام) خودش به آن امر فرماید؛ زیرا او (علیه السلام) ترسان ناشناخته مستور با ستر خداوند سبحان است و ما را نسزد که به جست‌وجو از امر وی بپردازیم؛ بلکه جست‌وجوی آن و درخواستش حرام است، و نه حلال است و نه جایز؛ زیرا در آشکار کردن آنچه بر ما پوشیده شده است و پرده‌برداری از آن، خون او و خون ما مباح خواهد شد؛ ولی در پوشاندن و سکوت اختیار کردن درباره آن، نگهداری و محافظت از هر دوی این‌ها خواهد بود و نه برای ما و نه برای هیچ‌کس دیگری جایز نیست که به رأی و اختیار خودش امامی اختیار کند...»^۱

این سخن نوبختی است و روشن است که وی به ولادت امام دوازدهم (علیه السلام) و غیبتش اعتقاد دارد و این تأییدی است بر تفسیری که از سخن او «فرزندی آشکار» ارائه کردیم؛ به این معنا که امام حسن عسکری (علیه السلام) فرزندى آشکار نداشته است که برای عموم مردم

قابل مشاهده باشد.

حال چه اسمی می‌توان روی کسی گذاشت که می‌گوید نوبختی اعتقاد داشته امام حسن عسکری (علیه السلام) فرزندی نداشته است؟ چاره‌ای نیست جز اینکه بگوییم او دروغ‌گوست، یا اگر حسن ظن داشته باشیم بگوییم امر بر وی مشتبه شده است.

دوم: وجود اختلاف، دلیل بر متولدشدن است.

شاید برخی با این بهانه منکر ولادت امام مهدی (علیه السلام) بشوند که بگویند درباره وی اختلاف وجود دارد و اگر [واقعاً] متولد شده بود درباره‌اش اختلاف نمی‌بود؛ زیرا وجود اختلاف دلیلی بر نبودن است.

این از عجیب‌ترین گفته‌هاست؛ زیرا در بسیاری امور اختلاف پیدا می‌شود ولی عاقلان به این بهانه به انکار آن‌ها نمی‌پردازند. حتی قرآن تصریح می‌فرماید که وجود اختلاف درباره یک چیز به معنای نبودنش نخواهد بود.

خداوند سبحان وقتی به قصه اصحاب کهف می‌پردازد می‌فرماید: ﴿سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَنَفِثَ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا﴾^۱ (خواهند گفت: «سه تن بودند و چهارمین آن‌ها سگشان بود.» و می‌گویند: «پنج تن بودند و ششمین آن‌ها سگشان بود.» تیری در تاریکی می‌اندازند و می‌گویند: «هفت تن بودند و هشتمین آن‌ها سگشان بود.» بگو: «پروردگرم به شماره آن‌ها آگاه‌تر است؛ جز اندکی آن‌ها را نمی‌شناسند.» پس درباره ایشان جز به ظاهر جدال مکن و درباره آن‌ها از هیچ‌کس جويا مشو). آیا اختلاف در تعداد آن‌ها باعث می‌شود آن‌ها وجود نداشته باشند؟!

به همین صورت می‌بینیم برخی وجود امام محمد بن الحسن (علیه السلام) را به سبب اختلاف در

اسم مادر پاک و مطهرش - مثل نرجس، صیقل و دیگر اسامی - نفی می کنند.

پاسخ می دهیم: گاهی ما به تعدد اسمها معتقد می شویم و گاهی به اختلاف اسمها. مثلاً پیامبر (ص) چند اسم داشت که بارزترین آن‌ها احمد و محمد (ص) است؛ همچنین سیده زهرا (س) چندین اسم دارد؛ آیا این به آن معنا خواهد بود که حسین (علیه السلام) فرزند وی نیستند و به این ترتیب فاطمه (س) مادرشان نیست؟!

درباره مادر امام مهدی (علیه السلام) نیز وضعیت به همین صورت است و تعدد اسمها پدیده‌ای است که در تاریخ دیده می شود.

اگر گفته شود: درباره اسم مادر امام مهدی (علیه السلام) اختلاف وجود دارد، نه به این معنی که تعدد اسمها برای یک شخص بوده باشد؛ بلکه به این معنی که عده‌ای می گویند مادر آن حضرت (علیه السلام) نرجس است و عده دیگر می گویند نرجس نیست و صیقل است و...

پاسخ می دهیم: این از باب تعدد اسمهاست، نه از نوع اختلاف در شخصیتها. شخصیت مادر پاک آن حضرت (علیه السلام) مشخص است اما اسمهای متعددی دارد. اینکه ما می پذیریم وی چند اسم دارد وجودداشتن وی را در تاریخ لازم نمی گرداند؛ با توجه به اینکه کنیزها اسمهای متعددی داشته‌اند و تعدد اسمهای یک کنیز ارتباطی به وجودداشتن یا وجودنداشتن وی ندارد. چه بسا چندگانه بودن اسمهای او به سبب صفات وی مثل پاکی و طهارت، عفت، پاکدامنی و غیره - بوده باشد.

سوم: انکار ولادت ایشان (علیه السلام) توسط عمویش جعفر دللی بر نبودنش است

برخی این شبهه را مطرح کرده، گفته‌اند که اگر محمد بن الحسن (علیه السلام) متولد شده بود جعفر پسر امام هادی (علیه السلام) و برادر امام حسن عسکری (علیه السلام) هرگز از آن بی اطلاع نمی بود؛ زیرا وی عموی اوست و چطور ممکن است عموی کسی از ولادتش آگاه نباشد؟!

پاسخ می دهیم: این سخن چیزی جز عدم تعقل نخواهد بود، تا هنگامی که دلیل برای

ولادت آن حضرت (علیه‌السلام) وجود داشته باشد و همان طور که پیش‌تر گفته شد دلایل برای ولادت ایشان (علیه‌السلام) وجود دارند.

علاوه بر این، می‌گوییم: آیا تنها انکار نبوت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) توسط عمویش، نبی مرسل بودن آن حضرت را نفی می‌کند؟! طبیعتاً تا وقتی که دلیل بر نبوت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) اقامه شده است انکار عمومی آن حضرت نمی‌تواند نبوتش را نفی کند. اینجا هم دقیقاً همین سخن جریان دارد؛ اینکه وقتی برای اثبات ولادت امام محمد بن الحسن (علیه‌السلام) دلیل وجود دارد، انکار جعفر هیچ ارزش و اعتباری نخواهد داشت.

به‌علاوه ما اندکی پیش‌تر دانستیم که امام عسکری (علیه‌السلام) ولادت فرزندش محمد مهدی (علیه‌السلام) را از همه به جز خواص و معتمدان مخفی کرده بود و این در حالی است که جعفر از آنان نبود و این نکته از تاریخ وی واضح و روشن است. موضع‌گیری‌های جعفر در برابر امامت شناخته شده است و طبیعی است که ولادت امام مهدی (علیه‌السلام) از امثال جعفر پنهان بوده باشد.

جعفر پسر امام هادی (علیه‌السلام) در امامت طمع داشت و ابزارهایی را برای رسیدن به امامت به خدمت گرفته بود؛ از جمله:

۱. بدگویی از امام عسکری (علیه‌السلام) نزد سلاطین عباسی؛

۲. درخواست منزلت برادرش عسکری (علیه‌السلام) از معتمد عباسی؛ با این گفته: «ای امیرالمؤمنین! مرتبه و منزلت برادرم حسن را برای من قرار بده. خلیفه گفت: بدان که منزلت برادرت به دست ما نیست؛ بلکه به دست خداوند عزوجل است و ما در فروپاشاندن و برچیدن منزلت او تلاش کرده‌ایم؛ در حالی که خداوند عزوجل جز این اراده نفرموده بود که هر روز او را در صیانت، نیک‌منشی، علم و عبادتش رفعت بیشتری بخشد. تو اگر نزد شیعیان برادرت منزلتی داشته باشی نیازی به ما نداری و اگر نزد آنان منزلتی نداشته و آنچه در برادرت هست

در تو نباشد ما هیچ کاری برای تو نمی‌توانیم انجام دهیم.»^۱

۳. استیلای جعفر بر میراث امام عسکری (علیه السلام) با ادعای نبودن وارثی دیگر.

طبیعی است که ولادت امام مهدی (علیه السلام) از چنین شخصی مخفی نگه داشته شود یا اینکه او با وجود دانستن - انکارش کند؛ ولی انکار او هیچ تأثیری در نفی ولادت حضرت (علیه السلام) نخواهد داشت.

چهارم: شبهه وفات پس از ولادت

چه بسا برخی قائل به ولادت امام محمد بن الحسن (علیه السلام) باشند؛ اما در عین حال بگویند او وفات کرده است. بنده درک نمی‌کنم این ادعای وفات پس از ولادت از کجا آمده است. شاید ناشی از عقلانی به نظر نرسیدن بقای آن حضرت (علیه السلام) در این مدت طولانی بوده باشد؛ که به خواست خدا پاسخ این شبهه را خواهیم داد.

ولی آنچه اکنون می‌خواهم در اینجا بیان کنم این است که اعتقاد به وفات پس از ولادت، نیازمند دلیل یقینی است؛ در حالی که چنین دلیلی در این جایگاه وجود ندارد. بنابراین ادعای وفات، فراتر از یک احتمال نخواهد بود که آن هم با دلایلی پاسخ داده می‌شود که بر ولادت، غیبت طولانی و اختفای وی از مردم صراحت دارد. برای اثبات وفات نیازمند دلیل یقینی ثابت شده است و صرف احتمال وفات نمی‌تواند دلیل ثابت شده را نقض کند.

در روایت‌های اهل بیت (علیهم السلام) بیاناتی هست که این شبهه را پاسخ می‌گویند؛ زیرا آنان (علیهم السلام) به این شبهه و احتمالات مردم - که خواهند گفت مرد یا هلاک شد - پیش‌تر اشاره فرموده‌اند.

مفضل بن عمر جعفری از امام صادق (علیه السلام) روایت می‌کند: شنیدم امام (علیه السلام) می‌فرمود: «ببرهیزید از شهرت دادن - یعنی بردن اسم قائم (علیه السلام) - به خدا قسم او سال‌هایی از روزگارتان از شما غایب خواهد شد و شما قطعاً در آزمایشی سخت قرار خواهید گرفت تا آنجا که گفته شود:

او مُرد یا هلاک شد؟ به کدام وادی رهسپار شد؟...»^۱

از ابو‌جارود زیاد بن منذر از اباجعفر امام محمد باقر فرزند علی علیه السلام روایت شده است: آن حضرت به من فرمود: «ای ابو‌جارود، وقتی روزگار بگردد و مردم بگویند: قائم مرد یا هلاک شد؟ به کدام وادی رفت؟ و درخواست کننده بگوید: چگونه چنین خواهد بود در حالی که استخوان‌هایش پوسیده است. در این هنگام چشم‌انتظار وی باشید؛ و وقتی [خبری] از او شنیدید به‌سویش بروید، حتی سینه‌خیز روی برف و یخ.»^۲

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «و اما در غیبت عیسی علیه السلام، یهود و نصارا متفق القول شدند که او کشته شده است؛ اما خداوند عزوجل با این سخن خود آن‌ها را تکذیب می‌فرماید: ﴿وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَ لَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ﴾^۳ (و آنان او را نکشتند و به صلیبش نکشیدند، لیکن بر ایشان مشتبه شد). غیبت قائم نیز چنین است؛ زیرا امت، او را به‌سبب طول غیبتش انکار خواهند کرد. یکی خواهد گفت: اصلاً متولد نشده است، و دیگری به دروغ خواهد گفت او متولد شده و مرده است...»^۴

پس اهل‌بیت علیهم السلام این شبهه را در نطفه پاسخ گفته‌اند و از پنجره غیب بیان فرموده‌اند که مردم این شبهه را بر زبان خواهند راند و از همین‌رو بر باطل بودنش تأکید فرموده‌اند.

از حازم بن حبیب روایت شده است: به محضر امام صادق علیه السلام وارد شدم و عرض کردم: خداوند [کار] شما را اصلاح فرماید، پدر و مادر من از دنیا رفته‌اند در حالی که حج به‌جا نیاورده‌اند، و خداوند [به من] روزی عطا کرده و احسان فرموده است. درباره‌ی به‌جا آوردن حج به نیابت از آنان چه می‌فرمایید؟ حضرت فرمود: «به‌جا بیاور که به آن‌ها می‌رسد.» سپس به

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۳۶؛ امامت و تبصره، ص ۱۲۵؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۴۷.

۲. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۲۶؛ غیبت، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۵۶.

۳. نساء، ۱۵۷.

۴. غیبت طوسی، ص ۱۷۰.

من فرمود: «ای حازم! صاحب این امر دو غیبت دارد که در دومی ظهور خواهد کرد؛ پس اگر کسی نزد تو بیاید و بگوید خاک قبر او را از دستش تکانده است باور مکن.»^۱

توقف دوم

ابن تیمیه گفته است:

«امامیه که می‌پندارند او فرزندی داشته است ادعا می‌کنند که آن فرزند در کودکی در سامرا داخل سرداب شد. برخی از آن‌ها می‌گویند او دو سال داشت، برخی گفتند سه سال و برخی دیگر پنج سال. اگر این چنین فرزندی وجودی می‌داشت طبق متن صریح قرآن و سنت و اجماع بنا به حکم ثابت‌شده خداوند واجب بود وی نزد کسی باشد که عهده‌دار حضانت جسمانی‌اش باشد؛ مثل مادر یا مادر مدرش یا مانند آن‌ها که شایستگی حضانت دارند؛ و واجب بود مالش نزد کسی باشد که از آن محافظت کند که این شخص می‌تواند وصی پدرش باشد - اگر وصی داشته باشد - یا شخص دیگری غیر از وصی یا یکی از نزدیکان یا نایبی از سوی سلطان؛ زیرا او به سبب مرگ پدرش یتیم است و حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَ اِنتَلُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ اِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَاِنْ اَنْتُمْ مِنْهُمْ رُشَدًا فَاَدْفَعُوا اِلَيْهِمْ اَمْوَالَهُمْ وَ لَا تَاْكُلُوهَا اِسْرَافًا وَ بِدَارًا اَنْ يَكْبَرُوْا﴾ (و یتیمان را بیازمایید و چون به [سن] نکاح رسیدند اگر آن‌ها را رشید یافتید اموالشان را به آن‌ها بازگردانید و آن را از [ترس] آنکه مبادا به سن رشد برسند] و از شما بگیرند [به اسراف و شتاب مخورید]. پس تسلیم مال او به او همان‌گونه که خداوند در کتابش می‌فرماید تا زمان رسیدن به سن نکاح و اینکه احساس شود رشد یافته است جایز نیست. حال چگونه ممکن است کسی که در مسائل متعلق به جسم و مالش مستحق محجورماندن است امامی معصوم برای همهٔ مسلمانان باشد و کسی جز با ایمان به او مؤمن محسوب نشود؟»

می‌گوییم: در خصوص این سخن وی: «امامیه که می‌پندارند او فرزندی داشته است»، پاسخ این شبهه روشن شد. این گمان امامیه نیست؛ بلکه بسیاری از دانشمندان نسب‌شناس و علمای اهل سنت نیز به این مطلب تصریح کرده‌اند. وی با این سخن «گمان می‌کنند» می‌خواهد بگوید که ولادت امام دوازدهم (علیه السلام) تنها ظن و گمانی از سوی شیعه بوده تا به این ترتیب به خواننده القا کند که این دیدگاه مخصوص شیعهٔ امامیه است. اما همان‌طور که

پیش‌تر گفته شد. حقیقت چنین نیست.

سپس شیخ سلفی، ابن تیمیه، در این بخش از سخن خود دو شبهه مطرح می‌کند.

شبهه اول: شبهه سرداب

«سرداب»^۱ بنایی است زیر زمین که از گرمای تابستان به آنجا پناه می‌برند و بیشتر خانه‌ها و سکونت‌گاه‌ها در مناطق گرمسیر و دیگر مناطق تا همین امروز سرداب داشته‌اند.

بسیار می‌شنویم که عده‌ای پیوسته طوطی‌وار بدون اینکه درکی از حقیقت داشته باشند این سخن را تکرار می‌کنند که امام دوازدهم در طول این سال‌ها در سرداب پنهان بوده است. اینان حتی یک لحظه هم فکر نمی‌کنند؛ وگرنه چطور ممکن است شخص عاقل چنین سخنی بگوید؟ تا آنجا که برخی گفته‌اند:

سرداب چگونه ممکن است کسی را بزاید / که به گمان خود، او را انسان می‌دانید؟

چه بر عقلتان آمده است که / سیمرغ را با دیو و غول یکی می‌کنید؟^۲

این سخن نیز چیزی فراتر از دیگر سخنان باطلی نیست که به وسیله آن‌ها همواره بر مذهب اهل بیت (علیهم‌السلام) خرده می‌گرفته‌اند.

آن‌ها به راحتی شیعه را متهم به گفتن این ادعا می‌کنند و این شبهه مرتب از یک شخص نادان به یک کینه‌توز و سپس به یک دروغ‌گو و همین‌طور به دیگران منتقل می‌شود. همه این کارها برای تخریب شکل حقیقی و نورانی عقیده مهدی منتظر (علیه‌السلام) بوده است.

و مرتب می‌بینیم که افراد آشفته و پریشان‌فکر به دلیل ناآگاهی‌شان و ندانستن حقیقت امر دچار سقوط می‌شوند و به همین دلیل در تعیین مکان سرداب اختلاف پیدا کردند و به دو

۱. در زبان عربی: سرداب (با کسره سین).

۲. المهدی المنتظر فی ضوء الاحادیث الصحیح، عبد العظیم البستوی، ص ۸۲

یا چند نظریه معتقد شدند. آن دو نظر عبارت‌اند از:

اول: سرداب دمر «بابل» است.

ابن خلدون می‌گوید:

«و آن‌ها یعنی شیعیان می‌پندارند که امام دوازدهمشان محمد بن الحسن عسکری که به او لقب مهدی نیز داده‌اند وارد سرداب خانه خود در «حله» شد و هنگامی که همراه مادرش حبس شد غایب گردید. وی آنجا غایب شد و در آخرالزمان خروج می‌کند و زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد و برای این منظور به حدیثی اشاره می‌کنند که در کتاب ترمذی در خصوص مهدی وارد شده است. آن‌ها اکنون منتظر او هستند و به همین جهت او را «منتظر» می‌نامند و هر شب بعد از نماز مغرب جلوی در این سرداب می‌ایستند و مرکبی آماده می‌کنند، او را به نام صدا می‌زنند و او را به خروج فرامی‌خوانند تا وقتی که ستاره‌ها آشکار شوند؛ سپس بازمی‌گردند و امیدوارند شب بعد چنین شود، در حالی که آن‌ها بر این عهد هستند...»^۱

دروغ‌هایی که در سخن ابن خلدون دیده می‌شود بر هیچ شخص منصفی پوشیده نیست! اینکه وی می‌گوید امام منتظر (علیه السلام) همراه مادرش در حله حبس و در آنجا پنهان شد، دروغی است رسوا کننده؛ زیرا:

۱. سیده نرجس مادر امام محمد بن الحسن (علیه السلام) اگرچه در اینکه وفات او قبل یا چند سال پس از شهادت امام عسکری (علیه السلام) بوده اختلاف است، اما به‌طور قطع و یقین در خانه امام عسکری (علیه السلام) در سامرا بوده و وی در سامرا دفن شده است نه در حله. پس چگونه وی می‌گوید خانه آن‌ها در حله بوده است؟! و چگونه مادر امام به اینجا آمده و در سرداب حله مخفی شده است؟ آیا متنی وجود دارد مبنی بر اینکه مادر امام محمد بن الحسن (علیه السلام) به حله نقل مکان کرده است تا ابن خلدون برای ما بیانش کند؟ با توجه به اینکه حله حدود ۳۰۰

کیلومتر از سامرا فاصله دارد!

این علاوه بر آن است که نظر ابن‌خلدون با نظر عموم اهل سنت در تعارض است؛ اینکه آن‌ها معتقدند این سرداب در سامرا بوده است و نه در حله؛ که سخنان آن‌ها در ادامه خواهد آمد.

۲. هیچ‌یک از مورخان شیعه یا دیگران نگفته‌اند که امام محمد بن الحسن منتظر علیه السلام همراه مادرش حبس شده باشد؛ چه در حله و چه در جایی دیگر. آنچه ابن‌خلدون گفته است افترا و تحریفی بیش نیست.

۳. آیا ابن‌خلدون خودش دیده یا نقل صحیح بدون اینکه با دروغ آمیخته شده باشد به او رسیده است که شیعیان جلوی در سرداب واقع در حله می‌ایستند، مرکبی برای امام محمد بن الحسن علیه السلام می‌آورند، او را با اسم صدا می‌زنند و وی را تا زمان آشکار شدن ستارگان برای خروج فرامی‌خوانند؟!

شیعیان هیچ‌یک از این دروغ‌ها را نشنیده‌اند و همچون برائت‌جستن گریز از خون یوسف علیه السلام از چنین سخنانی به‌دور بوده‌اند. این دروغ‌ها را ابن‌خلدون و امثال او - که از هرگونه خلق و خوی نیکویی عاری هستند - ساخته و پرداخته‌اند. کینه، انصاف را از آنان زدوده و آن‌ها در گناه اسیر شده‌اند.

دوم: سرداب‌دمی «سامرا» است.

عموم مورخان سنی بیان داشته‌اند که شیعه معتقد است امام منتظر علیه السلام در سردابی در خانه‌اش در «سامرا» غایب شده؛ از جمله:

۱. سویدی: سویدی می‌گوید:

«و شیعیان گمان می‌کنند او در سال ۲۶۲ هجری در سرداب خانه‌اش (واقع در

سامرا) در حالی غایب شد که نگهبانان مراقبش بودند.»^۱

۲. ابن تیمیه: ابن تیمیه ادعا می کند که شیعه معتقد است امام (علیه السلام) در سردابی که در سامرا هست حضور دارد و آنان منتظر خروجش از آنجا هستند؛ که سخن وی اندکی قبل تقدیم شد.

۳. ابن حجر هیتمی: ابن حجر چنین گفته و طبق نظر ابن خلکان این مطلب را به شیعه نسبت داده و از او نقل کرده که شیعه معتقد است او یعنی امام مهدی (علیه السلام) امام منتظر و از نظر آن‌ها همان صاحب سردابی است که در آخرالزمان منتظر خروجش از سرداب «سامرا» هستند. وی در سال ۲۶۵ هجری در خانه پدرش در حالی که مادرش او را نظاره می کرد وارد سرداب شد. سپس اضافه می کند شاعر چه نیک گفته است:

سرداب چگونه ممکن است کسی را بزاید / که به گمان خود، او را انسان می دانید؟
چه بر عقلتان آمده است که / سیمرغ را با دیو و غول یکی می کنید؟^۲

۴. عبدالله قصیمی: وی می گوید:

«بی خردترین بی خردان و خشک مغزترین خشک مغزها کسانی هستند که امام خود را در سرداب پنهان، و قرآن و مصحف خود را نیز همراه وی غایب کرده اند. کسانی که هر شب با اسبها و الاغهای خود به آن سردابی که امام خود را در آن پنهان کرده اند می روند، انتظارش را می کشند و او را ندا می دهند تا به سویشان خارج شود. هنوز هم بیش از هزار سال است که این کار را انجام می دهند.»^۳

شیخ امینی در دو کتاب «الغدیر» و «کشمکش میان بت پرستی و اسلام» دروغ قصیمی را توضیح داده، می گوید:

«و دروغ سرداب بسیار زشت است. گرچه مولفان دیگر اهل سنت بر او سبقت گرفته اند،

۱. سبائك الذهب، ص ۷۸، به نقل از کتاب حیات امام مهدی (علیه السلام)، قرشی، ص ۱۱۷.

۲. صوائق المحرقه، ص ۱۰۰، به نقل از کتاب حیات امام مهدی (علیه السلام)، قرشی، ص ۱۱۸.

۳. صراع بین الوثنیة و الاسلام (کشمکش میان بت پرستی و اسلام)، ص ۶۲.

اما وی در «الطمور» اشعاری دربارهٔ اسبها و الاغها ضمیمه کرده و ادعا کرده که شیعیان بیش از هزار سال است که هر شب به آنجا می‌روند. این در حالی است که شیعه معتقد به پنهان‌بودن امام در این سرداب نیست. شیعیان او را در آنجا پنهان نکرده‌اند و معتقد به ظهورش از آنجا نیز نیستند...»^۱

اکنون بیایید با دیدهٔ انصاف در این موضوع نظری بیفکنیم:

سردابی که در سامراست در جوار مرقد دو امام هادی و حسن عسکری علیهما السلام قرار دارد و پنجره‌ای قدیمی دارد که خلیفهٔ عباسی «الناصر لدین الله» بر آن نهاده است. این مکان شریف در محافل شیعیان از احترام خاصی برخوردار است؛ زیرا مکان نمازخواندن سه امام از امامان اهل بیت علیهم السلام بوده است: امام هادی، فرزندش حسن عسکری و پسرش حجت منتظر علیه السلام.

شاعر می‌گوید:

بر سرزمین و خانه‌ها عبور کردم / و بر این دیوار و آن دیوار بوسه زدم

محبت خانه‌ها نیست که دلم را پر کرده / بلکه محبت کسی است که ساکنش بوده^۲

دربارهٔ حرمت و احترام این مکان مقدس مبارک این چنین گفته می‌شود.

شیخ امینی گوید:

«کسی دربارهٔ سرداب نمی‌گوید آنجا مخفیگاه "آن نور" است. آنجا فقط سرداب خانهٔ امامان در سامراست. ساختن سرداب‌ها در خانه‌ها برای درامان‌ماندن از شدت گرما رایج است. این سرداب تنها به جهت منتسب‌بودن به امامان دین، دارای شرافت بالایی شده است. این سرداب همچون سایر اتاق‌های این خانهٔ مبارک پناهگاه سه تن از آنان بوده است. این شأن و جایگاه در خانه‌های امامان علیهم السلام وجود دارد، و شرافت‌دهندهٔ به آنان هرجا

۱. الغدير، ج ۳، ص ۳۰۸؛ کشمکش میان بت‌پرستی و اسلام، ص ۶۲.

۲. المواسم و المراسم، ص ۹۳.

که باشند. خود پیامبر اعظم است؛ زیرا خداوند خود اجازه فرموده است که خانه آنان رفعت یابد و اسمش در آن‌ها یاد شود...»^۱

سید محسن امین:

«این سرداب، سرداب خانه‌ای است که سه امام از امامان اهل بیت پاک و طاهر در آن سکنا گزیده‌اند. این سه امام عبارت‌اند از: امام علی بن محمد هادی، پسرش امام حسن بن علی عسکری و پسرش امام محمد مهدی (علیه السلام). از آنجا که آنان در آن سرداب نیز سکنا گزیده بودند و با سکونت در آنجا به آن شرافت دادند، شیعیان و دیگران به آن تبرک می‌جویند و در آنجا برای پروردگار خود نماز می‌گزارند و به برکتی که به سبب سکونت آل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن نهاده شده و شرافتی که آن‌ها به آنجا داده‌اند، خداوند را می‌خوانند. در میان شیعیان کسی نیست که اعتقاد داشته باشد مهدی در آن سرداب است یا در آنجا غایب بوده باشد، آن‌گونه که عده‌ای که قصد تقبیح دارند چنین تهمت‌هایی به شیعه می‌زنند و اموری غیرحقیقی به شیعیان نسبت می‌دهند؛ مثلاً می‌گویند شیعیان هر جمعه در برابر در این سرداب با شمشیر و مرکب گرد می‌آیند و فریاد می‌زنند ای مولای ما به سوی ما بیرون بیا. این دروغ و افتراست. تا آنجا که برخی از کسانی که این دروغ را به هم بافته‌اند می‌گویند او در حله است؛ با وجود اینکه سرداب در سامراست، نه حله! به‌طور خلاصه، این سرداب هیچ مزیتی برای شیعیان ندارد مگر مشرف شدن به سبب سکونت سه نفر از امامان اهل بیت (علیهم السلام) و این تبرک‌جستن به اماکن شریف تنها به شیعیان اختصاص ندارد. دروغ‌پردازان باید از خدا بترسند.»^۲

به‌هیچ‌وجه روایتی از طریق شیعه وارد نشده که بگوید امام دوازدهم (علیه السلام) در سرداب پنهان است و از آنجا ظهور خواهد کرد.

این کتاب‌های شیعه از زمان‌های قدیم تا زمان ما تألیف شده‌اند و در هیچ‌یک از

۱. الغدير، ج ۳، ص ۳۰۸؛ کشمکش میان بت‌پرستی و اسلام، ص ۶۲.

۲. اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۵۰۷.

کتاب‌های نویسندگانشان اثری از این بهتان وجود ندارد؛ نویسندگانی مثل کلینی، صدوق، نعمانی، مفید، طوسی، سید مرتضی، سید رضی و دیگران.

به‌علاوه هیچ‌کدام از علما و مورخان شیعه نگفته‌اند که امام منتظر (علیه السلام) در سرداب غایب است؛ چه این سرداب در سامرا بوده باشد، چه در حله و چه در بغداد.

۱. محدث نوری در کشف‌الاستار می‌گوید: «ما هر قدر مراجعه و تفحص کردیم اثری از آنچه آن‌ها گفته‌اند نیافتیم و حتی در احادیث اصلاً هیچ‌یادی از سرداب به‌میان نیامده است...»^۱

۲. سید صدرالدین: «چه بسیاری از خواص اهل سنت که در خصوص پنهان‌شدن در سرداب به ما نسبت‌ها داده‌اند؛ من در این مورد مدرکی ندیدم و سندی برایش نیافته‌ام.»^۲

۳. محقق ارپلی: «کسانی که به وجود آن حضرت اعتقاد دارند چنین اعتقادی ندارند که ایشان در سرداب است؛ بلکه می‌گویند او موجود است، حلول و رحلت دارد و در زمین گردش می‌کند...»^۳

۴. محقق شیخ امینی: سخن شیخ امینی در پاسخ به قصیمی در نفی افسانه پنهان‌شدن امام (علیه السلام) در سرداب که شیعه به آن متهم شده است تقدیم شد. وی همچنین افزوده است: «ای کاش این دروغ‌گوها درباره ماجرای سرداب در این دروغی که بافته‌اند متفق‌القول می‌شدند تا [به همین سادگی] دروغ‌هایشان برملا نشده، رسوا نمی‌شدند. ابن بطوطه در کتاب «الرحلة: ص ۱۹۸» می‌گوید این سرداب در حله است، قرمانی در «اخبار الدول» می‌گوید در بغداد است و دیگران می‌گویند در سامرا، و پس از آن‌ها قصیمی می‌آید؛ در حالی که نمی‌داند

۱. کشف‌الاستار، به نقل از کتاب زندگی امام مهدی (علیه السلام)، قرشی، ص ۱۱۷.

۲. کتاب المهدی، سید صدر الدین الصدر، ص ۱۵۵، به نقل از کتاب زندگی امام مهدی (علیه السلام)، قرشی، ص ۱۱۷.

۳. کشف‌الغمة، ج ۳، ص ۲۸۳.

کجا قرار دارد و تنها لفظ سرداب را به کار می‌گیرد تا عمل پلید خود را پوشیده بدارد...»^۱
پس شیعه کجا چنین گفته که آن حضرت در سرداب پنهان است؟! با وجود اینکه نه در روایات و نه در سخنان علمایشان اثری از چنین مطلبی دیده نمی‌شود!^۲

پس این سخن که امام دوازدهم (علیه السلام) در سرداب مخفی است، صرفاً سخن دروغی است که ساخته و پرداخته کینه‌توزانی است و به وسیله آن قصد تخریب چهره شیعیان مؤمن به عقیده راستینی را دارند که محمد (صلی الله علیه و آله) در امتش برجای گذاشت؛ اما با کمال تأسف بی‌حیایی را تا این چنین درجه‌ای شاهد هستیم.

گفته می‌شود: «اگر حیا نداری پس هرچه می‌خواهی انجام بده.»^۳

﴿ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا ﴾^۴
(نه خود آنان و نه پدرانشان به آن علمی ندارند. چه بزرگ سخنی است که [از روی افترا] از دهانشان بیرون می‌آید؛ آنان جز دروغ نمی‌گویند).

شبه دوم: چگونه او امام باشد، با اینکه کودک و مجبور بوده است؟

طبیعتاً آنچه انسان به دست خود می‌نگارد سطح علمی شخص را به مردم بازتاب می‌کند. اگر آنچه نگاشته است متین و استوار باشد خواننده خواهد فهمید که نگارنده، بهره‌ای از علم دارد؛ اما اگر نوشته وی ساده‌لوحانه و در نتیجه قصور و عقل ناقصش بوده باشد، خواننده سطح نویسنده را درک خواهد کرد و او را هم‌ردیف احمق‌ها قرار خواهد داد.

۱. الغدير، ج ۳، ص ۳۰۸؛ کشمکش بین بت‌پرستی و اسلام، ص ۶۲.

۲. علی‌رغم اینکه ما به نظرات علما پایبندی کامل نداریم، اما حتی با توجه به سنت علمای شیعه نیز چنین مطلبی نمی‌یابیم.

۳. مسند احمد، ج ۴، ص ۱۲۲.

۴. کهف، ص ۵.

اگر انسان منصف در گفته ابن تیمیه تأملی گذرا داشته باشد به روشنی تمام متوجه خواهد شد که وی تا چه اندازه دچار انحطاط فکری شده است. او یک مرتبه می‌گوید در ولادت امام مهدی (علیه السلام) اختلاف وجود دارد و بار دیگر می‌گوید بر فرض متولد شدن، از نظر فقهی محجور است (امکان دخل و تصرف در اموالش را ندارد) و بار سوم می‌گوید چگونه ممکن است با این سن و سال کم امام بوده باشد. به نظر بنده آنچه اهمیت دارد درک این جمله اخیر اوست تا اشکال رفع شود. شیخ سلفیه، ابن تیمیه، می‌گوید:

«امامیه که می‌پندارند او فرزندی داشته است ادعا می‌کنند که آن فرزند در کودکی در سامرا داخل سرداب شد. برخی از آن‌ها می‌گویند او دو سال داشت، برخی گفتند سه سال و برخی دیگر پنج سال. اگر این چنین فرزندی وجودی می‌داشت طبق متن صریح قرآن و سنت و اجماع یثنا به حکم ثابت شده خداوند واجب بود نزد کسی باشد که عهده‌دار حضانت جسمانی‌اش باشد؛ مثل مادر یا مادر مادرش یا مانند آن‌ها که شایستگی حضانت دارند؛ و واجب بود مالش نزد کسی باشد که از آن محافظت کند که این شخص می‌تواند وصی پدرش باشد - اگر وصی داشته باشد - یا شخص دیگری غیر از وصی یا یکی از نزدیکان یا نایبی از سوی سلطان؛ زیرا او به سبب مرگ پدرش یتیم است و حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَ ابْتَئُوا الْيَتَامَى حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَ بِدَارًا أَنْ يَكْبَرُوا﴾ (و یتیمان را بیازمایید و چون به [سن] نکاح رسیدند اگر آن‌ها را رشید یافتید اموالشان را به آن‌ها بازگردانید و آن را از [ترس] آنکه مبادا به سن رشد برسند] و از شما بگیرند [به اسراف و شتاب مخورید]. پس تسلیم مال او به او همان گونه که خداوند در کتابش می‌فرماید تا زمان رسیدن به سن نکاح و اینکه احساس شود رشد یافته است جایز نیست. حال چگونه ممکن است کسی که در مسائل متعلق به جسم و مالش مستحق محجور ماندن است امامی معصوم برای همه مسلمانان باشد و کسی جز با ایمان به او مؤمن محسوب نشود؟»

می‌گوییم: ما معتقدیم امامت همچون نبوت است و هر دو تمثیل‌گر خلافت الهی هستند

و این ربطی به سن و سال ندارد و قرآن به این مطلب تصریح فرموده است؛ آنجا که خداوند سبحان درباره پیامبر خدا یحیی (علیه السلام) می فرماید: ﴿يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾ (ای یحیی! کتاب را به قوت و نیرومندی بگیر؛ و در کودکی به او حکم عطا کردیم).

و نیز او سبحان درباره عیسی (علیه السلام) می فرماید: ﴿فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا﴾ * قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا * وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أُوصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾^۲ (مریم به عیسی اشاره کرد. گفتند: «چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم؟!») * کودک گفت: «من بنده خدا هستم. به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است * و هر جا که باشم مرا با برکت ساخته، و تا زنده ام مرا به نماز و زکات سفارش فرموده است).

ابن حجر می گوید: «در این آیه "در کودکی به او حکم عطا کردیم" دچار اختلاف شدند؛ گفته شده در حالی که نه سال داشت پیامبر شد و گفته شده کمتر از آن. مراد از حکم، فهم در دین است.»^۳

عجلونی گفته است: «بعید نیست که با وجود کودک بودنش، نبوت برایش ثابت شده باشد؛ زیرا او همانند عیسی است که می گفت: ﴿إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا﴾ (من بنده خدا هستم که به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است) و همچون یحیی که خداوند درباره اش می فرماید: ﴿وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾ (در کودکی به او حکم عطا کردیم). مفسران گفته اند او پیامبر بود در حالی که سه سال داشت.»^۴

سمعانی گفته است: «این سخن حق تعالی ﴿وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾ (در کودکی به او

۱. مریم، ۱۲.

۲. مریم، ۲۹ و ۳۱.

۳. فتح الباری، ج ۶، ص ۳۳۸.

۴. کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۵۷.

حُکم عطا کردیم) یعنی نبوت. این نظر بیشتر مفسران است. قتاده گفته: در حالی که وی سه‌ساله بود پیامبری به او عطا شد.^۱

سیوطی: «ای یحیی! کتاب را بگیر» یعنی تورات را؛ «به قوت» یعنی با جدیت؛ «و او را حکم عطا کردیم» یعنی نبوت؛ «در کودکی» یعنی در سه‌سالگی.^۲

کودک بودن، پیامبر بودن این دو نبی را نفی نمی‌کند و اگر عقل چنین چیزی را محال می‌دانست آن را برای همه و در هر حالی محال می‌دانست.

و این همان نظر درستی است که از اهل بیت (علیهم‌السلام) وارد شده است.

شیخ کلینی بابی را در «سن‌وسال، و حالات ائمه (علیهم‌السلام)»^۳ روایت کرده که در آن چنین آمده است:

۱. عده‌ای از اصحاب ما از احمد بن محمد بن عیسی از ابن محبوب از هشام بن سالم از یزید کناسی نقل کرده‌اند که وی گفته است: از اباجعفر امام باقر (علیه‌السلام) پرسیدم که آیا عیسی بن مریم زمانی که در گهواره سخن گفت حجت خدا بر اهل زمانش بود؟ فرمود: «او آن زمان پیامبر و حجت غیر مرسَل خدا بود. مگر نمی‌شنوی گفته او را آنجا که می‌فرماید: ﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا * وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾ (کودک گفت: «من بنده خدا هستم. به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است * و هر جا که باشم مرا با برکت ساخته، و تا زنده‌ام مرا به نماز و زکات سفارش فرموده است.)) عرض کردم: در آن زمان در همان حالی که در گهواره بود، آیا حجت خدا بر زکریا بود؟ فرمود: «عیسی در آن حالت آیتی برای مردم و رحمتی از سوی خدا برای مریم بود؛ آن هنگام

۱. تفسیر سمعانی، ج ۳، ص ۲۸۲.

۲. تفسیر جلالین، ص ۳۹۷.

۳. کافی، ج ۱، ص ۳۸۲.

که سخن گفت و از او دفاع کرد. او پیغمبر و حجتی بود بر هرکس که سخنش را در آن حالت شنید. سپس سکوت کرد و تا وقتی دوساله شد سخنی بر زبان نراند، و حجت خدای عزوجل بر مردم پس از سکوت عیسی، تا دو سال زکریا بود. سپس زکریا درگذشت و پسرش یحیی، کتاب و حکمت را از او به ارث برد، در حالی که کودکی خردسال بود. آیا این سخن خداوند عزوجل را نشنیده‌ای که: (ای یحیی کتاب را با قوت بگیر و ما حکم نبوت را در کودکی به او عطا کردیم). چون عیسی هفت‌ساله شد و خداوند متعال به او وحی فرستاد از نبوت و رسالت خود سخن گفت و بر یحیی و بر همه مردم حجت شد. ای اباخالدا! خدا از روزی که آدم (علیه السلام) را آفرید و در زمینش ساکن ساخت، زمین حتی یک روز بدون حجت خدا بر مردم نبوده است.» عرض کردم: فدایت شوم. آیا علی (علیه السلام) در زمان حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از طرف خدا و رسولش بر این امت حجت بود؟ فرمود: «آری، روزی که پیغمبر او را برای مردم تعیین کرد و برای پیشوایی منصوبش ساخت و آنها را به ولایتش فراخواند و به اطاعتش دستور داد.» عرض کردم: بنابراین اطاعت از علی (علیه السلام) در زمان حیات و پس از وفات پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر مردم واجب بود؟ فرمود: «آری، ولی در زمان رسول خدا خاموش بود و سخن نمی‌گفت. در زمان حیات پیغمبر اطاعت از پیغمبر بر امت و بر علی (علیه السلام) واجب و پس از وفات آن حضرت (صلی الله علیه و آله) اطاعت از علی (علیه السلام) از طرف خدا و رسولش بر همه مردم واجب بود، و علی (علیه السلام) حکیمی عالم بود.»^۱

۲. محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از صفوان بن یحیی نقل کرده است: به امام رضا (علیه السلام) عرض کردم: پیش از آنکه خدا ابوجعفر (علیه السلام) را به شما ببخشد ما از شما سؤال می‌کردیم و شما می‌فرمودید: خدا به من پسری عطا خواهد کرد. اکنون خدا [او را] به شما عطا فرمود و چشم ما روشن شد. اگر پیشامدی واقع شود خدا آن روز را به ما نشان ندهد. به‌سوی چه‌کسی برویم؟ حضرت با دست به اباجعفر

علیه‌السلام که در برابرش ایستاده بود اشاره فرمود. عرض کردم: فدایت شوم. آیا به این پسر سه‌ساله؟ فرمود: «این موضوع هیچ‌زبانی به امامت او نمی‌رساند. عیسی‌علیه‌السلام در حالی که سه‌ساله بود حجت را اقامه نمود.»

۳. محمد بن یحیی از احمد بن محمد از علی بن سیف از برخی اصحابمان از ابوجعفر دوم - امام محمد تقی - علیه‌السلام چنین روایت کرده است: به ایشان عرض کردم: مردم از کم‌بودن سن و سال شما خرده می‌گیرند. فرمود: «خداوند متعال به داوود وحی کرد که سلیمان را در حالی که کودکی بود و گوسفند می‌چراند جانشین کند. عبادان و علمای بنی‌اسرائیل او را انکار کردند. خدا به داوود علیه‌السلام وحی کرد که عصاهای معترضان و عصای سلیمان را بگیر و در خانه‌ای بگذار و آن خانه را با خاتم‌های مردم مهر کن. فردا که شد عصای هرکس که برگ داد و میوه‌دار شد او جانشین است. داوود علیه‌السلام این خبر را به آن‌ها گفت. آن‌ها گفتند: راضی و تسلیم شدیم.»

۴. علی بن محمد و دیگران از سهل بن زیاد از یعقوب بن یزید از مصعب از مسعده از ابوبصیر از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که ابوبصیر گفته است: خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدم در حالی که کودک پنج‌ساله نابالغی عصاکش من بود. حضرت به من فرمود: «حال شما چگونه خواهد بود وقتی حجت بر شما در سنی مثل این کودک باشد؟» یا فرمود: هم‌سال این کودک بر شما ولایت داشته باشد.»

۵. سهل بن زیاد از علی بن مهزیار از محمد بن اسماعیل بن بزیع که گفت: «از اباجعفر علیه‌السلام در خصوص امر امامت پرسیدم و عرض کردم: آیا ممکن است امام کمتر از هفت سال داشته باشد؟ فرمود: «آری کمتر از پنج سال هم می‌شود.» سهل گوید علی بن مهزیار این حدیث را در سال ۲۲۱ به من گفت.»

۶. حسین بن محمد از خیرانی از پدرش نقل می‌کند که چنین گفت: در خراسان

همراه حضرت رضا (علیه السلام) ایستاده بودم که شخصی به ایشان عرض کرد: ای آقای من! اگر پیشامدی واقع شود به سوی چه کسی برویم؟ فرمود: «به سوی پسرم اباجعفر». گویا گوینده، سن اباجعفر (علیه السلام) را کوچک شمرد؛ پس امام رضا (علیه السلام) فرمود: «خدای تبارک و تعالی عیسی بن مریم (علیه السلام) را در سنی کوچک تر از سن کنونی اباجعفر به نبوت و رسالت و با شریعتی تازه مبعوث فرمود.»

۷. حسین بن محمد از معلی بن محمد از علی بن اسباط نقل کرده است: امام ابوجعفر محمد تقی (علیه السلام) را دیدم که به طرف من می آمد. من نگاهم را به او دوختم و سر تا پایش را ورنانداز می کردم تا قامتش را برای اصحابمان در مصر توصیف کنم. در حالی که در این وضع بودم حضرت نشست و فرمود: «ای علی، خدا درباره امامت همان گونه احتجاج کرده که درباره نبوت احتجاج فرموده است ﴿وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيحًا﴾^۱ (و در کودکی به او حکم عطا کردیم)، ﴿وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ﴾^۲ (و چون به حد رشد رسید) و ﴿وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً﴾^۳ (و به چهل سال برسد). پس جایز است به شخصی که در دوران کودکی است حکمت داده شود و رواست که در چهل سالگی نیز داده شود.»

۸. علی بن ابراهیم از پدرش نقل کرده است: علی بن حسان به امام ابوجعفر، جواد (علیه السلام) عرض کرد: آقای من، مردم شما را به دلیل سن و سالتان منکر می شوند. فرمود: «آیا به این ترتیب سخن خداوند عزوجل را انکار نمی کنند؟ خداوند عزوجل به پیامبر خود (صلی الله علیه و آله) فرموده است ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^۴ (بگو: این طریقه و راه من است که

۱. مریم، ۱۲.

۲. قصص، ۱۴.

۳. احقاف، ۱۵.

۴. یوسف، ۱۰۸.

من و هرکس پیرو من است بر پایه بصیرت و بینایی به سوی خدا دعوت می‌کنیم، و خدا از هر عیب و نقصی منزّه است و من از مشرکان نیستم). به خدا کسی جز علی (علیه السلام) او را پیروی نکرد در حالی که نه سال داشت و من نیز نه‌ساله‌ام.» پایان.

ابن تیمیه خواسته است امام مهدی (علیه السلام) را با دیگر کودکانی که محجور هستند در یک کفه بگذارد؛ با کودکانی که در این وضعیت امام نبوده‌اند. اما باید از او بپرسیم چرا امام مهدی (علیه السلام) را با این انبیا که در کودکی خداوند نبوت و حکمتشان عطا فرموده است مقایسه نمی‌کند؟!

طبیعتاً این مقارنه مطابق با اعتقاد کسی صورت گرفته است که امام مهدی (علیه السلام) را امامی معصوم نمی‌داند؛ بنابراین این مقایسه تنها به این جهت ذکر و شبهه محجور بودن بر آن بنا شده است که او به‌طور پیش فرض، امام محمد بن الحسن (علیه السلام) را امام واجب‌الاطاعه و خلیفه‌ای از خلفای الهی نمی‌دانسته است؛ زیرا در غیر این صورت جایی برای شبهه مذکور باقی نمی‌ماند؛ همان‌طور که درباره یحیی و عیسی (علیهم السلام) وضعیت چنین است؛ زیرا صحیح نخواهد بود کسی معتقد به محجور بودن آنان شود؛ چراکه با وجود کم‌بودن نشان، از طرف خداوند سبحان به‌عنوان پیامبر برگزیده شده بودند.

پس شبهه ابن تیمیه، به عدم اعتقاد او به امامت بازمی‌گردد و شایسته است که بحث و مناقشه در خصوص امامت باشد که اگر امامت برای امام محمد بن الحسن (علیه السلام) ثابت شود - که حق هم همین است - دیگر جایی برای این شبهه باقی نخواهد ماند.

اما اگر گفته شود: دلیل بر امامت او چیست؟

پاسخ می‌دهم: دلیلش ثابت و اصلش در قرآن کریم است و خواننده می‌تواند به کتاب‌های سید احمد الحسن (علیه السلام) و به‌طور کلی به انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) مراجعه کند که امامت اهل بیت (علیهم السلام) را در این کتاب‌ها روشن ساخته‌اند.

ثابت‌نشدن این مطلب برای ابن تیمیه به سبب نادانی و عنادش، به معنای ثابت‌نشدن آن در عالم واقع نخواهد بود. تاکنون وجود خداوند سبحان برای ملحدان ثابت نشده، با وجود

اینکه وجود خداوند برای هر شخص دارای فطرت سالم، ضرورتی قطعی است. یهود نیز تاکنون به نبوت عیسی (علیه السلام) اقرار نکرده‌اند، گرچه او دلایل و بینات آورده بود. همچنین مسیحی‌ها به نبوت محمد (صلی الله علیه و آله) اقرار نکرده‌اند؛ با وجود روشن بودن و دلایلی که دارد. آیا اینکه حق برای آنان ثابت نشده است، به معنای عدم ثبوت حق در عالم واقع خواهد بود؟! بلکه حجت بر همهٔ اینان اقامه شده است و به سبب تکذیب خدا و فرستادگانش (علیهم السلام) به جهنم بازخواهند گشت.

به علاوه پدیدهٔ امامت در سن و سال کم، در تاریخ اهل بیت (علیهم السلام) اتفاق افتاده است. پیش از امام محمد بن الحسن (علیه السلام) چند تن از امامان اهل بیت (علیهم السلام) در سن کم به امامت رسیده بوده‌اند: امام محمد بن علی جواد (علیه السلام) در هشت سالگی و امام علی بن محمد هادی (علیه السلام) در نه سالگی متولی امامت شدند؛ و این پدیده‌ای نوظهور در زندگانی اهل بیت (علیهم السلام) نبوده است.

پس گفتار ابن تیمیه، سخن سفیهانه‌ای است که با متون قرآن و عترت نقض می‌شود؛ لیکن کینه‌توزی، شبهاتی لغزنده در ذهن سست و ضعیف وی ساخته است.

﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَ لَكِن لَّا يَعْلَمُونَ﴾^۱ (و چون به آنان گفته شود: «شما هم ایمان بیاورید همان گونه که مردم ایمان آورده‌اند»، گویند: «آیا همان گونه که سفیهان ایمان آورده‌اند ایمان بیاوریم؟» آگاه باشید که آنان همان کم‌خردان‌اند؛ ولی خود نمی‌دانند).

توقف سوم

شیخ سلفی - ابن تیمیه - گفته است:

«به علاوه این نکته نیز مورد اتفاق همه است - چه بگوییم او وجود دارد و چه بگوییم وجود ندارد - که کسی بهره‌ای از او نمی‌برد - نه در دین، نه در دنیا و نه در علم - و هیچ صفت خیری از صفات خیر و همچنین نه از صفات شر - هیچ چیزی از او دانسته نمی‌شود؛ پس به این ترتیب هیچ چیزی نه از اهداف و نه از مصالح امامت حاصل نمی‌شود - چه امور خاص و چه امور عام - و حتی اگر وجودش فرض گرفته شود، تنها ضرری بر اهل زمین خواهد بود، بدون اینکه هیچ نفعی داشته باشد؛ زیرا مؤمنان به او از وی سودی نمی‌برند و هیچ لطف و مصلحتی از او عایدشان نمی‌شود و از نظر آنان کسی که او را تکذیب کند عذاب خواهد شد. پس او شر محض است و هیچ خیری در او نیست و آفریدن چنین موجودی در زمره کارهای خدای حکیم عادل محسوب نمی‌شود».

شبهه اول: نبود بهره‌ای در وجود او در حال غیبت

پاسخ:

اول: این شبهه - آن گونه که ابن تیمیه به تصویر می‌کشد - تنها ناشی از منحصر کردن فایده امام معصوم (علیه السلام) به بهره‌بردن از او در دین یا دنیا بوده است؛ در حالی که وضعیت بسیار عمیق‌تر از چنین سطحی نگری این شیخ سلفی است. عقیده درست این است که زمین هرگز از حجت خداوند سبحان خالی نمی‌شود؛ زیرا حجت، واسطه فیض الهی است و به همین دلیل وجود حجت، ضروری است و گریزی از آن نیست.

از محمد بن یحیی از احمد بن محمد از محمد بن سنان از ابن طیار نقل است که گفت: شنیدم ابا عبد الله (علیه السلام) می‌فرماید: «اگر در زمین فقط دو نفر بمانند یکی از آن دو حجت خواهد

بود.»^۱

از احمد بن ادريس و محمد بن یحیی هر دو- از احمد بن محمد از محمد بن عیسی بن عبید از محمد بن سنان از حمزة بن طیار از اباعبدالله (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «اگر فقط دو نفر باقی بمانند قطعاً یکی از آن دو حجت بر دیگری خواهد بود.»^۲

پس امکان ندارد زمین خالی از حجت باشد؛ زیرا اگر خالی از حجت شود قطعاً زمین و ساکنانش در خود فرو می‌روند.

از سعید، از سلیمان جعفری نقل شده است: از امام ابوالحسن رضا (علیه السلام) سؤال کردم، عرض کردم: آیا زمین از حجت خدا خالی می‌شود؟ فرمود: «اگر زمین به اندازه یک چشم برهم‌زدنی از حجت خالی شود با اهلش در خود نابود می‌شود.»^۳

از زیاد عطار روایت شده است: شنیدم اباعبدالله (علیه السلام) می‌فرماید: «زمین هرگز از حجت خالی نمی‌ماند، و مردم را اصلاح نمی‌کند مگر به وسیله حجت، و زمین نیز اصلاح نمی‌شود مگر با حجت.»^۴

و این دلالت بر اهمیت حجت و جانشین (خلیفه) می‌کند؛ زیرا او همان طور که سید احمدالحسن (علیه السلام) در پاسخ به پرسشی که به ایشان عرضه شده بود بیان فرموده- واسطه فیض الهی است.

سید احمدالحسن یمانی (علیه السلام) می‌فرماید: «چراکه حجت (علیه السلام) محل رسیدن فیض به زمین است. پس به سبب وجود او در تمام آسمان‌ها و مقامات قدسی بالایی، مثل او در این زمین مثل ناف نوزاد خواهد بود که محل رسیدن غذا از مادر به نوزاد است. مثل امام (علیه السلام) همانند

۱. بصائر الدرجات، ص ۵۰۷.

۲. کافی، ج ۱، ص ۱۷۸.

۳. بصائر الدرجات، ص ۵۰۹.

۴. المحاسن، ج ۱، ص ۲۳۴.

بند ناف کشیده شده از آسمان به زمین است که فیض الهی را به زمین منتقل می‌کند:
«به وسیله آن‌ها روزی می‌خورید و به وسیله آن‌ها باران بر شما می‌بارد.»

او ریسمان استوار الهی و ستون نور نازل شده از آسمان به زمین است. اگر او نباشد زمین اهلش را می‌بلعد؛ یعنی نور الهی به زمین نمی‌رسد و در نتیجه زمین متلاشی می‌شود و خود و اهلش به عدم بازمی‌گردند؛ از همین رو نمی‌توان بزرگی و عظمت فضل حجت (علیه السلام) بر تمام خلایق را وصف کرد.»^۱

پس ناگزیر باید در هر زمانی حجت وجود داشته باشد. به همین دلیل خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾^۲ (به راستی که ما تو را بشارتگر و هشداردهنده گسیل داشتیم، و هیچ امتی نبوده مگر اینکه در آن هشداردهنده‌ای گذشته باشد).

پس ریسمانی که متصل به آسمان است همان خلیفه و جانشین است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِلَّا بِحَبْلِ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلِ مِنَ النَّاسِ﴾^۳ (مگر با ریسمانی از خدا و ریسمانی از مردم).

از اهل بیت (علیهم السلام) روایت شده است که آنان «ریسمانی از مردم» را گاهی به علی بن ابی طالب (علیه السلام) و گاهی به اهل بیت (علیهم السلام) تفسیر فرموده‌اند؛ زیرا او و آنان خلفا و جانشینان خداوند سبحان هستند.

از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که در تفسیر آیه ﴿ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ أَيْنَ مَا تُثْقَوُا إِلَّا بِحَبْلِ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلِ مِنَ النَّاسِ﴾ (هر کجا یافته شوند، به خواری دچار شده‌اند مگر با

۱. متشابهات، پاسخ پرسش ۲۹، از چاپ چهار جلدی.

۲. فاطر، ۲۴.

۳. آل عمران، ۱۱۲.

ریسمانی از خدا و ریسمانی از مردم) فرمود: «یعنی با علی بن ابی طالب.»^۱

از محمد بن علی عنبری با سندش از رسول خدا ﷺ روایت شده است: روزی حضرت در مسجد نشسته و گروهی از یارانش اطرافش بودند و علی در میانشان بود. ناگاه یک اعرابی [عرب بادیه‌نشین] ایستاد و عرض کرد: ای رسول خدا! آمده‌ام تا از شما سؤالی دربارهٔ آیه‌ای از کتاب خدا بپرسم که شنیده‌ام به چیزی امر می‌فرماید که من آن را نمی‌شناسم. رسول خدا ﷺ فرمود: «پرس ای اعرابی.» گفت: شنیدم خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا﴾ (همگی به ریسمان خدا چنگ بزنید)؛ این ریسمانی که ما امر شده‌ایم به آن چنگ بزنیم چیست؟ رسول خدا ﷺ دست اعرابی را گرفته روی شانهٔ علی (علیه السلام) نهاد و فرمود: «این همان ریسمان خداست که به شما فرمان داده به آن چنگ بزنید» آن اعرابی از پشت علی (علیه السلام) چرخی زد، آمد و او را در آغوش کشید و گفت: خدایا من به او متمسک می‌شوم. رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکس دوست دارد به مردی از اهل بهشت نگاه کند باید به این اعرابی بنگرد.»^۲

از ابوجعفر زرگر نقل شده است: شنیدم امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیهٔ ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا﴾ (و همگی به ریسمان خدا چنگ بزنید) فرمود: «ما این ریسمان هستیم.»^۳

به همین دلیل ابن تیمیه و دیگران با وجود ستیزه‌گری بسیارشان، یارای انکار این حقیقت را نداشته‌اند.

ابن تیمیه می‌گوید:

«حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ (بی تردید ما این ذکر [قرآن] را نازل کردیم و ما قطعاً نگاهبانش هستیم). همیشه طایفه‌ای وجود دارند که به

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۷۳.

۲. شرح الاخبار، ج ۲، ص ۲۰۷.

۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۷۳.

حق قیام می‌کنند و تحریفاتی که بر کتاب‌های ادیان وارد می‌شود و شرایعشان که تغییر می‌کند به هیچ وجه بر آنان اثری ندارد؛ زیرا خداوند قائمان به حجت و بینات خدا را به حق به سخن می‌آورد؛ همان کسانی که با کتاب خدا مردگان را زنده و با نور آن، کوران را بینا می‌کنند؛ زیرا زمین هرگز از قائم به حجت خدا خالی نمی‌شود تا حجت‌ها و بیناتش باطل نشود.»^۱

و شاگرد او ابن‌قیم جوزی می‌گوید:

«و سخن بدون علم به خدا بستن و باطل کردن حجت‌های او و اهمال و کوتاهی در کتاب و سنت فرستاده‌اش و گرفتن احکام از آن دو، نهایت درجه آن دو است؛ اما خدا پرهیز دارد جز از اینکه نورش را تمام کند، و سخن فرستاده‌اش را تصدیق می‌کند که زمین از قیام‌کننده به حجت‌های او خالی نمی‌شود و همواره طایفه‌ای از امتش بر آن حق محضی هستند که او با آن مبعوث شده بود و همیشه در رأس هر صد سال برای این امت کسی را مبعوث می‌دارد که دین امت را برایش تجدید می‌کند.»^۲

و ابن حجر گفته است:

«در نماز خواندن عیسی پشت مردی از این امت در آخرالزمان و نزدیک قیام ساعت، دلالت روشنی از این گفته‌هاست که زمین از قائم به حجت خدا خالی نمی‌شود؛ و خدا داناست.»^۳

و «عینی» نیز همین عبارت را در «عمدة القاری» نقل کرده است.^۴

بنابراین گفته ابن‌تیمیه مبنی بر عدم وجود مصلحت و فایده در طول مدت غیبت امام، گوشه‌ای از اعتقاد وی به جایز بودن خالی ماندن زمین از حجت را به تصویر می‌کشد که با

۱. مجموع الفتاوی، ج ۲۵، ص ۱۳۰.

۲. اعلام الموقعین، ج ۲، ص ۲۷۶.

۳. فتح الباری، ج ۶، ص ۳۵۸.

۴. عمدة القاری، ج ۱۶، ص ۴۰.

عقیده ما - که با قطع و یقین ثابت شده است - منافات دارد. پس اشکال او وارد نیست؛ زیرا ما معتقد به ضرورت وجود حجت هستیم چه آشکار و ظاهر باشد، و چه پنهان و مخفی.

امیر المؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «به خدا سوگند آری! زمین از قائم به حجتی برای خدا خالی نمی‌شود، که یا ظاهر و آشکار و مشهور است یا ترسان و گمنام؛ تا حجت‌ها و بینات خدا باطل نشود.»^۱

همچنین مهدی (علیه السلام) از عترتی است که وجودش امان برای اهل زمین است و او همان طور که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده - مانند کشتی نوح (علیه السلام) است.

وجود اهل بیت (علیهم السلام) امانی است برای امت

حاکم در مستدرک چندین روایت را نقل کرده که تأکید می‌کنند بر اینکه وجود اهل بیت (علیهم السلام) در این امت، امانی برای امت است:

۱. (به ما گفت) ابوالقاسم حسن بن محمد سکونی در کوفه، عبید بن کثیر عامری به ما گفت، یحیی بن محمد بن عبدالله دارمی به ما گفت، عبدالرزاق به ما گفت، خبر داد ابن عیینه، از محمد بن سوقفه از محمد بن منکدر از جابر (رضی الله عنه) که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «و این علم ساعت است.» سپس فرمود: «ستارگان امانی برای اهل آسمان هستند. وقتی بُرده شوند، وعده‌ای که به آن‌ها داده می‌شود خواهد آمد. من تا زمانی که باشم امانی برای اصحابم هستم و چون بروم وعده‌ای که به آنان داده می‌شود به‌سویشان خواهد آمد. اهل بیت من امانی برای امتم هستند و چون اهل بیتم بروند وعده‌ای که به آنان داده می‌شود به‌سویشان خواهد آمد.» سندش صحیح است، اما آن دو نفر این حدیث را نیاورده‌اند.^۲

۱. نهج البلاغه، با شرح محمد عبده، ج ۴، ص ۳۷.

۲. مستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۴۴۸. ابن حجر هیتمی در الصواعق المحرقة، تصحیح محمد بلیسی، چاپ وهیبه، مصر، ۱۲۹۲ق، آج ۲، باب «الامان ببقائهم»، ص ۲۰۷ گفته است: «... و صحیح است که ستارگان امانی برای

۲. (به ما گفت) مکرم بن احمد قاضی، احمد بن علی ابار به ما گفت، اسحاق بن سعید بن ارکون دمشقی به ما گفت، به ما گفت خلید بن دعلج ابوعمر و السدوسی که گمان کنم از قتاده از عطا از ابن عباس (خدا از آن دو راضی باشد)، گفته است: رسول خدا ﷺ فرمود: «ستارگان امانی برای اهل زمین هستند از غرق شدن، و اهل بیت امانی برای امت هستند از دچار اختلاف شدن. پس وقتی قبیله‌ای از عرب با آن‌ها مخالفت کند ایجاد اختلاف کرده و حزب شیطان شده است.» سند این حدیث صحیح است، ولی دو شیخ آن را نیاورده‌اند.^۱

۳. (به ما گفت) ابوالقاسم عبدالرحمن بن حسن قاضی در همدان از اصل کتابش، حدیث گفت ما را محمد بن معیره شکری، قاسم بن حکم عرنی به ما گفت، عبدالله بن عمرو بن مره به ما گفت، محمد بن سوقة به من گفت، از محمد بن منکدر از پدرش از پیامبر ﷺ روایت کرده است: شبی آن حضرت بیرون رفت و نماز عشا را به تأخیر انداخت تا وقتی پاسی از شب یا ساعتی از شب گذشت؛ در حالی که مردم در مسجد منتظر بودند. فرمود: «منتظر چه هستید؟» گفتند: منتظر نماز. فرمود: «مادامی که منتظر نمازید در نماز هستید.» سپس سرش را رو به آسمان کرده، فرمود: «ستارگان امانی برای اهل آسمان هستند. وقتی ستارگان محو شوند بر آسمان همان آید که وعده داده شده است. من امانی برای اصحابم هستم وقتی قبض [روح] شوم بر اصحابم همان آید که وعده داده شده است. اهل بیت من امانی برای امت هستند و وقتی اهل بیتم بروند بر امت همان آید که وعده داده شده است.»^۲

اهل زمین از غرق شدن هستند، و اهل بیت من امانی برای امت از اختلاف هستند...» و همچنین در ج ۲ باب ۱۱ فصل ۱ آیه هفتم ص ۱۳۴ می‌گوید: «... و در روایتی که حاکم طبق شرایط شریکین صحیح دانسته است ستارگان، امانی برای اهل زمین هستند از غرق شدن و اهل بیت امانی برای امت هستند از دچار اختلاف شدن. پس وقتی قبیله‌ای از عرب با آن‌ها مخالفت کند ایجاد اختلاف کرده و حزب شیطان شده است...»

۱. مستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۴۹.

۲. مستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۴۵۷.

اهل بیت همچون کشتی نوح (علیهم السلام) هستند

حاکم در مستدرک و دیگر کتاب‌ها چندین روایت آورده است؛ از جمله:

۱. (به ما خبر داد) میمون بن اسحاق هاشمی، از احمد بن عبد الجبار یونس بن بکیر، از مفضل بن صالح، از ابواسحاق از حنش کنانی، گفت: «شنیدم ابوذر در حالی که درب کعبه را گرفته بود می‌گفت: ای مردم، هر که مرا می‌شناسد من همانم که [قبلاً] می‌شناخت و هر که مرا نمی‌شناسد من ابوذر هستم. شنیدم رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «مَثَلُ اهل بیت من مَثَلُ کشتی نوح است؛ هر که سوارش شود نجات یابد و هر که از آن عقب بماند غرق شود.» این حدیث با شروط مسلم صحیح است، اما آن دو این حدیث را نیاورده‌اند.^۱

۲. (به من خبر داد) احمد بن جعفر بن حمدان زاهد در بغداد، عباس بن ابراهیم قراطیسی به من گفت، محمد بن اسماعیل احمسی به ما گفت، مفضل بن صالح به ما گفت، از

۱. مستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۳۴۳.

مضمون این حدیث در منابع بعدی با اختلاف در الفاظ آمده است: سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی، ج ۱۱، ص ۱۱ و ۱۲، درباره این حدیث گفته است: «حافظ ابوالخیر سخاوی گوید: و برخی از طرق این حدیث برخی طرق دیگر را تقویت می‌کنند». بلدانیات، محمد بن عبد الرحمن سخاوی، متوفی ۹۰۲ق، تحقیق حسام بن محمد قطان، دار العطاء، چاپ اول، ۱۴۲۲ق / ۲۰۰۱م، ص ۱۸۶ و ۱۸۷ و از او گفته است: «این حدیث حسن است» سپس در پاسخ به بزار که گفته ابوذر در روایت این حدیث منفرد است در ص ۱۸۸ و ۱۸۹ می‌گوید: «چنین نیست؛ بلکه در باب ابن عباس و ابن زبیر و ابوسعید خدری (خدا از آنها راضی باشد) آمده و آنها ی دیگر را تقویت می‌کنند؛ به همین جهت می‌گوییم این حدیث حسن است».

السراج المنیر بشرح الجامع الصغیر، عزیزی، ج ۳، ص ۲۷۹، درباره این حدیث گفته است: «سندش حسن است». ابن حجر هیمتی در صواعق المحرقة، ج ۲، باب الامان ببقائهم، ص ۲۰۷ گفته است: «از طرق بسیاری که یکدیگر را تقویت می‌کنند «مثل اهل بیت من» آمده است. در روایتی آمده است «انما مثل اهل بیتی»، در دیگری: «ان مثل اهل بیتی» و در روایت دیگر: «آگاه باشید که مثل اهل بیت من در میان شما همچون مثل کشتی نوح در قوم خود است؛ هر که سوارش شود نجات یابد و هر که سرباز زند غرق گردد.» و در روایت دیگر آمده است: «هر که سوارش شود به سلامتی رسد و هر که سوارش نشود غرق گردد. بدانید که مثل اهل بیت من در میان شما همچون باب حطه در بنی اسرائیل است هر که داخلش شود بخشیده گردد».

ابواسحاق از حنش کنانی، گفت: « شنیدم ابوذر رضی الله عنه در حالی که درب کعبه را گرفته بود می گفت: هرکه مرا می شناسند من همانم که [قبلاً] می شناخت و هرکه مرا نمی شناسد من ابوذر هستم. شنیدم پیامبر می فرمود: «آگاه باشید که مثل اهل بیتم در میان شما همچون کشتی نوح در قومش است؛ هرکه سوارش شود نجات یابد و هرکه از آن عقب بماند غرق شود.»^۱

۳. طبرانی در «معجم الاوسط» روایت کرده است: حسین بن احمد بن منصور [بن] سجاده به ما گفت: عبدالله بن داهر رازی به ما خبر داد و گفت: عبدالله بن عبدالقدوس از اعمش از ابواسحاق از حنش بن معتمر به ما خبر داد و گفت: «ابوذر را دیدم که چهارچوب درب کعبه را گرفته و می گوید: هرکه مرا می شناسند من همانم که [قبلاً] می شناخت و هرکه نمی شناسد من ابوذر غفاری هستم. من از رسول خدا شنیدم که می فرمود: «مثل اهل بیت من در میان شما مانند کشتی نوح در قوم نوح است. هرکه سوارش شود نجات یابد و هرکه از آن جا ماند هلاک شود. آن ها همانند درب حطه در میان بنی اسرائیل هستند.»^۲

۴. همچنین روایت کرده است: محمد بن عثمان بن ابی شیبه به ما گفت: علی بن حکیم اودی به ما گفت: عمرو بن ثابت، از سماک بن حرب از حنش بن معتمر به ما گفت: دیدم ابوذر حلقه کعبه را گرفته و می گوید: من ابوذر غفاری هستم. هرکه مرا نمی شناسد من جندب غفاری هستم. از رسول خدا شنیدم که می فرمود: «مثل اهل بیت من همچون کشتی نوح است؛ هرکه سوارش شود نجات یابد و هرکه از آن عقب بماند غرق شود.»^۳

۵. همچنین روایت کرده است: محمد بن عبدالعزیز بن محمد بن ربیعہ کلابی به ما گفت: پدرم به ما گفت: عبدالرحمان بن ابی حماد به ما گفت، از ابی سلمه زرگر از عطیه از ابوسعید خدری، گفته است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «فقط مثل اهل بیت من همچون

۱. مستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۵۱.

۲. معجم الاوسط، ج ۴، ص ۱۰؛ معجم صغیر، ج ۱، ص ۱۳۹.

۳. معجم الاوسط، ج ۵، ص ۳۵۵.

کشتی نوح است؛ هرکه سوارش شود نجات یابد و هرکه از آن عقب بماند غرق شود. فقط مثل اهل بیت من در میان شما همچون درب حطه در میان بنی اسرائیل است.»^۱

حال که اهل بیت (علیهم‌السلام) و ضرورت وجودشان چنین جایگاهی دارد، پس هدف از انتصاب امام (علیه‌السلام) تنها در دیدن او و به‌جهت گرفتن معالم دین از او خلاصه نمی‌شود؛ بلکه وجودش ضروری است و وجود وی ثمراتی به‌دنبال دارد. پس صرف وجود داشتن او، لطفی است الهی و وجود امام امانی است برای اهل زمین؛ پس تا وقتی امام (علیه‌السلام) میان مردم موجود است آنان در امان هستند: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾^۲ (و تا تو در میان آنان هستی خدا بر آن نیست که آن‌ها را عذاب کند، و تا هنگامی که آنان آمرزش می‌خواهند خدا عذاب‌کننده‌شان نخواهد بود)؛ پس فقط در خود وجود داشتن پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) امانی برای مردم و به تأخیرافتادن موقتی عذاب و عقوبت قرار دارد. وضعیت اهل بیت (علیهم‌السلام) - که امام مهدی محمد بن الحسن عسکری (علیه‌السلام) نیز یکی از آنان است - به همین صورت است.

ابوظفیل از امام باقر (علیه‌السلام) روایت می‌کند که فرمود: «رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) به علی (علیه‌السلام) فرمود: آنچه بر تو املا می‌کنم بنویس. علی (علیه‌السلام) عرض کرد: ای پیامبر خدا، آیا می‌ترسی فراموش کنم؟ فرمود: برای تو از فراموشی نمی‌ترسم؛ زیرا از خدا خواسته‌ام تو را حفظ کند و از نسیان و فراموشی محافظت دارد؛ ولی برای شریکانت بنویس. گوید: عرض کردم: ای پیامبر خدا! شریکان من چه کسانی هستند؟ فرمود: امامان از فرزندان تو که به‌واسطه آن‌ها اتمم از باران سیراب شوند و دعایشان مستجاب شود؛ به‌وسیله آن‌ها بلا را از اتمم برمی‌گرداند و با آنان رحمت از آسمان فرو می‌بارد؛ و با دست به امام حسن (علیه‌السلام) اشاره کرد و فرمود: این اولین آن‌هاست؛ سپس به امام حسین (علیه‌السلام) اشاره کرد و فرمود: امامان از فرزندان تو هستند.»^۳

۱. معجم الاوسط، ج ۶، ص ۸۵.

۲. انفال، ۳۳.

۳. بصائر الدرجات، ص ۱۸۷؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۰۶.

از خیمه از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است: شنیدم حضرت می فرمود: «ما نزدیکان خدا هستیم؛ ما برگزیدگان او و منتخبان او هستیم؛ ما ودیعه نگهداران میراث‌های انبیا هستیم؛ ما امینان خداییم، ما حجت‌های خداییم؛ ما ارکان ایمانیم، ما ستون‌های اسلامیم و ما رحمت خداوند بر خلقش هستیم. ما همان کسانی هستیم که خدا با ما آغاز می‌کند و با ما خاتمه می‌دهد؛ ما امامان هدایتیم؛ ما چراغ‌های تاریکی هستیم؛ ما روشنی‌بخش هدایتیم؛ ما سبقت‌گیرندگان هستیم؛ ما آخرینیم و ما پرچم برافراشته‌شده برای خلاقیت هستیم. هرکه به ما تمسک جوید نجات یابد و هرکه از ما بازماند کند غرق شود. ما پیشوایان سپیدروانیم؛ ما برگزیدگان خداییم؛ ما راه و صراط مستقیم به سوی خدا هستیم؛ ما نعمت خدا بر خلقیم، ما خود راه هستیم، ما معدن نبوت هستیم؛ ما محل رسالتیم و ما همان کسانی هستیم که آمدوشد ملائکه به سوی ماست؛ ما همان چراغی هستیم که از ما نور می‌گیرند؛ ما همان راه حقی هستیم که به ما اقتدا کنند؛ ما هدایت‌کنندگان به بهشت هستیم؛ ما عزت اسلامیم و ما پل‌های رسیدن به حقیقت؛ کسی که بر آن بگذرد سبقت گیرد و هرکه از آن امتناع ورزد نابود شود؛ ما سنام اعظم هستیم؛ ما همان کسانی هستیم که خداوند به سبب ما رحمت را فرومی‌فرستد و با ما باران سیراب می‌شود، و ما همان کسانی هستیم که به واسطه ما عذاب از شما برگردانده می‌شود؛ پس کسی که ما را شناخت، حق ما را دانست و دستورات ما را برگرفت، او از ماست و به سوی ماست.»^۱

به همین جهت وقتی از امام صادق (علیه السلام) درباره فایده امام در حالی که غایب و پوشیده باشد سؤال شد چنین پاسخ فرمود: «همان طور که وقتی خورشید با ابر پوشیده می‌شود از آن بهره می‌برند.»^۲ همان طور که وجود خورشید ضروری است وجود امام مهدی (علیه السلام) نیز ضروری است؛ و شاید تعبیر امام صادق (علیه السلام) به پوشیده شدن خورشید (امام محمد بن الحسن مهدی (علیه السلام)) توسط ابر، اشاره‌ای واضح به این است که امام منتظر، غایب شده است، نه اینکه [به

۱. بصائر الدرجات، ص ۸۲؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۰۵.

۲. امالی صدوق، ص ۲۵۳؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۰۷؛ بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۶.

میل خودش] غایب باشد؛ که توضیح این مطلب در سبب غیبت خواهد آمد؛ منتظر باشید.

اکنون بازمی‌گردیم به موضوع بحث خودمان. ابن تیمیه به جهت اعتقاد پیشین خود مبنی بر ضرورت نداشتن وجود جانشینی پس از پیامبر ﷺ که به صراحت تعیین شده باشد این اشکال را مطرح کرده است، که اگر به تنصیب الهی و وجود جانشینان پیامبر ﷺ اعتقاد داشت و اینکه محمد بن الحسن (علیه السلام) آخرین آنان است، از حد تجاوز نمی‌کرد و چنین سخنانی بر زبان نمی‌راند.

به همین جهت بحث و بررسی به اصل اعتقاد دینی بازمی‌گردد؛ یعنی: آیا امام محمد بن الحسن (علیه السلام) جانشین رسول خدا ﷺ است یا خیر؟

دوم: می‌دانیم عیسی، الیاس و خضر (علیهم السلام) موجود هستند و تحقیق درباره وجود داشتنشان در فصل بعد خواهد آمد؛ اما پرسشی که ابن تیمیه باید پاسخ دهد: آیا در وجود آنان مصلحتی دنیوی و دینی وجود دارد یا خیر؟

اگر پاسخ ابن تیمیه منفی باشد که مستلزم نسبت دادن انجام کار عبث و بیهوده به خداوند سبحان و متعال خواهد بود؛ زیرا این خداوند سبحان است که آنان را باقی نگه داشته است و اگر هیچ بهره و فایده‌ای از باقی ماندن آنان مورد انتظار نباشد، پس چرا خداوند سبحان آنان را باقی نگه داشته است؟!

اگر پاسخ ابن تیمیه مثبت باشد می‌گوییم: این فایده چیست؟

اگر بگویید نمی‌دانم، من هم می‌گویم: اینجا هم همین طور است؛ غیبت امام مهدی (علیه السلام) نیز از آنجا که از کارهای خداوند سبحان است، پس قطعاً بهره و فایده‌ای دارد و آگاه نبودن شما به این فایده به معنای نبود چنین بهره‌ای نخواهد بود. به این ترتیب تمام شبهات ابن تیمیه منتفی می‌شود.

و اگر ابن تیمیه فایده‌ای از فواید غیبت عیسی، الیاس و خضر (علیهم السلام) را بیان کند، قطعاً غیبت امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) نیز فایده‌ای خواهد داشت؛ و این همان نکته‌ای است که

روایات بیان داشته‌اند.

اما اگر ابن تیمیه و پیروانش نمی‌خواهند به این روایات و سایر دلایل -که وجود فایده و مصلحت در غیبت امام (علیه السلام) را اثبات می‌کنند- قانع شوند، این ناشی از عجز و ناتوانی دلایل نیست؛ زیرا دلیل علمی وجود دارد، اما او و هم‌قطارانش نفْس‌های منکری هستند که بر شک‌وت‌ریدید در امور واضح و سرکشی بر حق خلق شده‌اند؛ همانند کسانی که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند: با وجود واضح بودن حجت -که ابن تیمیه امروز به آن اقرار می‌کند- معاصران پیامبر (صلی الله علیه و آله) این حجت را نشناختند و ترک گفتند؛ و اکنون نیز ابن تیمیه همانند آنان است.

کسی که اندک بهره‌ای از عقل در وجودش نهفته باشد نمی‌تواند سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به بهانه‌ی شبهاتی که در ذهن بیمار ابن تیمیه و افراد مشابه او جولان می‌دهد ترک گوید.

شاید کسی بگوید: چه کسی گفته است غیبت او کار خداوند سبحان است؟

می‌گوییم: او خلیفه‌ای از خلفای خداوند سبحان است و کردار جانشین خدا، کردار همان کسی است که او را ارسال کرده و این مطلب در قرآن، روشن و واضح است؛ می‌بینیم که عبد صالح (علیه السلام) به موسی (علیه السلام) می‌فرماید: ﴿وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا﴾^۱ (و این کار را من خودسرانه انجام ندادم. این بود تأویل آنچه تو نتوانستی بر آن شکیبایی ورزی)؛ پس عبد صالح (علیه السلام) در نقش مجرای است برای جاری شدن امر خداوند سبحان؛ زیرا او خلیفه‌ای از خلفای خداوند در زمینش است و کار خودسرانه‌ای انجام نمی‌دهد؛ بلکه تنها به امر خداوند سبحان عمل می‌کند.

همین معنا را در ماجرای ارسال فرستادگان به انطاکیه توسط عیسی (علیه السلام) می‌بینیم. فرستنده، عیسی (علیه السلام) است؛ اما قرآن، ارسال را به خداوند سبحان نسبت می‌دهد: ﴿وَأَضْرَبَ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ * إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ

۱۶۰ توقف‌هایی بر دیدگاه‌های ابن تیمیه حُرّانی

فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُّرْسَلُونَ ﴿۱﴾ (و برای آنان مردم آن شهری را مَثَل بزن که فرستادگان برای آنان به آنجا آمدند * آنگاه که دو تن را به سوی آنان فرستادیم، و آن دو را تکذیب کردند تا با سومین، [انان را] تأیید کردیم؛ پس [رسولان] گفتند: ما به سوی شما فرستاده شده‌ایم).

و اگر گفته شود چگونه مهدی یکی از خلفای خداوند سبحان است؟

می‌گوییم: زیرا او دوازدهمین نفر از عترتی است که جانشینان رسول خدا ﷺ هستند و خلفای او و امرای دوازده‌گانه در روایات اهل سنت و جماعت ذکر شده‌اند. پس شناخت اینکه آیا او به راستی جانشین رسول خداست یا نه واجب خواهد بود و وقتی ثابت شود که او جانشین رسول خداست قطعاً غیبت او ضمن خواست و اراده الهی خواهد بود.

شبهه دوم: وجود امام در دوران غیبتش شر محض است

پاسخ:

اول: او ادعا کرده است که وجود امام مهدی (عجله) در حال غیبت، شر محض است؛ زیرا طبق اعتقاد شیعه، کسی که به او ایمان نیاورد عذاب می‌شود و این با عدالت الهی در تضاد است.

این خلاصه گفته اوست و بنده گمان نمی‌کنم او حتی خودش به نتایج ناشی از این سخن سفیهانه و جاهلانه‌اش باشد ملتزم بوده باشد؛ زیرا وجود پیامبر ﷺ قطعاً لطف الهی است، ولی کسی که از او روی بگرداند و به وی کافر شود، طبیعتاً به سبب بازداشتن حق و ایمان نیاوردن به رسول خدا ﷺ عذاب خواهد شد. در این صورت آیا وجود رسول خدا ﷺ شر محض است؟!

اگر کسی که به رسول خدا ﷺ کافر است بگوید رسول شما - به سبب اینکه طبق اعتقاد شما کسی که به او ایمان ندارد وارد آتش خواهد شد - شر محض است، آیا ابن تیمیه به این

سخن راضی خواهد بود یا خیر؟ طبیعتاً او به این سخن راضی نخواهد بود و همان طور که او به پذیرفتن چنین سخنی از سوی کافر رضایت نخواهد داد، ما هم به سخن ابن تیمیه رضایت نخواهیم داد.

دوم: گفته شد وجود امام (علیه السلام) ضرورتی است الهی؛ زیرا او جانشین خدا و حجت خدا بر بندگانش است؛ پس چگونه شرّ محض باشد؟! *

* * *

اسباب غیبت امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام)

پیش از پرداختن به چهارمین توقف مایلیم به بیان اسباب غیبت دوازدهمین امام از امامان اهل بیت (علیهم السلام) بپردازیم؛ زیرا در آنچه بعداً خواهد آمد تأثیرگذار خواهد بود. قلم را در اختیار قائم آل محمد سید احمد الحسن (علیه السلام) قرار می‌دهم تا او خود سبب غیبت را بیان فرماید. ایشان می‌فرماید:

«امام (علیه السلام) لطف الهی بر مؤمنان است و آشکاربودن او در میانشان بهره‌ای بس سترگ در التزام دینی برایشان دربردارد. اگر به‌عنوان مثال- به دلیل ترس از کشته‌شدن از آشکارشدن خودداری کند، وجود سفیری برای او (علیه السلام) بسیار بهتر و بافضیلت‌تر از غیبت تامه است؛ چراکه سفیر همان پیشوای بدل از امام (علیه السلام) است؛ او کسی است که فرامین امام (علیه السلام) را منتقل می‌کند؛ پس وجود او یعنی سفیر- نیز لطفی الهی است؛ چراکه وجود او شبیه وجود معصوم است؛ زیرا با وجود سفیر، امکان اتصال به امام و شناخت احکام شرعی، صحیح به‌خصوص مسائلی که به‌مرور زمان پدید می‌آیند وجود خواهد داشت. حال که وضعیت چنین است علت و سبب غیبت تامه چیست؟!»

در پاسخ به این پرسش چندین نظریه وجود دارد؛ از جمله:

۱. ترس از ترور و سوءقصد به وی توسط طاغوت‌ها:

این فرضیه هنگامی می‌تواند صحیح باشد که امام برای همه آشکار بوده باشد؛ اما اگر با غیبتی که تامه نیست غایب باشد یعنی با وجود سفیران- امام (علیه السلام) از برابر دیدگان طاغوتیان و مکر و فریب آن‌ها دور خواهد بود، به‌خصوص اینکه او (علیه السلام) یاری شده توسط خداوند است و در همان حین، با مؤمنان ارتباط برقرار می‌کند و احکام شرعی و توجیهاتی را که نیاز دارند به آن‌ها می‌رساند؛ بنابراین برای رها شدن از خطر طاغوت‌ها یا وجود سفارت- غیبت ناکامل کفایت می‌کند و دلیلی برای غیبت تامه باقی نمی‌ماند؛ و خداوند داناتر است.

۲. عدم وجود شخصی که شایستگی سفارت و نیابت خاص امام (علیه السلام) را داشته باشد:

زیرا سفیر امام باید از بسیاری از صفات امام (علیه السلام) برخوردار باشد و دست‌کم به درجه بالایی از زهد، تقوا، پرهیزگاری و ترس از خدا رسیده و توانایی اداره کردن شئون سیاسی، اقتصادی و اجتماعی امت را داشته باشد؛ یعنی فقیه باشد؛ یعنی دارای فهم و درک احادیث معصومین (علیهم السلام) باشد، نه فقیه به‌معنای متعارف امروزی!

سفیر به استنباط احکام شرعی نمی‌پردازد؛ بلکه او مؤمنی است مخلص که احکام شرعی را از امام (علیه السلام) به امت منتقل می‌کند. با وجود سفیری از طرف امام هیچ‌کس اجازه استنباط حکم فقهی بر اساس رأی و نظر خودش را ندارد؛ حتی اگر فقیهی جامع‌الشرايط به معنای متعارف امروزی اش بوده باشد.

این، می‌تواند سبب و علتی برای غیبت تامه باشد؛ اما وجودداشتن شخصی معین که شایستگی سفارت او را داشته باشد بعید است؛ چراکه چنین معنایی در احادیث از معصومین (علیهم السلام) روایت شده است که امام (علیه السلام) در دوران غیبت با وجود سی مؤمن از صالحین از تنها بودنش احساس ترس نمی‌کند.^۱

۱. شیخ کلینی روایت کرده است: از ابوبصیر از ابا عبدالله (علیه السلام) روایت کرده است که ایشان فرمود: «گریزی از غیبت برای صاحب این امر نیست و در دوران غیبتش، چاره‌ای از کنارگرفتن و گوشه‌نشینی وی نیست، و البته در بهترین منزل پاک و طیب، و باوجود سی نفر، احساس تنهایی نمی‌کند.» کافی، ج ۱، ص ۳۴۰؛ غیبت نعمانی، ص ۱۹۴؛ غیبت طوسی، ص ۱۶۲ که در آنچه در غیبت طوسی روایت شده، اختلافی اندک وجود دارد.

۳. روی گرداندن امت از امام (علیه السلام):

و بهره‌مند نشدن از ایشان به معنای واقعی آن- و تعامل نداشتن با وی به عنوان رهبری برای امت! پس غیبت تامه، عقوبتی برای امت خواهد بود و چه بسا یکی از اهداف آن اصلاح امت پس از قرار گرفتن امت در برابر پیشامدهای ناگوار و مصیبت‌ها به سبب غیبت رهبر معصومان- باشد؛ پس غیبت کبری شبیه سرگردانی بنی اسرائیل در صحرای سیناست؛ یعنی اینکه این غیبت، عقوبتی است اصلاحی که هدف از آن متولد شدن نسلی از این امت است که شایستگی به دوش کشیدن رسالت الهی به سوی اهل زمین را داشته باشند؛ نسلی که جز به رهبری معصوم رضایت نمی‌دهد و جز قرآن به چیز دیگری به عنوان دستور، تمثیل و روشی برای زندگی راضی نمی‌شود.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در توصیف روی گرداندن این امت از امام و قرآن می‌فرماید: «به زودی پس از من زمانی بر شما بیاید که در آن زمان چیزی پوشیده‌تر از حق و آشکارتر از باطل نباشد، و چیزی بیشتر از دروغ بر خدای تعالی و فرستاده‌اش [موجود] نباشد! در نظر مردم آن زمان بی‌ارزش‌ترین متاع، کتاب خداست اگر آن‌طور که باید و شاید خوانده شود، و هیچ متاعی هم پر مشتری‌تر و گران‌قیمت‌تر از همان کتاب خدا نیست اگر آیاتش از جای خود تحریف و تغییر یابند، و در آن زمان در شهرها- چیزی بیشتر از معروف، منکر نیست، و چیزی هم بیشتر از منکر، معروف نیست. حاملان کتاب (قرآن) آن را به کناری انداخته‌اند و حافظانش، فراموش می‌کنند. در آن روز قرآن و پیروان مکتبش هر دو از میان مردم رانده و تبعید می‌شوند و هر دو همگام و در کنار یکدیگر و در یک جاده گام می‌نهند و کسی پناهمان نمی‌دهد! کتاب و اهلش در آن زمان در بین مردم هستند، اما [به معنای واقعی] در میانشان نیستند، [به ظاهر] همراهشان هستند ولی [واقعاً] همراهشان نیستند؛ چراکه گمراهی با هدایت سازگار نیست گرچه کنار یکدیگر قرار داشته باشند. مردم در آن روز بر تفرقه و پراکندگی اتحاد می‌کنند و در اتحاد و یگانگی پراکندگی دارند؛ گویا این مردم پیشوایان قرآن‌اند و قرآن پیشوای آنان نیست! پس، از قرآن، جز نامی

نزدشان باقی نماند و جز خط و نوشتار آن، چیزی نشناسند! از دیرزمان افراد صالح و نیکوکار را کیفر می‌کردند، صدق و راستی آنان را افترا و دروغ بر خدا می‌نامیدند و در برابر اعمال نیک، کیفر گناه قرار می‌دادند.»^۱

دلایلی وجود دارد مبنی بر اینکه علت غیبت تامه، روی‌گردانی امت است؛ از جمله:

الف: توقیعات و نامه‌های صادرشده از ناحیه امام (علیه السلام) که توسط سفیرایش عرضه شده‌اند، بسیار اندک است؛ که این خود نشان می‌دهد پرسش‌هایی که متوجه ایشان شده، بسیار کم بوده است.

شاید کسی بگوید: توقیعات بسیارند، اما به ما جز همین تعداد ناچیز نرسیده است!

در حقیقت این استدلال، کسی را که اندکی تدبر و تفکر نماید فریب نمی‌دهد؛ چراکه اگر توقیعات بسیار بوده باشند -حتی اگر بخشی از آن‌ها گم شده باشد- باید تعداد بسیاری از آن‌ها به ما می‌رسید. قطعاً تمام احادیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امام صادق و امام رضا (علیهما السلام) به‌طور کامل به ما نرسیده‌اند؛ اما می‌بینیم بسیاری از آن‌ها به ما رسیده است و احادیث امام مهدی (علیه السلام) چیزی جدا از احادیث امامان (علیهم السلام) نیست و شرايطی که امام در آن قرار داشت نیز بدتر از شرايطی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آن قرار داشت نبوده است؛ با این حال می‌بینیم کتاب نهج‌البلاغه به دست ما رسیده است.

با وجود اینکه علمای شیعه در زمان غیبت صغری به نوشتن احادیث ائمه (علیهم السلام) و عرضه آنچه به نگارش درآورده‌اند به امام از طریق سفیران، اهتمام می‌ورزیدند که از جمله این کتاب‌ها، کتاب «کافی» کلینی (رحمته الله علیه) است؛ پس، به چه علت حتی یکی از آن‌ها به نگارش توقیعات صادره از ناحیه ایشان (علیهم السلام) اهتمام نورزیده باشد؟!

حقیقت این است که آن‌ها در نگارش توقیعات جدیت داشتند؛ ولی این توقیعات، اندک بودند، که این اندک بودن، خود نشان‌دهنده روی‌گردانی مردم از علم و امام (علیه السلام) بوده است؛ همان‌طور که کلینی در کتاب خود -کافی- آورده است. کلینی در زمان غیبت صغری زندگی

می‌کرد و بنا بر آنچه صحیح‌تر است در روزهای پایانی غیبت از دنیا رفت. وی در شعبان سال ۳۲۹ق از دنیا رفت؛ یعنی در همان ماه و سالی که علی بن محمد سمری آخرین سفیر از سفرای چهارگانه از دنیا هجرت کرد.

کلینی رحمته الله گفته است:

«و اما بعد... متوجه شدم آنچه از آن شکایت داشتم متفق شدن اهل روزگار ما بر جهالت و همیاری و تلاش آن‌ها در بنانهادن راه آن و مخالفت آن‌ها با علم و ریشه‌هایش بوده است؛ تا آنجا که تقریباً علم به‌طور کامل از آنان پوشیده و مباحثش قطع شد؛ چرا که آن‌ها به استناد و تکیه بر جهل رضایت، و علم و اهلس را از دست داده‌اند.»^۱

همچنین می‌گوید:

پس هرکس که خداوند توفیق را برایش بخواهد و اینکه بخواهد ایمانش ثابت و پابرجا باشد، برای او اسبابی قرار می‌دهد تا او را تا آنجا پیش ببرد که دینش را با اطمینان و بصیرت از کتاب خدا و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله برگیرد. پس او در دینش استوارتر از کوه‌های پابرجاست؛ و هرکسی که خداوند پستی و خواری‌ش را بخواهد و اینکه دینش به‌صورت عاریتی و ناپایدار باشد پناه بر خدا از چنین چیزی- برایش اسبابی را برای خودپسندی، تقلید و تأویل بی‌هیچ علم و بصیرتی مهیا می‌کند. این در مشیت و خواست خداوند است که هرکس که خداوند تبارک و تعالی بخواهد ایمانش را کامل می‌گرداند، و اگر بخواهد ایمانش را از او می‌گیرد. برای هیچ‌کس ایمنی وجود ندارد که صبح مؤمن باشد و شب کافر، یا شب را در ایمان بگذراند در حالی که صبح کافر برخیزد؛ چرا که او هرگاه بزرگی از بزرگان را ببیند به او متمایل می‌شود و هرگاه چیزی را ببیند که ظاهرش را نیکو پندارد آن را خواهد پذیرفت. عالم علیه السلام فرموده است: «خداوند انبیا را بر نبوت خلق کرد و آن‌ها جز نبی نخواهند شد، و اوصیا را بر وصایت خلق کرد و آن‌ها جز وصی نخواهند شد، و ایمان را به گروهی امانت داد

۱. کافی، ج ۱، ص ۵.

۲. منظور از عالم، امام موسی بن جعفر کاظم علیه السلام است و عالم، یکی از لقب‌های ایشان علیه السلام است.

که اگر بخواید برایشان تمام می‌کند و اگر بخواید از آن‌ها می‌گیرد.» سپس فرمود: «و این سخن حق تعالی بر آن‌ها جاری شد: ﴿فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ﴾ (قرارگاهی است و و دیعت‌جایی است).»

پس بدان ای برادرم - خداوند تو را ارشاد فرماید- که هیچ‌کس توانایی تشخیص و تمییزدادن روایات اهل‌بیت (علیهم‌السلام) با رأی و نظر خودش را ندارد، مگر آنچه این گفتار عالم بر آن منطبق شود: «بر کتاب خداوند عرضه بدارید؛ پس آنچه موافق کتاب خداوند عزوجل است بگیرید و آنچه مخالف کتاب خداوند است رها کنید.» و این سخن ایشان (علیهم‌السلام): «آنچه را که این قوم با آن موافق‌اند رها کنید که راه درست در مخالفت با آن‌هاست.» و همچنین این سخن ایشان (علیهم‌السلام): «آنچه را که همگی بر آن اجماع کرده‌اند بگیرید که در آنچه همه بر آن اتفاق کنند شکی نیست.» و ما از همه این موارد جز اندکی نمی‌دانیم و چیزی قابل اعتمادتر و فراگیرتر از این نمی‌بینیم که تمامی علم را به عالم (علیهم‌السلام) ارجاع دهیم و آنچه را که بهتر و فراگیرتر است بپذیریم، با توجه به این سخن: «از هرکدام از آن دو - که از باب تسلیم- بگیرید گشایش می‌یابید.»^۳

ب: احادیث زیادی از اهل‌بیت (علیهم‌السلام) وارد شده مبنی بر اینکه او مظلوم است و از همه آن‌ها (علیهم‌السلام) کمتر یاد می‌شود:

امام باقر (علیهم‌السلام) فرموده‌اند: «این امر در کوچک‌ترین ما از نظر سن و سال، و کمترین ما از نظر یادشدن است.»^۴

یاد نشدن از ایشان در میان شیعه، دلالت بر روی گرداندن آن‌ها از او (علیهم‌السلام) دارد.

ج: توقیعی از امام (علیهم‌السلام) به سفیرش «عمری» صادر شده که در آن آمده است: «... و

۱. انعام، ۹۸.

۲. یعنی امام صاحب امر (از ایشان (علیهم‌السلام)).

۳. کافی، ج ۱، ص ۸.

۴. غیبت نعمانی، ص ۱۹۱؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۴۳.

اما علت واقع شدن غیبت، که خداوند عزوجل می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِن تَبَدَّلَ لَكُمْ تَسْوُؤُكُمْ﴾^۱ (ای کسانی که ایمان آورده اید، از چیزهایی نپرسید که چون برای شما آشکار شود اندوهگینتان می کند).^۲

و چه بسا از این حدیث فهمیده می شود که خود شما علتی از علت های غیبت هستید. آزاده را تنها اشارتی کافی است.

و امام (علیه السلام) پس از پاسخش به مسائلی که حمیری از ایشان پرسیده بود، می فرماید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. نه بر امرش می اندیشید و نه از اولیایش می پذیرید ﴿حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ فَمَا تُغْنِ النَّذْرُ﴾^۳ (حکمتی است رسا؛ ولی هشدارها سود نبخشید). سلام بر ما و بر بندگان صالح خداوند.»^۴

آلامی که در کلام ایشان (علیه السلام) است پوشیده نیست، که علت و سبب آن روی گرداندن این امت از حق و از ایشان (علیه السلام) است؛ و ای عزیزان! اگر ما یقین داشته باشیم که او حجت خداوند بر ماست، شب و روز برای تعجیل فرجش تلاش می کنیم و او را بر جان و مال و فرزند خودم مقدم خواهیم داشت.

د: متمایل شدن امت به طاغوت و یاری رسانیدن او به هر شکل که ممکن باشد، حتی اگر با وظایف شهروندی انجام شود که مردم اعتقاد به مباح بودن آن ها دارند؛ و این موضوع برای کسی که تاریخ را ورق بزند واضح و آشکار است، به خصوص در دوران غیبت کبری. بسیاری از عالمان و جاهلان هر کدام به سهم خود به طاغوت کمک کرده اند؛ با وجود [قرینه ای مثل] امام کاظم (علیه السلام) که بر صفوان شتربان رضی الله عنه خرده می گیرد؛ چرا که او شترهایش را به طاغوت عباسی - هارون - اجاره داده بود تا با آن ها به حج برود.

۱. مانده، ۱۰۱.

۲. کمال الدین، ص ۴۵۸؛ غیبت طوسی، ص ۲۹۲؛ احتجاج، ج ۲، ص ۲۸۴؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۹۲.

۳. قمر، ۵.

۴. احتجاج، ج ۲، ص ۳۱۶؛ بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۲؛ معجم احادیث امام مهدی (علیه السلام)، ج ۴، ص ۳۴۹.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَا تَزْكُتُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ﴾ (به ستمکاران میل مکنید که آتش به شما رسد و شما را در برابر خدا هیچ دوستی نباشد و سپس یاری نخواهید شد). [...]^۲

پس سبب، روی‌گردندن امت از خلیفه‌ی خداوند سبحان است و طبیعی است که در این صورت وجود امام در میان آنان فایده‌ای نداشته باشد؛ زیرا بود و نبود امام میان آنان یکسان خواهد بود.

غیبت کبری به همین جهت اتفاق می‌افتد و آن‌گونه که یمانی آل محمد (علیهم‌السلام) بیان می‌فرماید عبارت است از:

«غیبت کبری شبیه سرگردانی بنی‌اسرائیل در صحرای سیناست؛ یعنی این غیبت، عقوبتی است اصلاحی که هدف آن متولدشدن نسلی از این امت است که شایستگی به‌دوش کشیدن رسالت الهی به‌سوی اهل زمین را داشته باشند؛ نسلی که جز به رهبری معصوم رضایت نمی‌دهد و جز قرآن به چیز دیگری به‌عنوان دستور، تمثیل و روشی برای زندگی راضی نمی‌شود.»^۳

به‌سبب یاری‌نشدن خلفای خدا، می‌بینیم حکومت‌های طاغوتی در طول زمان بر گرده مردم تسلط یافته‌اند؛ پس یاری‌نکردن، خصوصیتی است بارز که امت به آن عادت کرده‌اند و حتی امت با این یاری‌نکردن تربیت شده‌اند و این خصوصیت به یک بیماری مُسری تبدیل شده است. شاعر می‌گوید:

چون دیدم جهل در میان مردم همه‌گیر شده

خود را به نادانی زدم تا آنجا که دربارهم گفته شد نادانم

۱. هود، ۱۱۳.

۲. کتاب گوساله، ج ۲، مبحث علل و اسباب غیبت.

۳. کتاب گوساله، ج ۲، مبحث علل و اسباب غیبت.

بنابراین می‌بینیم سلطه‌گری [طاغوت] از زمان وفات رسول خدا ﷺ شروع می‌شود:
«آن‌ها از زمان وفات رسول خدا ﷺ بر گرده‌های ما مسلط شده‌اند و در این خصوص
عیب و ایرادی بر اوصیا- امام علی و فرزندانش (علیهم السلام) وارد نیست؛ بلکه ایراد در خود ماست؛
ما همیشه در یاری‌رسانیدن به حق کوتاهی می‌کنیم.»^۱

امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) می‌فرماید: «ای مردم، اگر شما از یاری‌دادن حق
شانه خالی نمی‌کردید و در به‌استیصال‌کشاندن باطل سستی نمی‌ورزیدید کسی که همانند
شما نیست در شما طمع نمی‌کرد و آن‌که بر شما مسلط شد قوت نمی‌گرفت؛ ولی شما همانند
بنی‌اسرائیل دچار سرگردانی شدید و به‌جان خودم سوگند که بعد از من سرگردانی شما چندین
برابر افزون شود؛ چراکه شما حق را پشت سرتان نهاده، از کسی که به پیامبر نزدیک‌تر است
دور شدید و به کسی که دورتر است پیوستید. و بدانید اگر از دعوت‌کننده خود پیروی کنید او
شما را به راه‌های روشن رسول خدا می‌برد و از رنج بیراهه‌رفتن آسوده‌تان خواهد کرد و بار
سنگین را از گردن‌های خود فرو خواهید نهاد.»^۲

پس به‌طور خلاصه: غیبت به‌سبب روی‌گردانی مردم از خلیفه‌ خداوند سبحان واقع شد و
غیبت پدید آمد همان‌گونه که سرگردانی در بنی‌اسرائیل وارد شد تا خداوند گروهی صالح و
مستعد برای بر دوش کشیدن رسالت الهی آماده فرماید.

۱. کتاب گوساله، ج ۲، مبحث علل و اسباب غیبت.
۲. نهج البلاغه، با شرح محمد عبده، ج ۲، ص ۷۹.

توقف چهارم

شیخ سلفی - ابن تیمیه - گفته است:

«و اگر بگویند: او به سبب ظلم و ستم خود مردم از آنان پوشیده مانده است؛

پاسخ داده می شود:

اول: این ظلم و ستم در زمان پدرانش هم وجود داشت در حالی که آنان مستور و محبوب

نشدند.

دوم: مؤمنان به او در همه جای زمین وجود دارند. چرا گاهی به دیدارشان نمی رود یا

فرستاده ای به سویشان نمی فرستد تا چیزی از علم و دین به آن ها بیاموزد؟

سوم: او همیشه می توانسته است به بسیاری از نقاطی که شیعیانش سکنا گزیده اند پناه

جوید؛ مانند کوه های شام که رافضی های عصیانگر در آنجا حضور دارند و نیز دیگر مکان های

طغیانگران.

چهارم: اگر او در اثر این ترس، نمی تواند چیزی از علم و دین را به کسی بگوید، در

وجودداشتنش نه لطفی وجود خواهد داشت و نه مصلحتی، و این مخالف دلیلی است که

برای اثبات وی می آورند؛ و در جهت خلاف [رویگرد] پیامبرانی است که ارسال و تکذیب

شدند؛ زیرا آن ها رسالت را تبلیغ کردند و مؤمنان از نعمت لطف و مصلحت که خداوند در وجود

آن ها نهاده بود بهره مند شدند؛ ولی کسانی که منتظر این شخص هستند چیزی جز انتظار و

دوام حسرت و درد و دشمنی با جهان و دعایی که خداوند اجابتش نمی کند به دست نمی آورند؛

زیرا تاکنون بهره ای از این اعتقاد به دست نیاورده اند.»

وی در این مقطع از سخن خود چهار شبهه درباره غیبت امام محمد بن الحسن

عسکری علیه السلام مطرح کرده است.

شبهه اول:

وی گفته است: «و اگر بگویند: او به سبب ظلم‌وستم خود مردم از آنان پوشیده مانده است؛

پاسخ داده می‌شود:

اول: این ظلم‌وستم در زمان پدرانش هم وجود داشت در حالی که آنان مستور و محبوب نشدند.»

پاسخ: عقیده درست درباره اهل بیت (علیهم‌السلام) این است که آنان خلفا و جانشینان خداوند سبحان هستند. هریک از آنان نقشی در این امت داشته و همه این نقش‌ها تنها از طرف خداوند سبحان به آنان داده شده است؛ به همین دلیل وقتی به مقایسه کارهای امام حسن (علیه‌السلام) با کارهای امام حسین (علیه‌السلام) پرداختند افراد بسیاری در شبهه‌ها سقوط کردند. به این ترتیب بسیاری افراد پریشان‌فکر و نادان، شروع به طعنه‌زدن به امام حسن (علیه‌السلام) کردند؛ همان‌طور که برخی دیگر به آنچه امام حسین (علیه‌السلام) انجام داد طعنه زدند و آن حضرت (علیه‌السلام) را متهم کردند که در امت، فتنه ایجاد کرده است؛ در حالی که وضعیت این‌چنین نیست و این نکته‌ای است که امام صادق (علیه‌السلام) برای ما روشن فرموده است.

از معاذ بن کثیر از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده است که فرمود: «وصیت به صورت نوشتاری مَهرشده از آسمان بر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نازل شد و کتاب سر به مهری غیر از وصیت بر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نازل نشد. جبرئیل (علیه‌السلام) عرض کرد: ای محمد! این وصیت توست به اهل بیت تو در میان امت. رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: ای جبرئیل، کدام اهل بیتیم؟ گفت: برگزیده خدا از میان ایشان و ذریه او (علی و اولادش (علیهم‌السلام)) تا علم نبوت پیش از ابراهیم را از تو به ارث ببرند. آن کتاب چند مَهر داشت. علی (علیه‌السلام) مهر اول را گشود و به آنچه در آن مأمور بود عمل کرد. سپس حسن (علیه‌السلام) مهر دوم را گشود و به آنچه در آن مأمور بود عمل کرد. سپس حسین (علیه‌السلام) مهر سوم را گشود و دید در آن نوشته است: جنگ کن، بکش و کشته شو و مردمی را برای

شهادت با خود ببر که اینان شهادتی جز همراه تو ندارند. او هم عمل کرد و سپس آن را به علی بن حسین (علیه السلام) داد و گذشت. علی بن حسین (علیه السلام) نیز مهر چهارم را گشود و دید در آن نوشته است: خاموش باش و سکوت پیشه کن، زیرا علم در پرده شده است. سپس او آن را به محمد بن علی (علیه السلام) داد. او مهر پنجم را گشود و دید در آن نوشته است: کتاب خداوند متعال را تفسیر و پدرت را تصدیق کن، علم را به پسرت به ارث بده، امت را بساز و در ترس و امنیت حق را بگو و جز از خدا مترس. او نیز چنین کرد و سپس آن را به شخص بعد از خود سپرد.»

معاذ بن کثیر گوید: به ایشان عرض کردم: آیا آن شخص شما هستید؟ فرمود: «ای معاذ در این خصوص وظیفه تو جز این نیست که بروی و این را از من روایت کنی. آری، من همان شخص هستم.» تا اینکه نام دوازده نفر را شمرد و سپس سکوت کرد. عرض کردم: پس از آن چه کسی است؟ فرمود: «همین برایت کافی است.»^۱

پس هریک از اوصیای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و وظیفه و مهوری مخصوص به خود دارد و به آنچه در وصیت بوده در وقت و زمان خودش عمل کرده است و بر ما نیز واجب است تسلیم او باشیم؛ زیرا او خلیفه و جانشین خدا در زمینش است.

به این ترتیب هرکس به اینکه آنان خلیفه و جانشین خدا هستند ایمان بیاورد وظیفه‌ای جز گوش جان سپردن و اطاعت از امام زمان خود نخواهد داشت. به همین جهت ما مرتب می‌گوییم که بحث و مناقشه در جزئیات از خطاهای راهبردی در بحث علمی است؛ زیرا همه جزئیات، مبتنی بر یک امر کلی هستند که با متون قطعی ثابت می‌شود و وقتی این امر کلی ثابت شود مسائل زیرمجموعه آن نیز ثابت خواهند شد؛ بنابراین هرکس با دلیل به نبوت محمد (صلی الله علیه و آله) اقرار کند هر آنچه را که او خبر دهد خواهد پذیرفت و اگر پناه بر خدا نبوت آن حضرت را نپذیرد، هیچ‌یک از گفته‌هایش را نخواهد پذیرفت. درباره موضوع بحث ما هم اگر

امامت امام محمد بن الحسن (علیه السلام) ثابت شود همه این شبهات و یاوه‌ها از بین خواهد رفت. با توجه به آنچه گفته شد شبهه اول نقض می‌شود؛ زیرا این شبهه مبتنی بر مقایسه غیبت امام با غایب‌نبودن پدرانش (علیهم السلام) است؛ در حالی که هریک از آنان (علیهم السلام) مهر و وظیفه الهی خاص خود را داشته که باید مطابق آن عمل می‌کرده است؛ به همین دلیل راه و روش هریک از آنان (علیهم السلام) متفاوت بوده است.

اما درباره این گفته ابن‌تیمیه: «این ظلم‌وستم در زمان پدرانش هم وجود داشت، در حالی که آنان مستور و محجوب نشدند»:

اول: گفته شد که علت رخ دادن غیبت تنها وجود ظلم‌وستم نیست؛ بلکه نبود نسلی صالح که رسالت الهی را بر دوش بکشند نیز از جمله علت‌های آن است. غیبت طبق خواست و مشیت الهی واقع شد و در آن خیر و صلاح همه امت است و این وضعیت ادامه یافت تا خداوند نسلی صالح برای بر دوش کشیدن رسالت الهی که حاکمیت خدا را شعار و منهج خود قرار دهند آماده فرماید؛ پس غیبت، شبیه سرگردانی بنی اسرائیل است تا آنجا که پس از سرگردانی، نسلی صالح پا به عرصه گذاشت تا یوشع بن نون وصی موسی (علیه السلام) آنان را برای فتح سرزمین مقدس رهبری کند.

دوم: پدران او شرایط و وظیفه خود را داشتند و این وظیفه الهی مخصوص به خود آنان بوده است؛ پس همان طور که گفته شد، مقایسه کردن کاری است بی‌هوده.

شبهه دوم و سوم:

شیخ سلفیه گفته است: «**دوم:** مؤمنان به او در همه جای زمین وجود دارند. چرا گاهی به دیدارشان نمی‌رود یا فرستاده‌ای به‌سویشان نمی‌فرستد تا چیزی از علم و دین به آنها بیاموزد؟

سوم: او همیشه می‌توانسته است به بسیاری از نقاطی که شیعیانش سکنا گزیده‌اند پناه

جوید؛ مانند کوه‌های شام که رافضی‌های عصیانگر در آنجا حضور دارند و نیز دیگر مکان‌های طغیانگران.»

پاسخ: این‌ها تنها پیشنهاداتی است که ابن‌تیمیه در اثر محدودیت و کوتاهی فکر خود ارائه می‌دهد. وضعیت او همانند کسی است که برای پیامبر (ص) چنین پیشنهادهایی مطرح می‌کند:

﴿... لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً * أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيراً * أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كَسفاً أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلاً * أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْفَى فِي السَّمَاءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِزُفِيكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَقْرُوهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشِراً رَسُولاً﴾^۱ (...تا از زمین چشمه‌ای برای ما نجوشانی هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد. * یا باغی از درختان خرما و انگور داشته باشی که آشکارا از میان آن‌ها جویبارها روان سازی * یا آن‌گونه که گمان می‌کنی، آسمان را پاره‌پاره بر ما فرو اندازی، یا خدا و فرشتگان را در برابر [ما حاضر] آوری * یا خانه‌ای از طلا داشته باشی، یا به آسمان بالا روی، و به بالا رفتن تو [هم] اطمینان نخواهیم داشت، مگر اینکه بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم. بگو: پاک و منزّه است پروردگار من. آیا من جز بشری فرستاده‌شده هستم؟).

و همچون وضعیت اهل کتاب است که به محمد (ص) و موسی (علیه السلام) پیشنهاد کردند:

﴿يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تَنْزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَاباً مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرَنَا اللَّهَ فَأَحْذَرُهُمْ الصَّاعِقَةُ يَضْرِبُهُمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ فَعَقَّبْنَا عَنْ ذَلِكَ وَ آتَيْنَا مُوسَى سُلْطَاناً مُبِيناً﴾^۲ (اهل کتاب از تو می‌خواهند کتابی از آسمان بر آنان فرود آوری. به‌راستی که از موسی بزرگ‌تر از این را خواستند و گفتند: خدا را آشکارا به

۱. اسراء، ۹۰ تا ۹۳.

۲. نساء، ۱۵۳.

ما بنمای. پس به‌سزای ظلمشان صاعقه آنان را فروگرفت. سپس، بعد از آنکه دلایل آشکار برایشان آمد گوساله را [به پرستش] برگرفتند، و ما از آن هم درگذشتیم و به موسی برهانی روشن عطا کردیم).

چگونگی باطل شدن این دو شبهه را در پاسخی که به شبهه اول دادیم مشاهده کردیم. کسی نمی‌تواند به امام علیه السلام چیزی دیکته یا پیشنهاد کند. پس از اینکه به امامت اقرار کردیم باید از او اطاعت کنیم؛ وگرنه بحث و مناقشه ابتدا باید درباره امامت وی صورت پذیرد.

شبهه چهارم:

ابن تیمیه گفته است: «اگر او در اثر این ترس، نمی‌تواند چیزی از علم و دین را به کسی بگوید، در وجودداشتنش نه لطفی وجود خواهد داشت و نه مصلحتی، و این مخالف دلیلی است که برای اثبات وی می‌آورند؛ و در جهت خلاف [رویکرد] پیامبرانی است که ارسال و تکذیب شدند؛ زیرا آن‌ها رسالت را تبلیغ کردند و مؤمنان از نعمت لطف و مصلحت که خداوند در وجود آن‌ها نهاده بود بهره‌مند شدند؛ ولی کسانی که منتظر این شخص هستند چیزی جز انتظار و دوام حسرت و درد و دشمنی با جهان و دعایی که خداوند اجابتش نمی‌کند به دست نمی‌آورند؛ زیرا تاکنون بهره‌ای از این اعتقاد به‌دست نیاورده‌اند.»

پاسخ:

اول: گفته شد که علت غیبت آن‌گونه که ابن تیمیه به تصویر می‌کشد فقط ترس نیست.

دوم: در توقف دوم گفته شد که وجود امام ضروری است. وجود امام لطفی است الهی و تمام مصلحت در وجود امام است؛ زیرا او همان «کار خداوند» است که بر مصلحت‌ها بنا شده؛ اگرچه ابن تیمیه و ضعیف‌العقل‌های شبیه او از آن ناآگاه باشند.

سوم: او به مسئله انتظار طعنه زده، گمان کرده است این چشم‌انتظار بودن برای کسی است که نخواهد آمد. این نادانی او را می‌رساند؛ زیرا ما منتظر همان مصلح جهانی هستیم که

همهٔ ادیان و آیین‌ها به آمدنش بشارت داده‌اند؛ گرچه دربارهٔ مصداقش دچار اختلاف شده باشند. پیروان ادیان سه‌گانه به او ایمان داشته‌اند و بیشتر ملت‌ها به او معتقد هستند. یهود، نصارا، زرتشتی‌ها، هندی‌ها، مجوسی‌ها و بودایی‌ها به او ایمان دارند. می‌بینیم نصارا به بازگشت عیسی (علیه السلام) به‌عنوان مصلح منتظر ایمان دارند. زرتشتی‌ها منتظر بازگشت بهرام‌شاه هستند. مسیحیان حبشه منتظر بازگشت پادشاه خود تئودور به‌عنوان مهدی آخرالزمان هستند. هندوها که به بازگشت ویشنو اعتقاد دارند. مجوس به زنده‌بودن اوشیدر معتقد است. بودایی‌هایی را می‌بینیم که منتظر ظهور بودا هستند. اسپانیایی‌ها که منتظر پادشاه خود رودریگ، و مغول که منتظر پادشاه خود چنگیز خان هستند.

این اعتقاد در مصر باستان نیز وجود داشته؛ همان طور که در کتاب‌های باستانی چینی‌ها نیز دیده شده است.^۱

ما حتی تصریح به این عقیده را در میان نوابغ و فلاسفهٔ غرب نیز می‌یابیم؛ طوری که چندین نفر آنان به‌صراحت بیان داشته‌اند که جهان در انتظار اصلاحگر بزرگی است که زمام امور را به دست خواهد گرفت و همه را زیر یک پرچم و یک شعار، یکپارچه خواهد کرد.

از جمله کسانی که به این مطلب تصریح کرده، فیلسوف شهیر انگلیسی برتراند راسل است که گفته:

«جهان در انتظار مصلحی است که جهان را زیر یک پرچم و یک شعار یکپارچه خواهد کرد.»^۲

آلبرت اینشتین ارائه‌دهندهٔ «نظریهٔ نسبیت» نیز از جملهٔ این افراد است. وی می‌گوید:
«روزی که تمام جهان لبریز از صلح و صفا شود و انسان‌ها در آن دوست و برادر شوند،

۱. مهدی در اسلام، سعد محمد حسن، ص ۴۳؛ امامت و قائم‌القیامت، دکتر مصطفی غالب، ص ۲۷۰.

۲. مهدی و موعود و پاسخ به شبهات، ص ۶.

دور نیست.»^۱

و نیز فیلسوف انگلیسی شهیر «برنارد شاو» که در کتاب خود «انسان و آب‌مرد» به آمدن مصلح بشارت داده است.

استاد عباس محمود عقاد در کتاب خود «برنارد شاو» توضیح داده، می‌گوید:

«او به‌طور تلویحی به ما می‌گوید که آب‌مرد برنارد شاو، محال نیست و دعوتی که به‌سوی

او می‌کند خالی از حقیقتی ثابت شده نیست.»^۲

از آنجا که این عقیده اعتقادی است استوار، ریشه‌های آن را در قرآن شاهد هستیم. علمای مسلمان برخی از آیات را به مهدی (علیه السلام) که در آخرالزمان ظهور می‌کند تفسیر کرده‌اند. از جمله این آیات، این سخن حق تعالی است: ﴿يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّأ أَن يَتِمَّ نُورُهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ * هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^۳ (می‌خواهند نور خدا را با دهان‌های خود خاموش کنند، ولی خدا جز این نمی‌خواهد که نور خود را کامل کند؛ هرچند کافران را خوش نیاید * او کسی است که فرستاده‌اش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر تمامی ادیان پیروز گرداند؛ هرچند مشرکان را خوش نیاید).

قرطبی گفته است:

«سَدِّی گفته است: این هنگام خروج مهدی است. کسی باقی نمی‌ماند مگر اینکه به

اسلام بگردد.»^۴

در تفسیر ابن جرّی آمده است:

۱. مهدی و موعود و پاسخ به شبهات، ص ۷.

۲. برنارد شاو، عباس محمود عقاد، ص ۱۲۴.

۳. توبه، ۳۲ و ۳۳.

۴. تفسیر قرطبی، ج ۸، ص ۱۲۱؛ تفسیر کبیر، ج ۱۶، ص ۴۰.

«پیروز گرداندن آن یعنی قراردادن آن به عنوان بالاترین و قوی‌ترین ادیان؛ تا آنجا که مشرق‌ها و مغرب‌ها را فرا بگیرد.»^۱

در «دُر المنثور» آمده است:

«سعید بن منصور، ابن منذر و بیهقی در سنن خود از جابر رضی الله عنه آورده‌اند که در تفسیر آیه (تا آن را بر تمامی ادیان پیروز گرداند) گفته است: این نخواهد شد جز وقتی که هیچ یهودی و هیچ نصرانی دارای آیینی غیر از اسلام باقی نماند.»^۲

از جمله این سخن حق تعالی است: ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ فَزَعُوا فَلَا قُوَّةَ وَ أُجِدُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ﴾^۳ (ای کاش می‌دیدى هنگامی را که [کافران] وحشت‌زده‌اند [آنجا که راه] گریزی نمانده است و از جایی نزدیک گرفتار آمده‌اند).

طبری در تفسیر خود از حذیفة بن یمان آورده است: تفسیر این آیه درباره سپاهی است که در زمین فرو می‌رود و این فرورفتن در زمان مهدی (علیه السلام) اتفاق خواهد افتاد. این معنا را بسیاری بیان داشته‌اند.^۴

این سخن حق تعالی نیز از آن جمله است: (وَ إِنَّهُ لَعَلْمٌ لِّلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرْنَ بِهَا وَ أَنْتَبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ)^۵ (و به راستی که آن، نشانه‌ای است برای ساعت؛ پس هرگز در آن تردید نکنید و از من پیروی کنید؛ این است راه راست).

کنجی شافعی می‌گوید:

۱. تفسیر ابن جزى، ص ۲۵۲.

۲. در المنثور، ج ۴، ص ۱۷۶.

۳. سبأ، ۵۱.

۴. قرطبی این معنا را در تذکره آورده، ابوحیان در تفسیر خود به آن تصریح کرده و مقدسی شافعی در عقد الدرر، سیوطی در الحاوی للفتاوی، و زمخشری در کشف از ابن عباس آورده است. تفسیر طبری، ج ۲۲، ص ۷۲؛ عقد الدرر، ص ۷۴.

۵. فصل دوم؛ الحاوی للفتاوی، ج ۲، ص ۸۱؛ کشف، ج ۳، ص ۴۶۷.

۵. زخرف، ۶۱.

«مقاتل بن سلیمان و مفسران پیرو او در تفسیر سخن خداوند عزوجل ﴿وَإِنَّهُ لَعَلْمٌ لِلسَّاعَةِ﴾ (و به راستی که آن، نشانه‌ای است برای ساعت) گفته‌اند: او مهدی علیه السلام در آخرالزمان است و بعد از خروج او برپاشدن ساعت و نشانه‌هایش خواهد بود.»^۱

همانند این تصریح و چنین معنایی را نزد ابن حجر هیتمی، شبلینجی شافعی، سفارینی حنبلی، قندوزی حنفی و شیخ صَبَّان می‌بینیم.^۲

ابن حجر گفته است:

«آیه دوازدهم سخن حق تعالی ﴿وَإِنَّهُ لَعَلْمٌ لِلسَّاعَةِ﴾ (و به راستی که آن، نشانه‌ای است برای ساعت)... مقاتل بن سلیمان و مفسران پیرو او گفته‌اند: این آیه درباره مهدی نازل شده و احادیثی خواهیم آورد که تصریح می‌کنند مهدی از اهل بیت نبوی است. به این ترتیب در این آیه دلالتی خواهد بود بر وجود برکت در نسل فاطمه علیها السلام و اینکه قطعاً خداوند از آن دو، افراد پاک بسیاری پدید می‌آورد و نسل آن دو را گشاينده‌های حکمت و معادن رحمت قرار می‌دهد.»

حال با توجه به آنچه گفتیم آیا انتظار، جزو کارهایی است که باید کنار گذاشته شود و در آن چیزی جز حسرت نیست؟!

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَتَّقُمُونَ مِمَّا إِلَّا أَنْ أَمَّنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْنَا وَ مَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَ أَنْ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ﴾^۳ (بگو: ای اهل کتاب! آیا جز این را بر ما عیب می‌گیرید که ما به خدا و آنچه از سوی او بر ما نازل شده و آنچه پیش از ما [بر پیامبران] فرود آمده ایمان آورده‌ایم؟! و این [عیب‌جویی شما به سبب این است] که بیشتر شما فاسق هستید).

۱. البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۵۲۸.

۲. صواعق المحرقة، ص ۱۶۲؛ نور الابصار، ص ۱۸۶؛ مشارق الانوار (که از نظر اهل سنت درباره امام مهدی است).

۳. ج ۵۸؛ اسعاف الراغبین، ص ۱۵۳؛ ینابیع المودة، ج ۲، ص ۱۲۶، باب ۵۹.

۳. مائده، ۵۹.

با وجود این چرا ابن تیمیه به عدم استجابیت این دعا ایمان داشته، می گوید: «چیزی جز... دعایی که خداوند اجابتش نمی کند به دست نمی آورند؛ زیرا تاکنون بهره ای از این اعتقاد به دست نیاورده اند»؟

حال آنکه خداوند سبحان می فرماید: ﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ (بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را).

اما برای باطل بودن این گفته او «تاکنون بهره ای از این اعتقاد به دست نیاورده اند» همین بس که ما ولادت امام محمد بن الحسن علیه السلام را پیش تر ثابت کردیم.

نتایج دیگر استظهار:

طبیعتاً هرکس که معتقد به منجی جهانی است همان منجی جهانی که در روزی نامعلوم به سوی مردم خواهد آمد، همان کسی که روایات، آمدنش را ناگهانی تعبیر کرده اند؛ یعنی آمدنش برای مردم در زمانی نامشخص و نامعلوم است. این اعتقاد نتایجی برایش به دنبال خواهد داشت:

۱. اینکه به درستی زندگی کند، مقید به دستورهای شریعت الهی باشد و از مخالفت با آن ها دوری کند، با مردم به انصاف رفتار کند و بر آنان ستم روا ندارد؛ زیرا مصلح جهانی حق ستمیده را از ستمگر خواهد گرفت و عدالت را در زمین گسترش خواهد داد.

۲. کسی که به آمدن ناگهانی مهدی علیه السلام اعتقاد دارد خودش را برای پیوستن به سپاه او آماده خواهد کرد؛ زیرا کسی که طینت پاکی دارد با پیوستن به او، شرافت و بزرگی خواهد یافت.

۳. انسان باعزت و کرامت زندگی خواهد کرد و در برابر ستم ستمگران و سرکشی طاغوت‌ها سر خم نخواهد کرد؛ زیرا در انتظار رهایی‌دهنده‌ای است که ذلت و خواری را از او دور خواهد کرد و به این ترتیب احساس و درکی که مؤمنان از مصلح منتظر به دست خواهند آورد به آنجا خواهد رسید که تبدیل به امتی شوند که در نتیجه زندگی در وضعیت پایداری و مقاومت و دفاع از اسلام همه نیروهای ظلم و استکبار را کوچک و حقیر خواهند شمرد.

۴. در انتظار همان طور که در روایات اهل بیت علیهم‌السلام وارد شده اجر فراوان و ثواب بزرگی نهفته است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «منتظر امر ما همچون کسی است که در راه خدا در خون خود غلتیده است.»^۱

همچنین سایر بهره‌های این عقیده شریف، به همین دلیل می‌بینیم که دشمنان اسلام تلاش می‌کنند تا این اعتقاد عظیم را به نابودی بکشانند؛ زیرا انتظار، افکار آنان را از بیخ و بن منهدم می‌کند؛ بدین جهت آنان اعتقاد به امام مهدی علیه‌السلام را یک افسانه توصیف می‌کنند. دونالدسون مستشرق می‌گوید:

«به احتمال قوی، ناکامی و بن‌بستی که در زمان حکومت اموی‌ها در استوار کردن پایه‌های عدالت و مساوات متوجه سرزمین اسلامی شد، یکی از عوامل پدیدآمدن تفکر مهدی آخرالزمان بوده است.»^۲

گلد زیهر می‌گوید:

«گفته شد که پذیرفتن داوری خدا یا رهاکردن امر برای خدا که در لعنت‌گویی‌های تقوایی‌شان و افراد ناراضی به اموی‌ها نمود پیدا می‌کرد و یکی از سلاح‌هایی بود که گویی فتیله‌ای برای آتش‌گشودن نداشت، جز اینکه آنچه خدا به آن اذن دهد هیچ انسانی را نرسد که با آن از در مخالفت برخیزد. در این شرایط انسان چاره‌ای نداشت جز امیدواربودن به خدایی

۱. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۴۵.

۲. به نقل از کتاب المهدی المنتظر فی ضوء الاحادیث الصحیحة، عبد العلیم البستوی، ص ۳۸.

که روزی نامعلوم بر جهان لبریز از ستم‌ها و گناهان حکومت خواهد کرد. این همان آمال و آرزوهای نهفته‌ای است که تفکر مهدی از آن بیرون آمد و در میان واقعیت و مثل‌اعلی‌جا خوش کرد و به دنبال آن اعتقادی راسخ به ظهور حاکمی الهی - که خداوند به‌زیبایی آن را راهبری می‌کند- بنیان نهاده شد.»^۱

این چنین قلم‌های مزدوران بی‌مهابا چنین کلماتی را به نگارش درآوردند تا در این اعتقاد شریف، بذر شک‌و‌تردید بکارند؛ با این امید که بذر یأس و ناامیدی را در جان مردمان می‌کارند.

﴿وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا﴾^۲ (و

از اهل کتاب، کسی نیست مگر آنکه پیش از مرگش حتماً به او ایمان می‌آورد، و او روز قیامت بر آنان گواه خواهد بود).

۱. به نقل از کتاب المهدی المنتظر فی ضوء الاحادیث الصحیحة، عبد العلیم البستوی، ص ۳۹.

۲. نساء، ۱۵۹.

توقف پنجم

ابن تیمیه گفته است:

«به علاوه طول عمر یک مسلمان تا به این مقدار، مسئله‌ای است که دروغ‌بودنش با توجه به رویه معمول و متعارف در امت محمد دانسته می‌شود؛ زیرا در دین اسلام کسی که عمرش از ۱۲۰ سال تجاوز کند متولد نشده است، چه برسد به این مقدار از عمر. در «کتاب صحیح [بخاری]» ثابت شده است که پیامبر ﷺ در پایان عمرش فرمود آیا من این شب شما را می‌بینم؛ بدانید که در پایان صد سال، هیچ‌کدام از کسانی که امروز روی زمین هستند بر روی زمین نخواهند بود؛ و هرکسی در آن زمان یک سال یا حدود این سن را داشت قطعاً بیش از صد سال زندگی نکرده است. وقتی عمر انسان‌ها در آن دوران به این مقدار نمی‌رسید طبیعتاً در زمان‌های بعدی طبق رویه معمول، بیشتر مردم به این مقدار نخواهند رسید. به طور معمول عمر فرزندان آدم در زمان‌های بعدی کمتر شده است نه بیشتر؛ مثلاً نوح علیه السلام در میان مردمش پنجاه سال کمتر از هزار سال زندگی کرد. آدم علیه السلام هزار سال زندگی کرد؛ آن‌گونه که در حدیث صحیحی که ترمذی روایت و اثبات کرده، ثابت شده است. پس عمر در آن زمان طولانی بود. عمر این امت اکنون بین شصت تا هفتاد است و عده کمی از آن‌ها فراتر از این مقدار می‌روند؛ آن‌گونه که این مطلب در حدیث صحیح ثابت شده است. احتجاج آنان به زندگی خضر، احتجاجی باطل بر باطل است. چه کسی یقین دارد که خضر هنوز باقی است؟ سایر علمای محقق می‌گویند خضر مرده است. حتی با فرض باقی‌بودن، او از این امت نخواهد بود. به همین دلیل افراد دروغ‌گوی بسیاری از جن و انس وجود دارند که ادعا می‌کنند خضر هستند و کسی که او را می‌بیند گمان می‌کند خضر است. حکایات صحیحی در این خصوص وجود دارد که اگر به توصیف آن‌ها بپردازیم سخن به درازا خواهد انجامید. محمد بن الحسن مورد انتظار نیز به همین صورت است؛ مردم زیادی وجود دارند که هر کدامشان ادعا می‌کند او محمد بن الحسن است. برخی از این افراد این سخنان را به طایفه‌ای از مردم اظهار می‌کنند و برخی کتمان و فقط به یک یا دو نفر اظهار می‌نمایند؛ ولی کذب همه این افراد آشکار

می‌شود؛ همان طور که کذب کسی که ادعای خضربودن می‌کند آشکار می‌شود.»

ابن‌تیمیه در این سخن خود سه شبهه مطرح کرده است:

شبهه اول

خلاصه آنچه وی در این شبهه می‌خواهد به تصویر بکشد این است که رسیدن طول عمر یک شخص تا این اندازه‌ای که امام محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام) زندگی کرده، امکان‌پذیر نیست؛ با استدلال به احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) که بیان می‌دارند نهایت عمر انسان در آن زمان صد سال بوده است و طبیعتاً در زمان ما کوتاه‌تر هم خواهد بود؛ زیرا طول عمر در زمان ما حدود شصت تا هفتاد سال است؛ پس چگونه مهدی (علیه السلام) چنین دورانی طولانی در قید حیات بوده است؟

پاسخ: شاید مهم‌ترین بحث ابن‌تیمیه و امثال او معقول نبودن عمری چنین طولانی بوده باشد و حتی از سخنان آنان فهمیده می‌شود که طول عمر امام محمد بن الحسن (علیه السلام) تا این حد، محال است. پس لازم است در این شبهه به‌طور مفصل توقف کنیم تا حقیقت برای شخص بانصاف و تشویش‌ضعیف‌العقل‌ها روشن شود.

اول: اعتقاد به ناممکن بودن طول عمر یک شخص تا این حد، گاهی ناشی از ناتوان بودن فاعل است و گاهی ناشی از ناتوان بودن پذیرنده.

اما درباره توانایی خالق و فاعل، ناتوانی در او راه ندارد؛ زیرا توانایی او حد و حصری ندارد. آری قدرت او به چیز محال تعلق نمی‌گیرد؛ نه به دلیل ناتوان بودن او، بلکه به دلیل محال بودن خود آن چیز. حال باید بدانیم آیا طول عمر امام مهدی (علیه السلام) در این مدت، در گروه محالات قرار می‌گیرد؟

روشن است که عقل به محال بودن طول عمر انسان تا سال‌های طولانی فراتر از حد طبیعی حکم نمی‌کند. پس داشتن چنین طول عمری به حکم عقل محال نیست. گرچه طبق

زویه معمول بشری، نامأنوس است، اما به معنای محال بودن از نظر عقلی نیست. عقل نه آن را انکار می کند و نه تکذیب؛ به همین دلیل افراد بسیاری به این نکته تصریح کرده اند.

وحیدالدین خان گفته است: برخی از ما می پندارند که عمر زمین دو یا چهار برابر عمر این کوه هاست؛ ولی تجربه های علمی این گمانه زنی های نامتعارف را به شدت نفی می کند. پروفیسور سالیوان معتقد است میانگین معقول برای عمر زمین، ۲۰۰۰ میلیون سال است.^۱

در کتاب «مهدی منتظر در تفکر اسلامی» آمده است:

«۱. آزمون های علمی نشان می دهد طول عمر انسان از حالت عادی رو به افزایش است. این آزمایش ها برای متوقف شدن قانون پیری، انگیزشی و جدی هستند. در مجله المقتطف مصری بخش دوم از جلد ۵۹، منتشر شده در ماه اوت (اگوست) ۱۹۲۱ مصادف با ۲۶ ذی القعدة سال ۱۳۳۹ ق، صفحه ۲۰۶، تحت عنوان «جاودانگی انسان در زمین» چنین آمده است: استاد «ریموند بال» یکی از اساتید دانشگاه جانز هاپکینز آمریکا می گوید: از برخی آزمایش های علمی معلوم می شود که اجزای بدن انسان می توانند تا هر زمان که بخواهند زنده بمانند؛ بنابراین طول زندگی انسان می تواند به صد سال برسد و حتی مانعی برای رسیدن طول عمر به هزار سال نیز وجود ندارد. این مجله در قسمت سوم از جلد ۵۹، منتشر شده در سپتامبر همان سال، صفحه ۲۳۹ گفته است: در صورتی که انسان دچار عوارضی نشود که ریسمان زندگی اش را از هم بگسلاند می تواند تا هزاران سال زنده بماند. این سخن فقط یک ظن و گمان نیست؛ بلکه نتیجه ای است عملی که با آزمایش تأیید شده است...»

۲. در کتابی که به تازگی با عنوان «حقایقی عجیب تر از خیال» توسط مؤسسه «ایمان بیروت» و «دار الرشید دمشق» چاپ شده، در جلد اول، صفحه ۲۴ چنین آمده است: «بیریرا» در سال ۱۹۵۵ میلادی در زادگاهش مونتریا در سن ۱۶۶ سالگی درگذشت. دوستان او و صورت جلسات مجلس ایالتی که او در آن ها شرکت داشته

گواه عمر طولانی اوست. او جنگ «کاراجنیا» را که در سال ۱۸۱۵ رخ داده بود به‌وضوح به یاد داشت. او در سال‌های پایانی عمرش به نیویورک احضار شد و هنگامی که پزشکان متخصص او را معاینه کردند ملاحظه کردند فشارخونش مانند یک مرد جوان، طبیعی و ضربان قلبش درست، و قلبش سالم و از نظر عقلی کاملاً شاداب و سرحال است. پزشکان وی را به‌عنوان انسان بسیار سالمند با بیش از ۱۵۰ سال سن، به ثبت رساندند. در صفحه ۲۳ آمده است که «توماس بار» ۱۶۲ سال عمر کرد. به‌علاوه سجستانی نگارنده کتاب «السنن» کتابی با عنوان «دارندگان عمر طولانی» تألیف کرده که در آن افراد بسیاری با طول عمر بالا را بیان کرده است که برخی از این افراد بیش از پانصد سال عمر کرده‌اند.»^۱

دوم: قرآن مواردی را نقل می‌کند که عجیب و غریب بودن طول عمر بیش از حد طبیعی انسان را برای ما برطرف می‌کند؛ به‌خصوص وقتی درباره پیامبر خدا نوح (علیه السلام) می‌خوانیم؛ کسی که خود ابن تیمیه هم اقرار کرده که عمرش بالغ بر ۹۵۰ سال بوده است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ﴾^۲ (و به‌راستی نوح را به‌سوی قومش فرستادیم. وی در میان آنان ۹۵۰ سال درنگ کرد تا طوفان آن‌ها را فروگرفت؛ در حالی که آن‌ها ستمکار بودند). این عمر او (علیه السلام) پیش از نبوتش بود.

فخر رازی در تفسیر آیه فوق در مسئله سوم می‌گوید:

«برخی پزشکان گفته‌اند عمر انسان از ۱۲۰ سال تجاوز نمی‌کند؛ ولی این آیه بر خلاف نظر آنان دلالت دارد و عقل نیز با آن موافقت می‌کند؛ زیرا باقی ماندن بر ترکیبی که در انسان است به خودی‌خود امکان‌پذیر است وگرنه این ترکیب [اصلاً] باقی نمی‌ماند و دوام تأثیر مؤثر در این ترکیب نیز امکان‌پذیر خواهد بود؛ زیرا این مؤثر اگر واجب‌الوجود باشد که

۱. مهدی منتظر در تفکر اسلامی، مرکز رسالت، ص ۱۷۱.

۲. عنکبوت، ۱۴.

پایدار ماندنش بدیهی خواهد بود؛ ولی اگر چنین نباشد [و خودش وابسته باشد] که خودش هم مؤثری خواهد داشت؛ تا آنجا که این زنجیره تأثیرگذاری به واجب الوجودی منتهی می‌شود که دائمی است؛ بنابراین تأثیرگذاری اش هم می‌تواند دائمی باشد و به این ترتیب بقا نیز ذاتاً امکان‌پذیر خواهد شد. حال اگر وضعیت چنین نباشد باید مانعی وجود داشته باشد، در حالی که وجود چنین مانعی ناممکن است؛ زیرا اگر وجود عارضه‌ای مانع از تأثیرگذاری واجب می‌بود همین مقدار نیز باقی نمی‌ماند. به این ترتیب مشخص می‌شود که سخن پزشکان خلاف عقل و نقل است. نزاعی میان ما و آنان وجود ندارد؛ زیرا آنان می‌گویند عمر طبیعی از ۱۲۰ سال تجاوز نمی‌کند و ما می‌گوییم این عمر طبیعی نیست؛ بلکه عطا و موهبتی الهی است. اما از نظر ما عمر طبیعی حتی یک لحظه هم دوامی نخواهد داشت، چه برسد به اینکه به صدسال یا بیشتر هم برسد.»^۱

اهل بیت (علیهم‌السلام) تصریح فرموده‌اند که امام محمد بن الحسن (علیه‌السلام) سنتی از نوح (علیه‌السلام) دارد و این سنت طول عمر وی است.

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «در صاحب این امر، سنت‌هایی از انبیا-بر پیامبر ما و آنان صلوات- وجود دارد؛ او سنتی از نوح دارد که طول عمرش است...»^۲

همچنین می‌فرماید: «آیا انکار می‌کنید که خداوند عمر صاحب این امر را طولانی کند همان طور که عمر نوح (علیه‌السلام) را طولانی فرمود...»^۳

دجال نیز-که اقرار به وجودش دارند- این چنین است. نووی در باب ذکر دجال از شرح صحیح مسلم می‌گوید:

«قاضی گفته، این احادیثی که مسلم و دیگران درباره ماجرای دجال ذکر کرده‌اند حجت است؛ زیرا اهل حق معتقد به درست بودن وجود او هستند و اینکه او

۱. تفسیر رازی، ج ۲۵، ص ۴۲.

۲. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۹۳۶.

۳. غیبت، شیخ طوسی، ص ۴۲۱.

شخصیتی معین است که خداوند بندگان را با او می‌آزماید...»^۱

با توجه به آنچه تقدیم شد اگر چنین طول عمری محال و دور از انتظار نیست. پس چرا ابن تیمیه و امثال او باقی ماندن خلیفه خدا امام محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام) را در این طول مدت بعید می‌دانند یا آن را عقلانی نمی‌دانند؟!

سوره: اگر کوتاه بیایم و فرض بگیریم که ممکن نیست عمر بشر از حد طبیعی فراتر برود باز هم وضعیت درباره امام مهدی (علیه السلام) به‌طور کامل متفاوت خواهد بود؛ زیرا این وضعیت [طول عمر بسیار آن حضرت] در چهارچوب قانون معجزات قرار دارد، و این در تاریخ خلفای خداوند سبحان سابقه داشته است؛ به‌عنوان مثال ابراهیم (علیه السلام) در آتش شعله‌ور افکنده شد ولی آتش بر او سرد و سلامت گردید: ﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾^۲ (گفتیم: ای آتش، برای ابراهیم سرد و بی‌آسیب باش).

بازگشتن جوانی زلیخا همسر عزیز مصر پس از پیری نیز به همین صورت بوده و نیز دیگر معجزات الهی که قرآن به آن‌ها تصریح فرموده است.

پس عمر امام مهدی (علیه السلام) می‌تواند به همان صورتی باشد که فخر رازی گفته است: «نزاعی میان ما و آنان وجود ندارد؛ زیرا آنان می‌گویند عمر طبیعی از ۱۲۰ سال تجاوز نمی‌کند و ما می‌گوییم این عمر طبیعی نیست؛ بلکه عطا و موهبتی الهی است...». پس عمر امام مهدی (علیه السلام) نیز موهبتی است الهی.

شاید گفته شود: ابن تیمیه به حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) اشاره کرده است که می‌فرماید: «در پایان هر صد سال کسانی که امروز در این شب روی زمین هستند هیچ‌کدام روی زمین نخواهند بود.» و این نشان می‌دهد هر شخصی که در آن زمان بوده عمرش از صد سال فراتر نرفته

۱. شرح صحیح مسلم، ج ۱۸، ص ۵.

۲. انبیاء، ۶۹.

است.

پاسخ می‌دهم: باید به متن روایت توجه کنیم و دقت کنیم که در آن، چه چیزی گفته شده

است.

احمد در مسند خود روایت کرده است: عبدالله به ما گفت، پدرم به من گفت، عبدالرزاق از معمر از زهری به من گفت، سالم بن عبدالله و ابوبکر بن سلیمان گفت که عبدالله بن عمر به من خبر داد و گفت: «رسول خدا ﷺ در اواخر زندگانی اش شبی پس از سلام نماز عشاء ایستاد و فرمود: «در پایان صد سال کسانی که امروز در این شب روی زمین هستند هیچ کدام روی زمین نخواهند بود.» ابن عمر گوید: مردم از سخنانی که درباره این گفتار رسول خدا ﷺ میان خود ردوبدل کردند به وحشت افتادند؛ اما رسول خدا تنها فرمود: «کسانی که امروز روی زمین هستند و می‌خواهند طول عمری بیش از این قرن داشته باشند، باقی نخواهند ماند.»^۱

اکنون گفته نووی را درباره این روایت می‌خوانیم:

«سخن رسول خدا ﷺ فرمود: «در پایان صد سال کسانی که امروز در این شب روی زمین هستند هیچ کدام روی زمین نخواهند بود.» ابن عمر گوید: رسول خدا تنها فرمود: «کسانی که امروز روی زمین هستند و می‌خواهند طول عمری بیش از این قرن داشته باشند، باقی نخواهند ماند.» و در روایت جابر آمده که وی از پیامبر یک ماه پیش از وفاتش شنیده است که فرمود: «امروز هیچ نوزادی نخواهد بود که صد سال بر او بیاید و او در آن روز زنده بماند.» در روایت ابوسعید نیز شبیه همین مطلب وجود دارد. اما پیامبر ﷺ این احادیث را وقتی از غزوه تبوک آمد بیان فرمود و احادیث حضرت یکدیگر را تفسیر می‌کنند و در این احادیث علمی از علوم نبوت وجود دارد.

منظور این است که هر نوزاد و جانداری که در آن شب روی زمین بوده است بیش از صد سال بعد از آن زنده نخواهد ماند؛ چه اجلش قبل از آن بوده باشد و چه

۱. مسند احمد، ج ۲، ص ۸۸؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۳۲۵؛ سنن ترمذی، ج ۳، ص ۳۵۴.

نبوده نباشد؛ و در این حدیث دلیلی برای نفی زندگی بیش از صد سال برای کسی که پس از آن شب متولد شود وجود ندارد. مقصود از «نفس منفوسه» در این حدیث، «شخص متولدشده» است و به این معناست که ملائکه را شامل نمی‌شود. محدثان اندک‌شماری با این احادیث استدلال کرده، گفته‌اند خضر علیه السلام مرده است؛ ولی عموم علما اعتقاد دارند که او زنده است؛ همان طور که در باب فضایل او گذشت. آنان این احادیث را به این صورت تأویل می‌کنند که خضر علیه السلام در دریا بوده است نه در زمین؛ یا اینکه این احادیث "عام مخصوص" ^۱ هستند. ^۲

به این سخن وی دقت کنید: «و در این حدیث دلیلی برای نفی زندگی بیش از صد سال برای کسی که پس از آن شب متولد شود وجود ندارد...».

بدیهی است که امام مهدی علیه السلام بعد از آن شب متولد شده؛ پس او مشمول حدیثی نیست که ابن‌تیمیه به مقتضای تفسیر نووی بیان کرده است. آیا برای سخن ابن‌تیمیه وجه اعتبار دیگری باقی می‌ماند؟!

چهارم: قرآن درباره عیسی علیه السلام به ما چنین می‌فرماید: ﴿وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا * بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ ^۳ (گفته ایشان که: «ما مسیح، عیسی بن مریم، پیامبر خدا را کشتیم» و حال آنکه آنان او را نکشتند و مصلوبش نکردند؛ لیکن امر بر آنان مشتبه شد؛ و کسانی که در باره او اختلاف کردند، قطعاً درباره آن دچار شک شده‌اند و هیچ علمی بدان ندارند، جز آنکه از گمان پیروی می‌کنند، و یقیناً او را نکشتند * بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد؛ و خداوند توانای

۱. از اصطلاحات فقهی؛ لفظی است که شامل همه افراد می‌شود ولی مصادیق خاصی دارد. (مترجم، برگرفته از سایت ویکی فقه)

۲. شرح مسلم، ج ۱۶، ص ۸۹.

۳. نساء، ۱۵۷ و ۱۵۸.

حکیم است).

از پیامبر (ص) روایت شده است که فرمود: «چگونه خواهید بود وقتی فرزند مریم میان شما فرود آید و امامتان از خودتان باشد؟»

این حدیث را بخاری در صحیح،^۱ مسلم در صحیح،^۲ احمد در مسند،^۳ ابن حبان در صحیح خود^۴ و دیگران روایت کرده‌اند.

چه بسا وضعیت امام مهدی (علیه السلام) همچون وضعیت عیسی بن مریم (علیه السلام) باشد و همان گونه که عیسی (علیه السلام) مرفوع است امام محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام) نیز این چنین باشد. چه بسا افراد زیادی چنین معنایی را خردمندانه ندانند؛ اما این هیچ خدشه‌ای به حقیقت وارد نمی‌کند؛ زیرا حق و راستی از هوا و هوس‌های مردم پیروی نمی‌کند: ﴿وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ﴾^۵ (و اگر حق از هوس‌های آن‌ها پیروی می‌کرد قطعاً آسمان‌ها و زمین و هر که در آن‌هاست تباه می‌شد. بلکه ما ذکرشان (اندرزشان) را به آنان داده‌ایم ولی آن‌ها از ذکر (اندرز) خود رویگردان‌اند).

اما معنای رفع چیست و چه نتایجی به دنبال خود دارد؟ خواننده می‌تواند به کتاب «در محضر عبد صالح» یکی از کتاب‌های منتشرشده انصار امام مهدی (علیه السلام) مراجعه کند و توضیحات مربوط به «رفع» و معارف آن را مطالعه کند.

خلاصه آنچه تقدیم شد: طولانی شدن عمر انسان بیش از حد متعارف، امری است معقول

۱. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۳.

۲. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۴.

۳. مسند احمد، ج ۲، ص ۳۳۶.

۴. صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۲۱۳.

۵. مؤمنون، ۷۱.

و از نظر عقلی محال نیست. شواهد بسیاری برای این مطلب وجود دارد؛ از جمله عمر نوح (علیه السلام) و دیگر افرادی که طول عمر طولانی داشته‌اند؛ همچنین طول عمر انسان می‌تواند از طریق اعجاز افزایش یابد و مسئله دیگر اینکه چه بسا امام مهدی (علیه السلام) همچون عیسی بن مریم (علیه السلام) رفع شده باشد.

شاید خواننده پرسد چرا خضر (علیه السلام) از افراد با طول عمر بالا به حساب نمی‌آید؟

می‌گوییم: آنچه ارائه شد بدون نیاز به پرداختن به شخصیت خضر (علیه السلام) - که این شیخ سلفی ابن تیمیه درباره‌اش دچار پریشانی شده است - کفایت می‌کند. ما این مسئله را در شبهه دوم بررسی خواهیم کرد.

شبهه دوم

ابن تیمیه می‌گوید: «احتجاج آنان به زندگی خضر، احتجاجی باطل بر باطل است. چه کسی یقین دارد که خضر هنوز باقی است؟ سایر علمای محقق می‌گویند خضر مرده است. حتی با فرض باقی بودن، او از این امت نخواهد بود. به همین دلیل افراد دروغ‌گوی بسیاری از جن و انس وجود دارند که ادعا می‌کنند خضر هستند و کسی که او را می‌بیند گمان می‌کند خضر است. حکایات صحیحی در این خصوص وجود دارد که اگر به توصیف آن‌ها بپردازیم سخن به درازا خواهد انجامید...»

پاسخ: در این شبهه مرتبط با خضر (علیه السلام) وی سه مسئله را مطرح کرده است:

اول: ادعای مرگ خضر (علیه السلام)

ابن تیمیه ادعا کرده خضر (علیه السلام) مرده و این نظر را به محققان نسبت داده است؛ در حالی که اندکی پیش نظر نووی را مرور کردیم که گفته است:

«محدثان اندک‌شماری با این احادیث استدلال کرده، گفته‌اند خضر (علیه السلام) مرده است؛ ولی عموم علما اعتقاد دارند که او زنده است؛ همان طور که در باب فضایل او گذشت. آنان این احادیث را به این صورت تأویل می‌کنند که خضر (علیه السلام) در دریا بوده است نه در زمین؛ یا اینکه این احادیث "عام مخصوص" هستند.»^۱

او عقیده مرگ خضر (علیه السلام) را به جماعتی اندک‌شمار نسبت داده و طبیعتاً این تیمیه نیز یکی از آنان است و هیچ عاقلی که به تحقیق و بررسی نظرات و دیدگاه‌های آنان بپردازد، در این باره شک نخواهد کرد؛ اما عموم، به زنده‌بودن او معتقد هستند. برخی از عبارتهای این محققان به‌قرار زیر است:

حافظ بن صلاح نگارندهٔ مقدمهٔ مشهور در «علم حدیث» می‌گوید:

«و اما خضر (علیه السلام) - از نظر عموم علما و صالحین خاص - یکی از زندگان است، و عامه نیز چنین دیدگاهی دارند. اما فقط برخی از افراد نادر اهل حدیث این مطلب را انکار می‌کنند. او (علیه السلام) یک پیامبر بوده است و بر پیامبر ما و اهل بیتش سلام و صلوات؛ ولی در اینکه آیا فرستاده بوده است اختلاف وجود دارد؛ و خداوند داناتر است.»^۲

۱. شرح مسلم، نووی، ج ۱۶، ص ۸۹

۲. فتاوی و مسائل ابن‌صلاح، ج ۱، ص ۱۸۶، مسئله ۳۵، چاپ دار المعرفه بیروت، سال ۱۹۷۶م.

ابوصلاح یکی از بزرگان علمای سنی است. ذهبی او را «امام حافظ و شیخ الاسلام» خطاب کرده است (سیر اعلام النبلاء، ج ۲۳، ص ۱۴۰). همچنین گفته است: «صاحب جلالتی عجیب و وقار و هیبت و فصاحت و علم سودمند بود و دیانتش متین و به‌طور کلی سلفی بود. مسلکش صحیح و از افتادن در لغزشگاه‌ها به دور بود. مؤمن به خدا و آنچه از اسمای الهی و اسم‌ها و صفاتش آمده است بود. نیک‌سیرت و نزد سلطان بسیار محترم و با عظمت بود» (سیر اعلام النبلاء، ج ۲۳، ص ۱۴۲). همچنین گفته است: «با آنکه در فقه تبحر داشت در آنچه نقل می‌کرد نیز نیکو بود. زبان‌شناس و عربی‌دان بود. در حدیث اهل فن و در علم اهل محافظت بود و در علم غوطه‌ور شده بود. وی در زمان خود هم‌تا نداشت» (سیر اعلام النبلاء، ج ۲۳، ص ۱۴۲). ابن خلکان گفته است: «وقتی دربارهٔ علمای حدیث به‌طور کلی گفته می‌شود «شیخ» مقصود او می‌باشد» (مقدمهٔ کتاب فتاوی و مسائل ابن‌صلاح، ج ۱، ص ۱۱، از صفحات مقدمه).

نووی در شرح خود بر صحیح مسلم نظر ثعلبی را نقل کرده، می‌گوید:

«ثعلبی مفسر گفته است: خضر -طبق نظر همگان- پیامبری با عمر طولانی است که از دیده‌ها پنهان است؛ یعنی از دید بیشتر مردم پنهان شده است. وی گفته است: و گفته شده او نمی‌میرد مگر در آخرالزمان هنگامی که قرآن رفع می‌شود.»^۱

ابن حجر نیز در فتح‌الباری از او نقل می‌کند:

«ثعلبی در تفسیر خود گفته است: او -طبق جمیع نظرات- عمری طولانی دارد و از دیده‌ها پنهان شده است. وی گفته است: و گفته شده او نمی‌میرد مگر در آخرالزمان هنگامی که قرآن رفع می‌شود. قرطبی گفته او از نظر عموم، پیامبر است و آیه قرآن به این مطلب گواهی داده است؛ زیرا پیامبر ﷺ از کسی که رتبه پایین‌تر از خود دارد علم نمی‌گیرد و اینکه فقط انبیا از حکم به باطل مطلع می‌شوند. ابن‌صلاح گفته است که او بنا به اعتقاد عموم علما زنده است و عامه نیز بر همین عقیده هستند؛ اما برخی محدثان نادر و اندک‌شمار این مطلب را انکار کرده‌اند. نووی نیز از نظر او پیروی کرده، افزوده است که صوفیه و اهل صلاح بر این مطلب اتفاق نظر دارند و حکایت‌های آنان در دیدار و ملاقات با او بیش از آن است که شمارش شود.»^۲

حافظ بن کثیر در البداية و النهاية گفته است:

«و اما اختلاف در وجود داشتن خضر (علیه السلام) تا زمان ما، عقیده کلی بر زنده بودن تا به امروز

است.»^۳

عجلونی در کشف‌الخفا:

۱. شرح مسلم، نووی، ج ۱۵، ص ۱۳۶.

۲. فتح‌الباری، ابن‌حجر، ج ۶، ص ۳۱۰.

۳. البداية و النهاية، ج ۱، ص ۳۰۶- چاپ دار الریان للتراث، قاهره، سال ۱۹۸۸؛ و ج ۱، ص ۳۸۳، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت.

«بسیاری از محدثان و فقها معتقد به زنده بودن وی هستند.»^۱

قرطبی در تفسیر خود پس از نقل عقیده زنده نبودن وی (علیه السلام) می گوید:

«دیدگاه دوم صحیح است؛ یعنی آن گونه که ما بیان کردیم او زنده است.»^۲

آنان باقی ماندن او را به دو صورت توجیه می کنند تا او را از عمومیت این سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) خارج نکرده باشند: «در پایان صد سال کسانی که امروز در این شب روی زمین هستند هیچ کدام روی زمین نخواهند بود.» ابن عمر می گوید: مردم از سخنانی که درباره این گفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میان خود ردوبدل کردند به وحشت افتادند؛ اما رسول خدا فقط فرموده است: «کسانی که امروز روی زمین هستند و می خواهند طول عمری بیش از این قرن داشته باشند، باقی نخواهند ماند.»

صورت اول: این حدیث از اهل زمین سخن به میان می آورد؛ زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین فرموده است «روی زمین»؛ و خضر (علیه السلام) از ساکنان زمین نیست، بلکه از ساکنان دریاست.

صورت دوم: خضر اگرچه از اهل این زمین است، اما این حدیث جنبه عمومی دارد و خضر به دلیل خاص بودن مشمول آن نمی شود؛ بنابراین او به واسطه تخصیص، از این قانون خارج شده است.

اکنون با چشم پوشی از صحیح بودن یا نبودن این دو توجیه، آنان او را زنده می دانند؛ پس ابن تیمیه و دیگرانی که معتقد به مرگ او (علیه السلام) هستند همان گونه که نووی گفته است نادر و اندک شمارند. پس نمی توان سخن این عده را پذیرفت؛ و نظر برخی از آنان درباره زندگانی خضر (علیه السلام) تقدیم شد.

حتی خود ابن تیمیه همان کسی که خود را شیخ الاسلام نامیده است در نوشته هایش

۱. کشف الخفاء، ج ۱، ص ۵۱۳، چاپ مؤسسه الرسالة، بیروت.

۲. تفسیر قرطبی، ج ۱۱، ص ۴۱.

دچار تناقض‌گویی شده است؛ زیرا وقتی از صحیح‌بودن حدیث پیامبر ﷺ درباره خضر (علیه السلام) که «اگر او زنده بود مرا زیارت می‌کرد» از ابن تیمیه پرسیده می‌شود، وی چنین پاسخ می‌دهد: «اما درباره زنده‌بودن خضر: او زنده است. حدیث مذکور نه اصل و اساسی دارد و نه سندی برایش شناخته شده؛ بلکه در مسند شافعی و دیگران چنین روایت شده که او پیامبر ﷺ را ملاقات کرده است. کسی که بگوید او، پیامبر را ملاقات نکرده سخنی بدون علم بر زبان رانده است؛ زیرا این علمی است که نمی‌توان به آن احاطه پیدا کرد. کسی هم که به وفات خضر (علیه السلام) با این حدیث احتجاج کند «در پایان صد سال کسانی که امروز در این شب روی زمین هستند هیچ‌کدام روی زمین نخواهند بود» این حدیث حجیت ندارد؛ زیرا ممکن است خضر در آن زمان روی زمین باشد؛ به علاوه ما می‌دانیم که دجال - همین‌طور جساسه - در زمان پیامبر ﷺ زنده و موجود بوده و تا به امروز نیز زنده است و خروج نکرده و در جزیره‌ای در دریا ساکن است. پس هر پاسخی که چنین شخصی در این خصوص بدهد پاسخ ما درباره خضر نیز همان خواهد بود؛ یعنی عبارت «زمین» هیچ ارتباطی به موضوع این حدیث ندارد یا اینکه پیامبر افرادی شناخته‌شده را قصد فرموده است؛ ولی کسانی که از رویه معمولی مستثنا هستند جزو حالت کلی و عمومی شمرده نمی‌شوند؛ همان‌طور که جن‌ها ربطی به حالت کلی ندارند؛ اگرچه عبارت "جن و انس" به دنبال یکدیگر می‌آیند. جداشدن موارد خاص از موارد کلی و عمومی است؛ و خداوند داناتر است.»^۱

﴿وَلَوْ كَانِ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾^۲ (و اگر از طرف غیر خدا می‌بود قطعاً در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند).

اما درباره اثبات زنده‌بودن او از طرق شیعه، این مطلب را بسیار روایت کرده‌اند که گوشه‌ای از آن‌ها تقدیم حضورتان می‌شود:

۱. مجموع فتاوی ابن تیمیه، ج ۴، ص ۳۳۹ و ۳۴۰، چاپ ۱۳۹۸ به فرمان ملک فهد بن عبدالعزیز.

ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری از امام جواد ابو جعفر دوم (علیه السلام) روایت کرده است که فرمود: «امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد در حالی که حسن بن علی (علیه السلام) همراهش بود و به دست سلیمان تکیه داده بود. به مسجد الحرام وارد شد و نشست. به ناگاه مردی خوش هیكل و خوش لباس آمد و به امیرالمؤمنین (علیه السلام) سلام داد. آن حضرت جواب سلام او را داد. او خدمت حضرت نشست و سپس گفت: ای امیرالمؤمنین، سه مسئله از شما می‌پرسم؛ اگر آن‌ها را پاسخ بدهی، خواهم دانست که این مردم درباره تو مرتکب کاری شده‌اند ([غصب خلافت]) که [به خاطرش] خود را محکوم ساخته‌اند و در دنیا و آخرت خود در امان نخواهند بود؛ وگرنه خواهم دانست که تو با آن‌ها برابری و امتیاز نداری. علی (علیه السلام) به او فرمود: هرچه می‌خواهی از من بپرس. آن مرد عرض کرد: بگو وقتی انسان می‌خواهد روحش به کجا می‌رود؟ انسان چگونه به یاد می‌آورد و چگونه فراموش می‌کند؟ فرزند انسان چگونه به عموها یا دایی‌های خود شبیه می‌شود؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) رو به حسن (علیه السلام) کرد و فرمود: ای ابامحمد، پاسخ او را بده. امام حسن (علیه السلام) پاسخش را داد. آن مرد گفت: گواهی می‌دهم که هیچ معبودی نیست مگر الله و همواره به آن گواه بوده‌ام، و گواهم که محمد (صلی الله علیه و آله) فرستاده خداست و همواره به آن گواه بوده‌ام، و گواهی می‌دهم که تو وصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قائم به حجت او هستی و اشاره به امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرد. و همواره به آن گواه بوده‌ام. و گواهی می‌دهم که تو وصی او و قائم به حجت او هستی و اشاره به حسن (علیه السلام) کرد. و گواهی می‌دهم که حسین بن علی (علیه السلام) وصی برادرش و قائم به حجت او بعد از اوست، و گواهی می‌دهم بر علی بن حسین (علیه السلام) که قائم پس از حسین (علیه السلام) و قائم به امر اوست، و گواهی می‌دهم بر محمد بن علی (علیه السلام) که اوست قائم به علی بن الحسین (علیه السلام)، و گواهی می‌دهم بر جعفر بن محمد (علیه السلام)، و گواهی می‌دهم بر محمد (علیه السلام)، و گواهی می‌دهم بر موسی (علیه السلام) که اوست قائم به جعفر بن محمد (علیه السلام)، و گواهی می‌دهم بر علی بن موسی (علیه السلام) که اوست قائم به موسی بن جعفر (علیه السلام)، و گواهی می‌دهم بر محمد بن علی (علیه السلام) که اوست قائم به علی بن موسی (علیه السلام)، و گواهی می‌دهم بر حسن بن علی (علیه السلام) که اوست قائم به علی بن محمد (علیه السلام)، و گواهی می‌دهم که فرزند حسن

است که [نباید] به کنیه و نام خوانده شود تا امرش ظاهر شود و آن [زمین] را از عدالت پُر کند؛ همان طور که از ظلم‌وستم پر شده است. سلام بر تو ای امیرالمؤمنین و رحمت خدا و برکاتش. سپس برخاست و رفت. امیرالمؤمنین فرمود: ای ابامحمد، دنبالش برو بین کجا می‌رود. حسن بن علی (علیه السلام) بیرون رفت و پس از آن گفت: تا پای خود را از مسجد بیرون نهاد، ندانستم به کجای زمین خدا رفت و به حضور امیرالمؤمنین بازگشتم و وی را خبر کردم. فرمود: ای ابامحمد، او را شناختی؟ عرض کردم: خدا و رسولش و امیرالمؤمنین داناترند. فرمود: او خضر (علیه السلام) بود.»^۱

علامه مجلسی این حدیث را صحیح دانسته و گفته است:

«صحیح است.»^۲

مجلسی می‌گوید:

«میان ما مشهور است که او (علیه السلام) پیامبر بود و اکنون از امت پیامبر ماست و تا نفخ صور باقی خواهد ماند؛ زیرا او آب حیات نوشید و او مایه آرامشی برای قائم است، صلوات خدا بر او.»^۳

شیخ مفید گفته است:

«و چه بسا یکی از اولیای خداوند متعال به عبادت پروردگار متعالش در زمین سیر کرده و با عملش از ستمگران جدا شده و به این ترتیب از سرزمین مجرمان فاصله گرفته و با دین خود از محل فاسقان دور شده باشد؛ به طوری که هیچ‌کسی او را نشناخته و با او ملاقات نیز نداشته باشد؛ او خضر (علیه السلام) است. بنا به اجماع اهل نقل و اتفاق نظر سیره‌شناسان و اخباریون، او پیش از زمان موسی (علیه السلام) موجود بوده و

۱. کافی، ج ۱، ص ۵۲۵.

۲. مرآة العقول، ج ۶، ص ۲۰.

۳. مرآة العقول، ج ۶، ص ۲۰۶.

تاکنون نیز هست، و در زمین سیر می‌کند. هیچ‌کسی قرارگاهی برایش نمی‌شناسد و کسی ادعا نمی‌کند او را همراهی می‌کند؛ مگر همان ماجرای که دربارهٔ همراه بودن وی با موسی علیه السلام در قرآن آمده است^۱ و نیز آنچه برخی مردم ادعا می‌کنند که او گاهی ظاهر می‌شود و شناخته نمی‌شود؛ در حالی که برخی از کسانی که او را دیده‌اند گمان می‌کنند که او یکی از زهدپیشگان است و چون از او جدا شوند به این گمان می‌افتند که خضر را دیده‌اند؛ گرچه در همان لحظه ندانند و حتی مشکوک نشوند که او خضر بوده و چنین یقین داشته باشند که او یکی از مردم همان زمان بوده است.»^۲

شیخ طوسی گفته است:

«گفته شد از پدران بزرگوارش علیهم السلام چنین نقل شده است که قائم علیه السلام دو غیبت دارد که غیبت دوم طولانی‌تر از اولی خواهد بود. در غیبت نخست افراد خاصش او را می‌شناسند؛ ولی در دومی حتی افراد خاص نیز از وی اطلاع ندارند. این مطلب موافق این اخبار است و دلیلی مضاعف، بر آنچه است که ما بیان کردیم و به خواست خدا از همین طریق آنچه را که بعداً خواهد آمد روشن خواهیم ساخت. اما دربارهٔ خارج بودن این مطلب از روال معمول، وضعیت به آن گونه‌ای نیست که آن‌ها بیان داشته‌اند؛ و اگر صحیح بود قطعاً جایز بود خداوند متعال روال معمول در پوشاندن یک شخص را نقض کند، و بنا به مصلحت و حسن تدبیر امر وی را پوشیده بدارد؛ زیرا مانعی برای ظاهر شدن او وجود ندارد. او خضر علیه السلام است. به اتفاق نظر سیره‌شناسان، از نظر بیشتر امت، او پیش از زمان موسی علیه السلام موجود بوده و تاکنون نیز هست. هیچ‌کسی قرارگاهی برایش نمی‌شناسد و هیچ‌کسی بار و همراهی برایش نمی‌شناسد؛ مگر همان داستان وی با موسی علیه السلام که در قرآن آمده است و نیز آنچه

۱. برای دانستن تعبیر درست و مشخص شدن اینکه موسی علیه السلام چه کسی را ملاقات کرد به کتاب سفر موسی علیه السلام به مجمع البحرین تألیف یمانی آل محمد سید احمد الحسن علیه السلام مراجعه کنید.
 ۲. فصول العاشره، ص ۸۳.

برخی مردم ادعا می‌کنند که او گاهی ظاهر می‌شود و آن‌ها دیده‌اند و گمان می‌کنند که او یکی از زهدپیشگان بوده است و چون از او جدا شوند به این گمان می‌افتند که او خضر بوده است؛ گرچه در همان لحظه ندانند و حتی مشکوک نشوند که او خضر بوده و یقین داشته باشند که او یکی از مردم همان زمان بوده است.»^۱

دوم: خضر (علیه السلام) امر این امت نیست

ابن تیمیه می‌خواهد بطلان «استدلال برای طول زندگانی امام مهدی (علیه السلام) به وسیله زندگانی خضر (علیه السلام)» را به اثبات برساند؛ با این ادعا که خضر از این امت نیست؛ یعنی حتی با فرض زنده‌بودنش، وی از این امت نیست؛ پس استفاده از بقای او برای اثبات بقای امام مهدی (علیه السلام) نیز صحیح نخواهد بود.

وی می‌گوید: «و با فرض بقای او، او از این امت نیست...».

می‌گوییم:

اول: این گفته ابن تیمیه واقعا عجیب است و چنین گفتاری حتی از کسی که ذره‌ای از علم بهره داشته باشد صادر نمی‌شود؛ چه برسد به کسی که -از روی جهل و نادانی- به او لقب «شیخ الاسلام» داده باشند؛ زیرا بر مبنای این سخن ابن تیمیه، صحیح نخواهد بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر مشرکان با حجت‌های انبیای گذشته احتجاج کند؛ چراکه آن‌ها از این امت نبوده‌اند. آیا این سخن از شخصیتی عالم صادر می‌شود؟!

دوم: چه دلیلی باعث شده است که ابن تیمیه بتواند این امت را مخصوص به سنتی که منحصر به فرد است بداند؟ یعنی تجاوز نکردن عمر افراد این امت از ۱۲۰ سال!

بنده اعتقاد دارم که او در پاسخ، همان سخن پیشین خود را به‌عنوان دلیل ارائه خواهد

داد؛ اینکه گفته بود: «زیرا در دین اسلام کسی که عمرش از ۱۲۰ سال تجاوز کند متولد نشده است.»

بنده درک نمی‌کنم آیا شیخ الاسلام زندگی همهٔ مسلمانان را به‌طور کامل بررسی کرده که به چنین نتیجه‌ای قطع‌ویقین حاصل کرده است؟! یا مسلمانان تاریخ ولادت و وفات خود را نزد او ثبت کرده‌اند که او چنین نتیجه‌ای را با قطع‌ویقین بیان می‌کند؟!

آیا ممکن است چنین روال معمولی بر فرض که ثابت هم بشود، مانعی برای زنده‌ماندن یک شخص آن‌گونه که از فخر رازی نقل شد، با معجزه و موهبتی الهی بشود، یا وی همچون عیسی (علیه السلام) مرفوع گردد؟!

سوره: ملاحظه می‌کنیم که او «شخص» را با این خصوصیت که در دین اسلام متولد شده است مقید می‌کند و در سخن خود می‌گوید: «در دین اسلام... متولد نشده است.»

شاید خواسته است امثال سلمان فارسی، لبید بن ربیع و نظایر آنان را که پیش از اسلام متولد شده و در زمان اسلام نیز زندگی کرده و دارای عمر طولانی بوده‌اند از این قاعده خارج کند!

کحلانی در خصوص سلمان فارسی (رضی الله عنه) گفته است:

«او در میان مسلمانان سرآمد بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در باره‌اش فرموده است: سلمان از ما اهل بیت است. عمر او را والی مدائن کرده بود و عمری طولانی داشت. گفته شده است ۲۵۰ سال عمر کرد، و گفته شده ۳۵۰ سال. او از دسترنج خودش می‌خورد و با گشاده‌دستی صدقه می‌داد. وی در سال ۵۰ در مدینه درگذشت، و برخی گفته‌اند در سال ۳۲.»^۲

۱. وی گفته است: «نزاعی میان ما و آنان وجود ندارد؛ زیرا آنان می‌گویند عمر طبیعی از ۱۲۰ سال تجاوز نمی‌کند و ما می‌گوییم این عمر طبیعی نیست؛ بلکه عطا و موهبتی الهی است. اما از نظر ما عمر طبیعی حتی یک لحظه هم دوامی نخواهد داشت، چه برسد به اینکه به صدسال یا بیشتر هم برسد.»

۲. سبیل الاسلام، محمد بن اسماعیل کحلانی، ج ۱، ص ۷۷.

نووی می‌گوید:

«لبید بن ربیعہ بن مالک عامری - صحابی و شاعر مشهور- از بزرگان شعرای جاهلیت بود. وی سپس به محضر رسول خدا مشرف شد و اسلام آورد و اسلامش نیکو بود. وی عمری طولانی داشت و ۱۵۴ سال عمر کرد؛ غیر از این هم گفته شده است. او در دوره خلافت عثمان درگذشت؛ همچنین گفته شده در ابتدای خلافت معاویه.^۱»

این دو نفر و نیز شخصیت‌های دیگر، گرچه پیش از آمدن پیامبر ﷺ و رسالتش متولد شده‌اند، اما از امت پیامبر ﷺ و مسلمان به شمار می‌آیند؛ اما ابن تیمیه همچون عادت همیشگی‌اش - به‌تنهایی و برخلاف دیگران آنان را از امت اسلام به شمار نمی‌آورد؛ و این کار از او عجیب نیست.

حال اگر در همراهی با وی کوتاه بیاییم باز هم افراد بسیاری را می‌بینیم که در دین اسلام متولد شده و بیش از ۱۲۰ سال عمر کرده‌اند. پس آنچه ابن تیمیه گفته است با زندگی واقعی نقض می‌شود، چه برسد به تاریخی که داستان‌های بسیاری از اشخاصی با عمری طولانی را برای ما نقل کرده است.^۲ نقل‌های بسیاری درباره اشخاصی در این زمان با طول عمر بالای ۱۲۰ سال وجود دارد؛ همان سنی که ابن تیمیه آن را حد نهایی سن برای اعضای این امت منظور کرده است. در اینجا تنها به ذکر دو شاهد بسنده می‌کنیم تا سخن در این خصوص به درازا نکشد؛ زیرا سخیف و متناقض بودن سخن ابن تیمیه روشن و بدیهی است.

۱. «آنیستا... به‌تنهایی در این جهان بزرگ شد... مقامات گرجستان اسناد و مدارک وی را کشف کرده‌اند و در اختیار دارند... هنگامی که گرجستان جزو اتحاد شوروی بود... آنیستا در هشتم جولای ۱۸۸۰ متولد شد... و این یعنی قبل از جشن تولد ۱۳۰ سالگی‌اش... نوه پسر

۱. المجموع، محیی‌الدین نووی، ج ۹، ص ۳۹۷.

۲. شیخ صدوق (خدا رحمتش کند) در کتاب کمال الدین باب پنجاه و چهار ص ۵۵۶، فصلی آورده که در آن تعدادی از افراد با عمر طولانی را ذکر کرده است. همچنین شیخ طوسی در کتاب غیبت ص ۱۰۹ و نیز شیخ مجلسی در بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۸۸ افرادی را با طول عمر زیاد آورده و بحثی درباره طول عمر بیان کرده است، ج ۵۱، ص ۳۶۸.

۴۰ ساله اش همراه وی زندگی می‌کرد... در منطقه جلیله در گرجستان... او در سن ۸۰ سالگی در سال ۱۹۶۵ بازنشسته شد... بعد از اینکه در مزرعه چای مشغول به کار بود، او نمی‌توانست به زبان گرجستانی صحبت کند... زیرا وی در مدارس امروزی درس نخوانده بود... و تنها به گویش محلی صحبت می‌کرد... زبان منغولیون.^۱

۲- یک سعودی با ۱۸۰ سال سن: «به گزارش یکی از روزنامه‌های محلی، شخصی سعودی با عمری طولانی چند هفته پیش به ۱۸۰ سالگی رسید. این روزنامه تأکید می‌کند که او از سلامتی خوبی برخوردار است و زندگی روزانه خود را به‌طور عادی می‌گذراند. او نه بار ازدواج کرده است و ۱۴ فرزند دارد که یازده نفرشان درگذشته‌اند و بقیه در قید حیات هستند. او در یک حلیه آباد در یکی از شهرهای نجران در جنوب سعودی ساکن است.

این شخص طویل العمر -علی عطیه آل عطیه- می‌گوید سحرخیز است و روز خود را با نوشیدن قهوه عربی و خوردن خرما آغاز می‌کند. سپس در میان کشتزار و سبزه‌زار پیاده‌روی می‌کند. او اشاره کرده است که در خوردن بر سه چیز اساسی مداومت داشته است: دانه، خرما و شیر طبیعی، و گوشت نمی‌خورد. وی همچنین اشاره می‌کند که حتی در جوانی نیز گوشت را ترجیح نمی‌داده است.

این روزنامه گزارش داده است که آل عطیه، کشاورزی و بنایی می‌کرده و در زمان پادشاهی فیصل، نظامی و در زمان پادشاهی عبدالعزیز پیک بوده است. وی در ساختن کاخ امارت تاریخی یکی از مکان‌های توریستی و باستانی در نجران- شرکت داشت، و وقایع تاریخی بسیاری به دنبال آن به وجود آمد.

آل عطیه درباره تاریخچه که به یاد دارد می‌گوید او با دولت عثمانی، بیژانسی و حاکم مصر محمد علی پاشا معاصر بوده است. وی اضافه می‌کند که بیشتر چیزهایی که در زندگی به یاد

۱. جهت دسترسی به متن کامل به آدرس زیر مراجعه کنید: <http://www.aping.com/۲۱۰۸.html>

می‌آورد تغییرات ریشه‌ای مثبت ایجادشده توسط نیروهای امنیتی و اقتصادی بوده است. او دربارهٔ چگونگی زندگی گذشته می‌گوید آنان شبدر را همراه آب، جوشانده و برای رفع تشنگی می‌نوشیدند. شبه‌جزیرهٔ عربستان پیش از یکپارچگی، قبیله‌هایی پراکنده و پیوسته در ستیز بودند و قوی‌ترها حق ضعیفان را می‌خوردند و هیچ نظامی وجود نداشت که متکفل حق ضعیف‌ترها باشد، مگر تلاش‌هایی که از سوی قبایل صورت می‌گرفت و نیز پیمان‌نامه‌هایشان. امنیت، نظام، خیر و آسودگی در اقصا نقاط شبه‌جزیرهٔ عربستان به این صورت بود تا زمانی که سلطه‌جویان و مستبدان بازداشت شدند و شریعت خدا و دستور کتاب خدا حاکم شد.

گزارشگر روزنامه با یکی از نوه‌های او ملاقات کرد که محمد مرزوق صالح نام داشت و عمرش به ۷۰ سال می‌رسید. او به درست‌بودن عمر جدش آل عطیه اصرار می‌ورزید که در واقع جد جدش شمرده می‌شود. صالح همچنین توضیح داده است که همین رابطهٔ وی با او خود گواهی است بر اینکه آل عطیه واقعاً به سنی که ادعا می‌کند رسیده است. این شخص طویل‌العمر احساس سعادت و خوشبختی می‌کند؛ زیرا خداوند عمرش را طولانی کرده و به او سلامت و عافیت داده است. او تنها یک بار در بیمارستان بستری شده و بسیار کم به پزشک مراجعه کرده است. او گاهی نیز احساس دل‌تنگی می‌کند؛ چون از هم‌نسل‌هایش و نسل پس از آن‌ها هیچ‌کسی باقی نمانده است؛ به همین دلیل او احساس تنهایی می‌کند و وقتی دربارهٔ دوستانش سؤال می‌شود با حسرت می‌گوید: «همه راحت شدند؛ راحت شدند.» گزارشگر این روزنامه وقتی در آنجا حضور داشته، مدارکی که به عمر او اشاره داشته باشد مشاهده نکرده است؛ ولی بر اساس گزارش چاپ‌شده در دایرةالمعارف «گینس» با توجه به این گزارش می‌توان این شخص را به‌عنوان پیرترین شخص در جهان در نظر گرفت؛ زیرا بنا به گزارش این نشریه، پیرترین شخص کنونی جهان پیرمردی ژاپنی به نام یوکینجی جاگانجی است که

عمرش به بیش از ۱۱۲ سال می‌رسد.»^۱

همچنین به مطالبی که در توقف پنجم گفتیم نیز مراجعه کنید.

سوم: ادعای دروغ‌گویان به اینکه خضر (علیه السلام) هستند

ابن تیمیه این‌گونه به سخن خود ادامه داده، می‌گوید: «به همین دلیل افراد دروغ‌گوی بسیاری از جن و انس وجود دارند که ادعا می‌کنند خضر هستند و کسی که او را می‌بیند گمان می‌کند خضر است. حکایات صحیحی در این خصوص وجود دارد که اگر به توصیف آن‌ها بپردازیم سخن به درازا خواهد انجامید.»

می‌گوییم: تنها اینکه اشخاصی ادعا کنند خضر (علیه السلام) هستند، وجود او (علیه السلام) را نفی نمی‌کند. وجود او چه ربطی به ادعای چنین اشخاصی از جن و انس دارد؟!

به‌علاوه چه کسی ادعا کرده خضر است؟ بنده در حد جست‌وجویی که انجام دادم کسی را نیافتم که چنین ادعا کرده باشد که خضر (علیه السلام) بوده است. پس ابن تیمیه این دروغ و افترا را از کجا آورده است؟

به‌علاوه ابن تیمیه چگونه یقین دارد که هرکسی ادعا کند خضر (علیه السلام) است دروغ گفته؟ آیا دیدن او از محالات است؟! چگونه می‌تواند چنین باشد در حالی که خود او از شافعی نقل کرده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خضر (علیه السلام) یکدیگر را ملاقات کرده‌اند؟! آنجا که می‌گوید: «بلکه در مسند شافعی و دیگران چنین روایت شده است که او، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ملاقات کرده است. کسی که بگوید او، پیامبر را ملاقات نکرده سخنی بدون علم بر زبان رانده است؛ زیرا این علمی است که نمی‌توان به آن احاطه پیدا کرد...»^۲

حال که دیدن او محال نیست، حکم‌راندن به اینکه «هرکسی که او را دیده کذاب بوده»

۱. به این آدرس مراجعه کنید: <http://forum.net.edu.sa/forum/showthread.php?t=۵۳۳۸>

۲. مجموع فتاوی ابن تیمیه، ج ۴، ص ۳۳۹ و ۳۴۰، چاپ ۱۳۹۸ به فرمان ملک فهد بن عبدالعزیز.

از کجا آمده است؟

به‌علاوه او خودش اعتراف کرده، می‌گوید: «کسی که بگوید او، پیامبر را ملاقات نکرده سخنی بدون علم بر زبان رانده است؛ زیرا این علمی است که نمی‌توان به آن احاطه پیدا کرد.» اگر این علمی است که نمی‌توان بر آن احاطه پیدا کرد، پس او خودش چگونه به آن احاطه پیدا کرده و ادعا می‌کند که هرکس ادعای مشاهده او را داشته باشد کذاب است؟! این مسئله اول!

اما اینکه برخی جنیان ادعا می‌کنند خضر علیه السلام هستند، ابن تیمیه چگونه به چنین نتیجه‌ای رسیده است؟ او چگونه دانسته است که ادعاکننده، یک جن است و خضر علیه السلام نیست؟

ممکن است گفته شود: ابن تیمیه این مطلب را از روی کارهای کسی که ادعا می‌کند خضر علیه السلام است دانسته؛ زیرا کارهایی که شایسته نیست از این بنده صالح صادر شود نشان می‌دهد که انجام‌دهنده‌شان خضر نیست. این علاوه بر صورت‌پذیرفتن کارهایی است که با کارهای انجام‌شده توسط یک جن یا توجه به توانایی‌های یک جن بر تصرفاتی که می‌تواند به انجام برساند هماهنگی دارد. به این ترتیب ابن تیمیه حکم کرده که او یک جن بوده است.

می‌گوییم: در این صورت ما ناگزیر خواهیم بود در داستان‌های مورد ادعای ابن تیمیه دقت کنیم؛ داستان‌های بسیاری از دروغ‌گوییانی از جنیان که ادعا کرده‌اند خضر علیه السلام هستند. باید دقت کنیم و ببینیم آیا واقعاً نتیجه‌ای که ابن تیمیه به دست آورده، درست بوده است یا خیر؟ آنچه ابن تیمیه بیان داشته جز دروغ و افترا نیست و هرکسی می‌تواند چنین افتراهایی را به هم بیافد.

طبق آنچه تقدیم شد سخن بعدی نیز باطل می‌شود:

«محمد بن الحسن مورد انتظار نیز به همین صورت است؛ مردم زیادی وجود دارند که هر کدامشان ادعا می‌کند محمد بن الحسن است. برخی از این افراد این

سخنان را به طایفه‌ای از مردم اظهار می‌کنند و برخی کتمان می‌کنند و فقط به یک یا دو نفر اظهار می‌کنند؛ ولی کذب همه این افراد آشکار می‌شود؛ همان طور که کذب کسی که ادعای خضر بودن می‌کند آشکار می‌شود.»

صرف ادعای برخی افراد، به معنای وجودنداشتن امام مهدی (علیه السلام) نخواهد بود؛ همان طور که اگر کسی در زمان محمد (صلی الله علیه و آله) ادعای نبوت می‌کرد نبوت محمد (صلی الله علیه و آله) و حق بودنش باطل نمی‌شد. به همین صورت هرکسی که ادعا کند مهدی (علیه السلام) است، مهدی بودن مهدی واقعی -محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام)- را باطل نمی‌کند.

آنچه ابن تیمیه گفته، دشمنی و عناد روشنی است که هر فرد با انصافی آن را درک می‌کند. پس از آنکه ولادت امام محمد بن الحسن (علیه السلام) یا دلایلی که تقدیم شد ثابت گردید و ثابت شد که او یک شخصیت زنده است که خداوند برای گسترش عدالت و رفع ظلم و ستم از این زمین ذخیره فرموده است، چنین شبهاتی در برابر آن دلایل هرگز تاب مقاومت نخواهد داشت.

این آخرین مطلب در این تحقیق بود تا این مبحث را بیش از این به درازا نکشم. از خداوند می‌خواهم مرا بپامرد و گام‌هایم را بر ولایت مهدی عترت و بقیة الله در زمینش -امام محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام)- به همراه فرزند و جگرگوشه‌اش، قائم آل محمد، سیدم، آقایم و مولایم -احمد الحسن (علیه السلام)- استوار بدارد.

ای آن که آن هنگام که در کارها تنگنا ایجاد شود دری برایش می‌گشاید که در وهم و خیال‌ها ننگند! برای کارهای مولایم محمد بن الحسن و فرزندش (علیه السلام) و انصارشان دری بگشای که در او هام ننگند. یاری نزدیک خود را به ما بنمایان و نیز آنچه را که با این گفتار خود به ما وعده فرمودی: ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾^۱ (و به راستی در زبور پس از ذکر نوشتیم که زمین را بندگان شایسته من به ارث خواهند برد).

و سلام و درود خدا بر بقیة الله در زمینش و فرزند خانه به دوش رانده شده اش و انصار گرامی آن دو، و رحمت خدا و برکاتش بر آنان.

و سپاس و ستایش تنها از آن خداوند، آن پروردگار جهانیان است! و سلام و صلوات تام و تمام و بسیار خداوند بر محمد و آل محمد، ائمه و مهدیون باد!
این تحقیق در شب عید مبارک فطر ۱۴۳۲ق به پایان رسید.

* * *